

# مصاییح هدایت جلد دوم

تالیف

جناب عزیزالله سلیمانی اردکانی

رجال جلد دوم این کتاب

صفحه

موضوع:

- 1- جناب آقا میرزا یوسف خان ثابت وجدانی
- 2- جناب آقا شیخ حیدر معلم
- 3- جناب آقا ملا علی شهید سبزواری
- 4- جناب عباس قابل آبادهئی
- 5- جناب آقا میرزا ابوالفضل گلپایگانی
- 6- جناب آقا شیخ علی اکبر شهید قوچانی

7- جناب حاجی سید جواد کربلائی

8- جناب امین العلمای شهید اردبیلی

9- جناب حسینقلی میرزای موزون

10- جناب آقا میرزا عزیزالله مصباح

(510)

### جناب میرزا یوسفخان ثابت وجدانی

جناب آقا میرزا یوسف خان وجدانی از مبلغین ثابت و مخلص این امر مبارک است این عبد دو سه بار در مجالس طهران خدمتشان رسیده و مراتب اخلاص و انجذابشان را به چشم خود دیده‌ام. آن ایام ایشان از محضر مبارک حضرت ولی‌امرالله روحی لاجبائنه الفداء به ایران مراجعت کرده بودند و از قبل حضرتشان مأمور بودند که به احبای الهی اهمیت مقام محافل مقدسه روحانیه را گوشزد کنند و کلّ را به اطاعت و انقیاد نسبت به اوامری که از ساحت مقدس هر محفلی صادر می‌شود دعوت نمایند لذا ایشان در این خصوص کوشش فراوان می‌کردند و در اجتماعات احباء پیوسته همین مطلب را مطرح می‌نمودند و می‌فرمودند که حضرت غصن ممتاز و ولی‌امر حضرت بی‌نیاز چندان در احترام اوامر محافل تأکید فرموده‌اند که اگر محفل روحانی الساعه به من امر کند که شغل خود را للگی اطفال یکی از احببا قرار دهم به کمال افتخار و صمیمیت آن شغل را می‌پذیرم و بالکلّ از کارهای دیگر خود دست می‌کشم.

باری از جناب وجدانی کتابچه‌ای به خطّ خودشان (7) به یادگار مانده که در آن شرح احوال خویش را که از نوادر و عجایب حکایت‌هاست نوشته‌اند و نام و نسب و کیفیت مجاهدات خود را در امر دیانت تا منتهی به تصدیق امر مبارک گشته و همچنین خدماتی را که در سنوات اول ایمان به انجام آن موفق گشته‌اند در آن گنجانده‌اند و بنده آن کتابچه را به وسیله جناب میرزا احمد خان صمیمی از پسر جناب وجدانی که نام خانوادگی خود را (کیانی) گذارده‌اند گرفته و تاریخچه حضرت وجدانی را از آن استخراج می‌نمایم.

نسب جناب میرزا یوسفخان از طرف مادر به فتح‌علیشاه قاجار می‌رسد یعنی ایشان نوه دختری آن تاجدارند. نام مادری وجدانی کلبعلی‌خان بوده و لکن بعد از تشرّف به حضور حضرت عبدالبهاء از لسان اطهر به یوسف تسمیه گردیده است و اسم پدر وجدانی حاجی محمد حسن آقای قزوینی است که دو عیال داشته عیال اولش سه پسر آورده که هر سه را پدر متأهل و با بذل آب و ملک زندگانی آنان را تأمین کرده و یکی از آنها که از همه بزرگتر بوده و میرزا ابوالقاسم نام داشته به عتبات عالیات رفته به تحصیل علوم شرعیّه پرداخته است.

عیال دوّم حاجی محمدحسن آقا دو پسر و یک دختر آورده که وجدانی کوچکترین آنهاست. حاجی محمدحسن در حیات خود میرزا ابوالقاسم را قیم سه طفل کوچک خود که (8) از زوجه دوّمی او بودند نمود و خود فوت کرد و بعد از فوتش میرزا ابوالقاسم برای سرپرستی اطفال صغیر پدر به قزوین آمد و در همان اوقات مادر این سه طفل هم وفات کرد. در آن موقع وجدانی طفلی

سه ساله و برادرش عیسی خان تقریباً پنج ساله و خواهرش قدری از آنها بزرگتر بود به همین جهت وجدانی از نوازش پدر و مهر مادر چیزی به یاد نداشت و هر سه طفل با آن که در ظلّ حمایت و عنایت برادر می‌زیستند معه‌ها مانند ایتام بسر می‌بردند و از کسی لبخندی و روی بازی نمی‌دیدند و جرئت خواهش و تقاضایی نداشتند اموالی که از پدر برای سه طفل باقی ماند عبارت بود از مقداری اثاثیه و کارفرمای خانه و یک ده شش‌دانگی موسوم به نویسیر که مهریه مادرشان بود اموال منقوله یعنی اسباب و اثاث به مرور زمان مستعمل و ساقط شد و مختصر اشیایی که بکار می‌آمد نصیب عیسی‌خان گردید و به وجدانی و همشیره‌اش چیزی نرسید. اما قریه نویسیر هم از بی مواظبتی خراب و بایر شد و در قحطی سال 1288 هجری قمری بر خرابی آن افزود.

میرزا ابوالقاسم که قیم این سه طفل بود هر چند به آنها رویی نمی‌داد و علی‌الظاهر عبوس بود لکن باطناً مهربان بود و در طفولیت برای آنان معلم خصوصی آورده (9) به تعلیم آنها و سایر منسوبان خود گماشت و این سه شروع به تحصیل و پیشرفت کردند عیسی‌خان بعد از بلوغ نزد خالوی مادر خود شاهزاده عضدالدوله عموی ناصرالدین شاه که از رجال دولت قاجاریه بود رفته تقاضای شغلی کرد و او هم کاری مناسب به او رجوع نمود بعد از چندی وجدانی قدم به دایره جوانی گذاشت و با موافقت عیسی خان ملک مورثی را به برادر بزرگ خود میرزا ابوالقاسم واگذار کردند که آن را آباد کند و نصفش متعلق به خود او گردد و نصف دیگرش برای آن دو برادر بماند میرزا ابوالقاسم قبول کرد و در آبادی آن قریه کوشید تا دایر و آباد شد و بعد طبق قرارداد سه دانگ ده را به آن دو برادر واگذار نمود دیگر معلوم نیست که خواهرشان فوت کرد یا آن که او را از ممر دیگری راضی کردند.

باری یک دانگ و نیم قریه اختصاص به وجدانی یافت و او چون ملاحظه کرد که عایدات ملک برای مخارجش کافی نیست سهم خود را به میرزا ابوالقاسم و عیسی خان به مبلغ چهار صد تومان فروخت و مقداری از جهش را نقد و بقیه‌اش را سند گرفته برای یافتن شغل پیش شاهزاده عضدالدوله رفت. آن هنگام برادرش عیسی خان از خدمت عضدالدوله خارج و در دستگاه شاهزاده ملک‌آرا داخل شده بود و این حرکت بر عضدالدوله گران آمده از او شکایت داشت و می‌گفت من در باره (10) او زحمت کشیدم و به او کار آموختم و او حق ناسپاسی و نمک‌ناشناسی نمود و خدمت دیگری را بر من اختیار کرد با وصف این وجدانی را به خدمت پذیرفت و او را منشی خاص و محرم مطالب سرّی خویش نمود و این در اوقاتی بود که عضدالدوله صاحب حکومت ولایات ثلاث یعنی ملایر و تویسرکان و نهاوند بود مختصر آن که دو سال در آن صفحات در دستگاه عضدالدوله بسر برد و بعد که تولیت آستانه قدس رضوی به عضدالدوله واگذار شد با هم به خراسان رفتند و هشت ماه در آنجا بودند و بعد عضدالدوله از طرف ناصرالدین شاه برای حکومت همدان احضار شد چون به طهران رسیدند وجدانی با اجازه مخدوم خود عضدالدوله به قزوین رفت و قصد داشت که دیگر نزد او نرود. لکن چند روز که گذشت تلگرافی به این مضمون رسید که (کلبعلی‌خان حکومت همدان به ما سپرده شد وجود شما لازم بزودی عازم شوید) وجدانی به موجب این تلگراف به همدان رفت و مدت نه ماه در خدمت عضدالدوله بسر برد ولی آن اوقات از هیاهو و جنجال که لازمه امور حکومتی است ملول شده بود و می‌خواست به هر نحوی هست خود را از آن قیل و قال برهاند لذا به عضدالدوله گفت مرا مرخص کنید که دیگر میل به نوکری ندارم. عضدالدوله (11) موافقت نکرد و ابتدا لب به نصیحت گشود و چون سودی در نصایح خود

ندید شدت ممانعت کرد و گفت تو هم می خواهی از نزد من بیرون رفته مثل برادرت پیش دیگری نوکری کنی وجدانی که چنین دید به دستگیری دو نفر از همقطاران خود اسبی گرفته آن دو نفر اسب را در بیرون شهر واداشتند و بعد وجدانی پنهانی سوار بر آن گشته به راه قزوین روانه شد. آن اوقات فصل زمستان و هوا بسیار سرد بود و به این جهت آن روز فقط سه فرسنگ پیمود و شب را در محلی خوابید و صبح براه افتاد و تا ظهر یک منزل طی کرد و برای خوردن چاشت فرود آمد و قصد داشت که بعد از صرف نهار روانه شود و تا شب یک منزل دیگر بپیماید لکن اهل محل مانع شدند که چون برف می بارد گرگ گرسنه در این بیابان بسیار است و دیروز یک نفر را در همین راه گرگها دریده اند وجدانی ناچار توقف کرد. ساعتی که گذشت دو نفر سوار بتاخت وارد شدند و سراغ او را از مردم آن ده گرفته به راهنمایی آنان نزدش آمده جیراً او را باز گرداندند. اما علت تعقیب این بود که چون عضدالدوله از فرار وجدانی آگاه شد فوراً به حسامالدوله اطلاع داده خواهش کرده بود که هر طوری هست او را بدست بیاورد حسامالدوله هم چند سوار جفت جفت به اطراف فرستاده بود که این دو نفر موفق به پیدا کردن او شدند. (12)

باری سواران وجدانی را به محلی موسوم به شورین که جایگاه حسامالدوله بود پیاده کردند حسامالدوله هم به عضدالدوله خبر داد که کلبعلی خان را پیش من آورده اند اما خواهشمندم از تقصیرش در گذرید و او را با ملاطفت احضار فرمایید عضدالدوله دو نفر از خواص خود را فرستاد تا محترمانه او را به همدان ببرند لکن وجدانی حاضر به رفتن نشد و در همان جا ماند تا وقتی که حسامالدوله عضدالدوله را با چند تن از بزرگان آن حدود به ضیافت طلبید و در موقع مراجعت وجدانی را با وعده و وعید به همدان برد. وجدانی سه روز در نهایت حزن بسر برد و چون به کلی از دستگاه حکومت زده شده بود عریضه‌یی به عضدالدوله نوشته به اصرار و التماس اجازه معافیّت از خدمت خواست عضدالدوله وقتی که آن را خواند متغیر شده چوب و فلک و فرّاش طلبید وجدانی که چشمش بر آلات مجازات افتاد از ترس برخاست که فرار کند عضدالدوله گفت مترس به تو کاری ندارم زیرا به همشیره‌ام در قزوین شکایت خواهی کرد من می‌خواهم آن دو نفری را که برای تو اسب حاضر کرده و تو را به گریختن راهنمایی نموده بودند تنبیه نمایم. وجدانی که چنین دید فوراً به اطاقی رفت و قرآن برداشته رو به قبله ایستاد و با خدا مناجات کرد که آن دو (13) نفر به سبب او سیاست نشوند و از پریشانی خاطر تا وقت غروب از اطاق بیرون نیامد. شب نزد همقطاران رفته از وقایع جستجو کرد گفتند آن دو نفر به خواهش میرزا صادق خان وزیر از چوبکاری معاف شدند و در باره تو هم عضدالدوله حکم کرده است تا به حسابت رسیدگی کنند که اگر قرض داشته باشی بگیرند و مرخصت نمایند بالجمله بعد از رسیدگی مبلغی مدیونش نمودند و هر چه داشت گرفتند فقط یک رأس اسب و یک دست لباس و سه تومان پول برایش باقی ماند لذا با این سرمایه از رفتن به قزوین منصرف شد و بر اسب نشسته راه شیراز را پیش گرفت و در بین راه به محلی رسید که با دولت آباد ملایر دو فرسخ فاصله داشت و شخصی به نام عبدالله خان سرهنگ در آنجا بود

و به واسطه سابقه رفاقت مدّت یک ماه او را نگاهداشت و به گرمی پذیرایی کرد و راضی نشد که در شدت سرمای زمستان از آنجا خارج شود و برای رفع دلنگی او اغلب اوقات ده - بیست نفر از رفقا را جمع می‌کرد بالاخره وجدانی با اصرار حرکت نمود و میزبان سه سوار از گماشتگان خود را برداشته زیاده از یک منزل او را مشایعت کرد تا به دهی رسیدند که همشیره سرهنگ در

آنجا اقامت داشت سرهنگ در همان جا ماند و وجدانی تنها از راه سلطان آباد عراق (اراک) - روانه گشت و در این وقت دلتنگی به او روی آورد و با گریه(14) و زاری طیّ طریق می نمود شب را در منزلی بسر برد و صبح براه افتاد. آن روز هوا ابر بود و بعد از ساعتی باد سختی به وزیدن آمد و برف به شدت باریدن گرفت و هوا چنان تاریک شد که جاده تشخیص داده نمی شد و او همچنان می رفت تا به کنار رودی رسید و سواد دهی نمودار گشت به زحمت زیاد خود را به آن قریه رسانید و از هر که منزلی طلبید امتناع کرد تا این که شخصی دلش بر او سوخته و بر لب تنوری جایش داد. وجدانی چون گرم شد سؤال کرد که این ده در کجا واقع است جواب شنید که اینجا یک فرسخ و نیم از جاده برکنار است. باری بعد از دو روز هوا بهتر شد و وجدانی از آن دهکده بیرون رفت و دید که از زیادی برف و برودت هوا رفتن به سلطان آباد مشکل بل ممتنع است لذا از همان راهی که دو روز پیش به این قریه آمده بود مراجعت کرده بعد از دو شبانه روز خود را به دهی رسانید که همشیره سرهنگ در آن ساکن بود هنوز سرهنگ هم در همان جا بود و از ملاقات وجدانی استبشار کرده بعد از سه روز به اتفاق یک دیگر به مسکن خود سرهنگ رفتند و یک ماه دیگر در آنجا بود و باز هوای سفر به سرش افتاد و به صلاح دید سرهنگ از راه قم و کاشان که هوایش ملایم تر و برف و یخش کمتر بود با قافله حرکت کرد. (15) وقتی که به قم رسیدند از قافله جدا شد زیرا قافله به کندی حرکت می کرد و طول مدت سبب می شد که مختصر پولی که برای خرجی دارد تمام شود و به منزل نرسد مختصر با سرعت تمام راه پیمود و تا دو ساعت از شب رفته پانزده شانزده فرسنگ طی کرد تا به کاشان رسید و چون از فن تیمار مال بی خبر بود یک من تبریز جو گرفته نصف بیشترش را در توبره اسب ریخت و خود لقمه نانی خورده خوابید و صبح زود برخاست و بقیه جو را در توبره ریخت و بعد از ساعتی دید که آن زبان بسته جو را نخورده چون توقف را جایز نمی دید زین بر پشتش گذارده از کاروانسرا بیرونش آورد و ملاحظه کرد که آن حیوان مریض شده و به سختی راه می رود ناچار پیاده به راه افتاد و آهسته روانه شد تا با اسب همراهی کرده باشد و با این کیفیت بعد از یک هفته به اصفهان رسید این موقع از پولش کمی مانده بود و در نظر گرفت که اسب را بفروشد ولی به دوا بایست آن حیوان معالجه شود لذا از کاروانسرادار گاه و جو نسیه می کرد و به اسب می خوراند چون فایده یی نبخشید اسب را به میدان مال فروشها برد دلالان او را احاطه کردند و اسبی را که گمان می کرد در شیراز به مبلغ پنجاه تومان به خوبی می خردند با اصرار تمام به شش تومان خریدند بهر صورت قرض سرایدار را ادا نمود و از آنجا الاغی تا شیراز به یک تومان کرایه کرده روانه شد و بعد(16) از بیست روز به شیراز رسید و در کاروانسرای که در بیرون شهر واقع بود منزل کرد سپس به حمام رفته لباس خود را تجدید نمود لکن کفش و کلاهش کهنه بود و قوه خرید نداشت لذا مبلغ کمی داد تا کلاهش را تعمیر نمودند و دیگر پولی در جیبش نماند مگر یک شاهی. آن اوقات خالوی وجدانی در شیراز اقامت داشت و در دستگاه جلال الدوله پسر ظل السلطان متکفل برخی از امور بود زیرا در آن ایام حکومت شیراز از طرف ظل السلطان به جلال الدوله محول شده بود و چون او هنوز طفل بود حلّ و فصل امور با صاحب دیوان بود که با مشورت جمعی از بزرگان به کارها رسیدگی می کردند و از جمله آنها میرزا حسین خان ملقب به آقاسردار خالوی وجدانی بود که منشور حکومت یکی از محال شیراز را داشت لکن او خود در شیراز مانده و یکی از خوانین را نایب خود کرده بود باری وجدانی عصر روز ورود سراغ منزل آقاسردار را گرفت و چون داخل شد نوکرهای آقاسردار او را شناختند وجدانی از احوال آقاسردار پرسید گفتند امروز تب

کرده و خوابیده و ما اجازه دخول به عمارت اندرون را نداریم شما تشریف داشته باشید تا کسی از اندرون بیرون بیاید و خبر ورود شمار را به ایشان بدهیم در این میانه احمد خان(17) پسر کوچک آقاسردار که طفلی نه ساله بود و دفعه اولی بود که وجدانی را می‌دید بیرون آمد وجدانی او را نزد خود طلبیده نام خود را به او گفت و سپرد که بگوید فلانی از همدان آمده آن طفل اسم را فراموش کرد و نزد پدر به درستی نتوانست مطلب را ادا کند و آقاسردار ندانست که او کیست لذا طفل جواب آورد که آقا گفته‌اند امروز حال ملاقات ندارم اگر کار واجبی دارید فردا صبح بیایید. وجدانی که این جواب را شنید بگم‌امش خالویش او را شناخته و نپذیرفته لذا خیلی اندوهناک شد و با حال پریشان از آنجا خارج گشته به کاروانسرا آمد و از دالاندار خواهش کرد که فرش و بالاپوشی برای شب بدهد سرایدار گفت در اینجا معمول نیست که این چیزها به مسافر بدهند وجدانی گفت هر طوری هست یک امشبی را مهمان‌نوازی کن سرایدار از کاهدان یک جوال گاه آورده به او داد تا فرش یا لحافش باشد وجدانی در این حال به روزگار خود خندید و جوال گاه را گرفته پهلوی خورجین خود گذاشت و از کاروانسرا بیرون رفته با صد دینار یک شمع و با صد دینار دیگر هم کمی هیزم و با صد دینار باقی مانده کمی نان و پنیر گرفته به منزل آورد ابتدا شمع را روشن کرد و بعد آتش افروخت و در فروغ شمع و حرارت آتش نان خورد و خوابید و چون دود او را زحمت می‌داد در را باز کرد تا هوای اطاق صاف(18) شد پس دراز کشید از سرما و فکر فردا خواب به چشمش نیامد صبح از کاروانسرا بیرون آمد دید آفتاب در همه جا پرتو افکنده هوا ملایم است و سکنه شهر لباس‌های فاخر پوشیده دسته دسته بیرون می‌روند از یکی پرسید که این مردم به کجا می‌روند گفت مگر نمی‌دانی که امروز روز سیزدهم عید نوروز است در چنین روزی هر سال مردم تعطیل می‌کنند و در نزهتگاه‌ها تا عصر به تفریح و تفرّج می‌گذرانند وجدانی گفت چرا می‌دانم و این رسم در همه جای ایران معمول است اما حساب سال و ماه را گم کرده‌ام.

باری وجدانی هم با مردم به صحرا رفت و در کنار جوی آبی نشست تا عصر شد ناگهان دید یکی از نوکرهای آقاسردار به طرف او می‌آید چون نزدیک رسید به احترام گفت کجا بودید که ما تمام شهر را گردش کردیم و شما را نیافتیم وجدانی گفت مگر چه شده بود جواب داد دیروز یک ساعت بعد از رفتن شما آقاسردار مرا احضار کرد و پرسید آن که از همدان آمده بود که بود وقتی که معرفی کردم بسیار متعیر شد که چرا درست نشناسانید و فوراً نوکرها را فرستاد تا در کاروانسراها بگردند و شما را پیدا کرده بیاورند و ما از دیشب بیشتر کاروانسراها را گشته ایم بالاخره مایوس شدیم و دو ساعت پیش با اهل حرم به صحرا(19) آمدیم حال بیایید برویم نزد والده یوسف خان وجدانی به اتفاق او رفت و چون به آن محل رسید خیلی احترامش کردند ولی او برای این که از جریان منزل مطلع نشوند گفت شما به شهر بروید تا من بروم اشیاء خود را جمع‌آوری کنم و شب به منزل بیایم نوکرها اصرار داشتند که برای کمک همراهی نمایند اما او گفت نه چندان اشیایی ندارم و محتاج به کمک نیستم و بزودی از آنها دور شده به کاروانسرا رفت و بعضی از لباسهای مستعمل سفری را زیر عبا گرفته به دگان کهنه فروش رفته در حالی که عرق خجالت از سر و صورتش ترشح می‌کرد آنها را نزد کهنه فروش گذاشته گفت این‌ها را بردارید و پولش را بدهید کهنه فروش هم ملتفت شد که فروشنده سر رشته‌یی از کالا ندارد و چانه هم نمی‌زند لذا همه را برداشت و سه قران در کف وجدانی گذاشت و او به کاروانسرا مراجعت کرد و کرایه منزل را داده اثاثیه را برداشت و به منزل خالوی خود رفت.

آقاسردار او را پذیرفت و نوازش کرد و در اطاق پسر بزرگش اکبرخان که در سفر بود منزل داد و سفارشات لازم را به نوکرها نمود و به اندرون رفت حضرات چایی آوردند و همه با هم خوردند اما وجدانی که از دیشب تا به حال غذا نخورده بود از گرسنگی حال نشستن نداشت مع هذا چیزی نگفت و تا چهار ساعت از شب گذشته صبر کرد و در سر سفره هم سعی (20) نمود که زیاده روی نکند و بعد از صرف شام استراحت نمود و صبح زود برخاسته نماز خواند در همین وقت صاحب دیوان که رتق و فتق امور با او بود آمده به آقاسردار اظهار داشت که جلال الدوله شما را احضار کرده آقاسردار رفت و معلوم شد که می‌خواهند رسیدگی به اسبهای اصطلب جلال الدوله را هم ضمیمه سایر شغل‌های آقاسردار نمایند. آقاسردار قبول کرد و پنجاه شصت رأس اسب عربی را با زین و برگ تحویل گرفته وجدانی را رئیس اصطلب کرد و یدالله بیک نامی را هم نایب او نمود و قرار گذاشت که علاوه بر جمیع مخارج لازمه ماهی سه تومان مواجب به او بدهد و همچنین وعده داد که گاهی مأموریت‌های با صرفه به او رجوع کند.

باری وجدانی به شغل خود مشغول شد و اکبرخان پسرش هم از مأموریت به شیراز مراجعت نموده با وجدانی انس گرفت و روز به روز بر محبتش افزود و در این میانه آقاسردار مأمور سرکشی یکی از محال شیراز شده با چند سوار حرکت کرد و دو ماه سفرش به طول انجامید و در اثنای این وقایع از بسکه اکبرخان نزد جلال الدوله از وجدانی تمجید کرده بود جلال الدوله طالب ملاقات او شد و اکبرخان روزی به اصرار تمام وجدانی را نزدش برد. (21) جلال الدوله از ملاقات او اظهار مسرت کرد و چند روز پی در پی این دو نفر به حضورش می‌رفتند تا این که جلال الدوله به وجدانی گفت تو بیا در سلک پیشخدمت‌ها منسلک شو من سالی پنجاه تومان مواجب برایت مقرر می‌کنم و سالی دویست سیصد تومان هم از ممر مأموریت به تو دخل می‌رسانم وجدانی اظهار میل و خوشوقتی نمود و جلال الدوله به یکی از منشیان خود امر نمود تا قرارداد استخدام او را به همان مضمون نوشتند و وجدانی از آن روز رسماً پیشخدمت جلال الدوله شد.

چند روز که از این وقایع گذشت آقاسردار از سفر باز گشت و دید امور اصطلب معوق است چون بر جریان کار وقوف یافت نزد صاحب دیوان شکایت از جلال الدوله نمود که بی‌اطلاع من همشیره زاده‌ام را به پیشخدمتی گماشته صاحب دیوان جلال الدوله را طرف مؤاخذه قرار داد و او عمل خود را به کلی منکر شد و گفت او به میل خودش هر روز اینجا می‌آمده و ضمناً شخصی را نزد وجدانی فرستاده نوشته و امضای خود را استرداد نمود و پیغام داد که دیگر اینجا میا آقاسردار هم دیگر به او کاری رجوع نکرد و مواجبش از این راه هم قطع شد الا این که منزلش در همان جا بود.

وجدانی به نهایت دل‌تنگی ایام می‌گذرانید تا این که مریض شد و قریب شش ماه مبتلا به تب و نوبه گردید بعد که بهتر (22) شد چند مراسله به قزوین نوشته از طلب خود و اموال موروثی چیزی خواست جواب هیچ یک نیامد در صورتی که مبلغی به کسبه مدیون شده پول هم نداشت که از آن شهر به محل دیگر برود مختصر آن که دستش از همه جا بریده شد و غم و اندوه به طوری بر قلبش مستولی گردید که اکثر اوقات شبانه‌روز را به گریه می‌گذراند.

روزی از کمال حزن به مسجد نو رفته دید شخصی در صحن مسجد بالای منبر سنگی به وعظ مشغول است و جمع زیادی هم در پای منبرش حاضرند وجدانی هم در گوشه‌ی نشسته گوش

به موعظه فرا داشت و از نفس گرم و تأثیر کلمات او که در موضوع انقطاع از ماسوی الله بود منقلب و منجذب گردید بطوری که بعد از ختم موعظه دنبال او را گرفته تا منزلش رفت و با خضوع تمام اظهار داشت که قربةالی الله مرا به راه راست ارشاد کنید چون به گمانش که این واعظ یکی از بزرگان و مرشدان اهل تصوف است واعظ نیز این خیال او را دریافته گفت حکایت مرید و مراد و کسوت فقر و ارشاد که اکنون مرسوم جماعت فقرا می باشد جمیعاً یا وهم و خیال صرف است و یا برای جلب منافع دنیوی است حق و حقیقت مقدس از این آداب و اوهام است وجدانی به گمانش که آن مرد شکسته نفسی می نماید یا این که او را قابل نمی شمارد (23) لذا بیشتر اظهار طلب و اشتیاق کرد عاقبت آن مرد یکی از اسماء الله را به او تعلیم کرده گفت به ذکر این اسم مداومت نما وجدانی هر روز به پای منبر او در همان مسجد حاضر می شدتا این که وقتی دید او مسجد نیامد سبب پرسید گفتند که علماء او را از دخول به مسجد منع کرده اند زیرا از طریقه اثنا عشریه خارج گشته و بابی شده بوده است.

وجدانی چون از بدو طفولیت همیشه از زعمای قوم راجع به این طایفه چیزهایی عجیب و غریب شنیده و بابیان را بسیار پست می شمرد معاشرت را از واعظ برید و از بخت بد خود نالید و از خدا شکایت داشت که چرا او را به جای این که هدایت کند به ضلالت می اندازد و او را به طرف بابیان راهنمایی می فرماید.

باری در اثنای این امور تلگرافی از قزوین به آقاسردار مشعر بر فوت والدهاش رسید و او مرخصی گرفته به قزوین رفت تا ارث خود را تصرف کند وجدانی بعد از رفتن آقاسرار نزد تفنگدار باشی رفته گفت من در این شهر بیکار و مقروض مانده ام و راه به جایی ندارم تفنگدار باشی دلش به رحم آمد و مبلغی از جلال الدوله و مبلغی هم از صاحب دیوان گرفته خودش هم چیزی بر آن افزوده به وجدانی داد و او قرض خود را پرداخت و بقیه را خرج سفر کرده به قزوین رفت و از برادران طلب خود را (24) وصول کرد و چون از کارهای نوکری خوشش نمی آمد در صدد تحصیل علم برآمد و در یکی از اطاق های مدرسه منزل اختیار کرد و اثاثیه اش را به آنجا منتقل نمود و گیسوهای خود را تراشیده روزها با کلاه حرکت می کرد و شبها عمامه بر سر می گذاشت و در همان روزهای اول طلاب مدرسه به او فهماندند که باید یکی از رساله های آقایان مجتهدین را به دست بیاوری و هر چه در آن نوشته عمل کنی و مقلد او باشی و او به این کار اقدام نمود بعد کتاب امثلهیی گرفته نزد یکی از طلاب به تحصیل مشغول شد روز دوم یا سوم به این عبارت رسید که (اول العلم معرفة الجبار و آخر العلم تفویض الامراه) یعنی اول علم معرفت خداست و آخر علم تفویض امر است به او. وجدانی چون به معنای آن عبارت پی برد حالش دگرگون گردید و با خود گفت من اشتباه کردم که به مدرسه آمدم زیرا معرفت الله و تفویض و تسلیم با قلب صاف میسر می شود اتفاقاً در بین این که وجدانی در این اندیشه بود شخصی با کتابی وارد شد وجدانی گفت این چه کتابی است گفت کتاب نان حلوائی شیخ بهائی است وجدانی کتاب را از او گرفته و اولین چیزی که در آن صفحه دید این اشعار بود: (25)

کَلَّمَا حَصَلْتُوهُ وَسَوْسَه

ایها القوم الذی فی المدرسه

نه از او کیفیتتی حاصل نه حال

علم رسمی سر بسر قیل است و قال

مابقی تلبیس ابلیس شقی

علم نبود غیر علم عاشقی



مشاهده این اشعار سبب شد که وجدانی امثله را به کنار انداخت و از تحصیل دست کشید و به خیال ریاضت افتاد و از همان روز ترک غذای حیوانی کرد و یک شیشه سرکه و مقداری نمک آماده نموده به صوم و صلوة مشغول شد و شبها به انکار می پرداخت بدین ترتیب که از بعض مدعیان ارشاد ذکری تعلیم می گرفت از قبیل یا حکیم و یا علیم و بر آن مدتی مداومت می نمود و چون مطلبی کشف نمی شد به ذکر دیگر مشغول می گشت تا آن که روزی شخصی او را به مداومت ذکر (اهدنا الصراط المستقیم) دلالت کرد و او مدتی اوقات شبانه روزی خود را به ذکر آن آیه مبارکه گذراند تا یک روز به حسب عادت همیشگی برای ادای صلوة به مسجد می رفت در اثنای عبور از میان بازارچه چشمش به یک نفر درویش پاک و نظیف افتاد که در پیش دگان تنباکو فروش نشسته است از دیدن هیئت و حالت آن درویش حال نشاطی در او پیدا شد و چنان مجذوبش گشت که نتوانست از آنجا بگذرد و خجالت هم مانع می شد که (26) با درویش بدون سابقه معرفتی صحبت کند لذا در همان جا ایستاد عاقبت دگان دار پرسید که چه کار دارید وجدانی دو قوطی کبریت گرفته از ناچاری به مسجد رفت و نماز مغرب را با پریشانی خاطر ادا کرد و به نماز عشا نایستاده با عجله به بازارچه آمد که با درویش آشنا شود لکن او رفته بود در مقابل دگان تنباکو فروش شخص عطاری بود که با وجدانی آشنایی داشت وجدانی نزد او رفته از احوال درویش جویا شد عطاری گفت اسمش درویش حاجی آقاست و فلان فلان شده مذهب درستی ندارد و گویا بابی باشد زیرا علما معاشرت با او را جایز نمی دانند و قدری وجدانی را از نشست و برخاست با او تحذیر کرد با این وصف وجدانی از منزل او جویا گشت عطاری با تغییر گفت نمی دانم خانه اش در کدام قبرستان است وجدانی دلتنگ به منزل آمد و افطار نموده به انکار مشغول شد و آنی از خیال درویش بیرون نیامد تا آن که صبح از منزل بیرون رفته از این و آن سراغش را گرفت و هنگام عصر به ملاقاتش نایل گشت و خاضعانه اظهار طلب و خواهش ارائه طریق حق کرده اظهار داشت که بنده قریب هزار تومان از نقد و جنس دارم و همه را خدمت شما می آورم تا به مستحقش بدهید و مرا هم بهر قانونی که مرسوم است ارشاد فرمایید درویش (27) حاجی آقا گفت فرزند امروز چراغ های سیر و سلوک خاموش شده و اکنون هر چه در میان این طایفه از قواعد و رسوم می بینی اسباب دگان داری است وجدانی که به کلی شیفته اطوار او شده بود و در عین حال او را در لباس درویشی می دید به گمانش که درویش حاجی آقا او را لایق این بساط نمی شمرد بناء علی هذا بر شعله نار شوقش افزود و دست از او بر نداشت تا عاقبت درویش کلمه توحید را بر او القاء نموده دستور داد که روزی نه هزار بار آن را تکرار نماید.

وجدانی از فرط اشتیاق اثاثیه خود را از مدرسه به منزل درویش برده در آنجا ساکن شد و به مرور زمان بر اثر مجاورت درویش و به دستور او ملبس به لباس اول خود شد یعنی عمامه را به کلاه بدل کرد و از این کار اقوام و خویشان وجدانی مسرور گشتند و همشیره هایش به او پیشنهاد کردند که متأهل شود و بالاخره از او تحصیل رضایت نمودند و دختری از اقارب وجدانی را خواستگاری کردند و مجلسی آراستند و با صرف هفتاد هشتاد تومان آن دختر را برایش عقد بستند و جشن عروسی را موکول به مرور دو سال دیگر نمودند زیرا دختر هنوز کوچک بود.

وجدانی بعد از این وقایع در نظر گرفت که به شغلی مشغول شود لذا با درویش وداع کرده به طهران رفت و در منزل (28) سیف الدوله پسر دایی خود وارد شد و خیال داشت که به دوایر حکومتی داخل گردد و این سیف الدوله پسر بزرگ عضدالدوله بود که ذکرش از قبل گذشت آن

اوقات حکومت ملایر و تویسرکان و نهاوند به او تفویض شده بود لذا سیف‌الدوله وجدانی را با خود به ملایر برد و به خدمت گماشتت وجدانی در همهٔ این احوال بسیر و سلوک مشغول بود و همواره در اوقات فراغت بر ادعیه و اذکار مداومت داشت سیف‌الدوله هم دم از درویشی می‌زد و خود را مرید صفی‌علی‌شاه می‌شمرد لذا از روش وجدانی خوشنود بود و به او از این جهت محبت می‌نمود.

وجدانی یک جلد کتاب رباعیات خیّام داشت که چند رباعی از خود بر حاشیّهٔ آن کتاب نوشته بود روزی میرزا حسن پیشخدمت آن رباعی‌ها را در غیاب وجدانی دیده و پنهانی از صاحبش آن کتاب را نزد جناب استاد علی زرگر که از احبّای آن حدود بود برد استاد علی که از مضامین رباعیات وجدانی رایحهٔ روحانیتی استشمام کرد به میرزا حسن پیشخدمت گفت هر طوری که می‌دانی او را با من ملاقات بده میرزا حسن در موقع مقتضی به وجدانی گفت در اینجا استاد زرگری است که سیر کاملی در مقامات عرفانی دارد و می‌خواهد شما را ملاقات کند وجدانی هم موافقت (29) کرد و بلا تأمل نزد استاد رفت و کم کم رشتهٔ الفت در میانشان محکم شد ولی استاد علی به هیچ وجه عقیدهٔ خود را آشکار نمی‌نمود زیرا آن اوقات بر احبّای الهی بسیار سخت می‌گرفتند. باری وجدانی در هر ملاقاتی که با استاد می‌نمود می‌گفت مرشد من درویش حاجی آقاست خوب است یک سفر با هم به قزوین برویم و از دیدار آن عارف کامل برخوردار شویم استاد علی هر دفعه به نوعی تکلم می‌کرد و گاهی در پردهٔ مزدهٔ ظهور می‌داد تا آن که روزی با هم نشسته و از مراتب ایمان و عرفان صحبت می‌داشتند وقتی که صحبتشان گرم شد وجدانی گریه‌اش گرفت و گفت ما چقدر بدبخت بوده‌ایم که در زمان ما هیچ یک از انبیاء و اوصیاء نیستند تا از شمس نبوت یا قمر ولایت یا مشکوة وصایت کسب انوار نماییم در این موقع علی گفت اتفاقاً امروز روزی است که جمیع انبیاء و اولیاء آرزویش را می‌کشیده‌اند زیرا قائم موعود ظاهر شده است. وجدانی از استماع این بشارت حالش چنان منقلب شد که از شدت شوق نمی‌دانست چه کند و در میان گریه و خنده و سجده از استاد التماس کرد که محل آن بزرگوار کجاست که من السّاعه می‌خواهم به خدمتش بروم استاد گفت بدون اجازه نباید حرکت کرد بلکه ابتدا باید اذن حضور خواست و بعد عازم گردید و ضمناً به او فهماند که باید این مطلب پوشیده بماند و از او قول گرفت که به کسی اظهار ننماید (30) و سفارش نمود که به کار خود مشغول باشد و بعد از این جهرهٔ به دیدن او نیاید وجدانی پیش خود متحیر شد که چرا ظهور قائم آل محمّد را که همهٔ مردم انتظارش را دارند نباید به کسی اعلام داشت معهذاً اطاعت کرد و از فرط سرور دست افشان و غزل‌خوان به دارالحکومه رفت رفقاییش پیش آمدند که با این حال پیش سیف‌الدوله مرو و قدری او را ملامت کردند که مرد حسابی تو که عرق خور نبودی چرا در ماه رمضان مرتکب فعل حرام شدی وجدانی هم چنان جواب آنها را با اشعار می‌داد و از سوء ظنّشان پروایی نداشت و چون موقع افطار بود همگی افطار کردند و بعد وجدانی نزد سیف‌الدوله رفت پیچ ساعت از شب گذشته که حاکم از رتق و فتق امور فارغ شد وجدانی را به خلوت طلبید و به لحن بازخواست گفت معلوم نیست این روزها کجا می‌روی و چه می‌کنی یکی از هم‌قطاران‌ش که حاضر بود عرض کرد قربان ایشان به منزل استاد علی زرگر می‌روند و با هم روزه می‌خورند سیف‌الدوله چند کلمه ناسزا به استاد علی گفت وجدانی از استماع سخنان نالایق در حقّ استاد به گریه افتاد و این شعر را خواند:

تو پنداری که بد گو رفت و جان برد	حسابش با کرام الکاتبین است
----------------------------------	----------------------------

(31)

بعد به سیف‌الدوله عرض کرد قربان استاد وجود بسیار مبارکی است و این سخنان در حق او روا نبود و هر گاه شما سوء قصدی در باره‌اش داشته باشید به انتقام خدایی گرفتار می‌شوید و در بین این که وجدانی از این قبیل سخنان می‌گفت و ذیل استاد را از تهمت بدخواهان پاک می‌کرد بغته سیف‌الدوله فریاد کرد که بچه‌ها مردم شد و لرز کردم زود خرقة بیاورید و فی الحین از گفته خود استغفار کرد و صبح زود استاد را احضار نمود و یک ثوب عبا با دست خود به کمال محبت به دوشش افکند و بالجمله دو روز که گذشت تب و نوبه قطع شد و سیف‌الدوله دیگر مانعتی از ملاقات وجدانی با استاد بعمل نیاورد.

(چندی که از این وقایع گذشت روزی استاد شرح شهادت حضرت اعلی را در تبریز به تفصیل بیان کرد وجدانی از شنیدن آن از دو جهت گریه‌های تلخی کرد یکی برای مظلومیت آن حضرت و دیگری برای محرومی خود از فیض لقا). استاد او را ساکت کرد و بشارت داد که اگر چه قائم شهید شده ولی موعود کلّ کتب و صحف که قائم آل محمد خود را از بندگان او شمرده در عالم ظاهر است. وجدانی قدری آرام گرفت ولی اطمینان برایش دست نداد چه بگمانش که استاد من باب تسلیت این سخنان را می‌گوید. فردا که به منزل استاد رفت دید شاهزاده (32) موزون در آنجاست و صحبت می‌دارد وجدانی که شنیده بود شاهزاده به اسم بابی در میان مردم شهرت دارد و اطلاع نداشت که استاد علی هم بابی است ذره‌یی به فرمایشات حضرت موزون دل نداد تا وقتی که ایشان از آنجا تشریف بردند بعد به استاد گفت شما با این شخص چه سرو کاری دارید استاد گفت چه عیب دارد آدم خوبی است وجدانی گفت آخر این مرد بابی است و بابی‌ها چنین و چنانند. استاد گفت بابی‌ها چنان که مردم می‌گویند نیستند بلکه مردمان سالمی می‌باشند و گذشته از این ما باید جمیع خلق را خوب بشماریم و با هر سری همسری کنیم.

باری در یکی از روزها که وجدانی برای ملاقات استاد به خانه‌اش آمد یکی از اهل خانه بیرون آمده گفت ایشان در منزل نیستند وجدانی با دل‌تنگی مراجعت کرد زیرا خود از دور دیده بود که قبل از او استاد وارد خانه شد بهر صورت بعد از رفتن وجدانی استاد از منزل خارج شده تا به منزل آقا میرزا ابراهیم‌کلیمی برود زیرا در آنجا مجلسی داشتند در میان راه در پیچ کوچه بهم برخوردند استاد ناچار شد او را هم با خود به مجلس ببرد چون وارد شدند و چایی صرف کردند احباب یک یک می‌آمدند و می‌نشستند لکن وجدانی نمی‌دانست که این‌ها (33) کیستند تا وقتی که شاهزاده موزون وارد شد آن وقت یقین کرد که این مجلس متعلق به بابی‌هاست و استاد هم باب است لذا خیلی در پیش خود مکدر شد و در قلب خود با خدا گله آغاز کرد که خدایا تو مرا به راه راست هدایت نمی‌کنی اختیار داری دیگر چرا به ضلالت می‌اندازی و با طایفه بابیه محشورم می‌سازی. بهر حال آن روز گذشت و فردا وجدانی را با استاد ملاقاتی دست داد و قدری بی‌پرده صحبت کردند و استاد شداید صدر اسلام را بیاد او انداخت تا قدری از بغضش کاسته شد لکن نتوانست امرالله را بپذیرد بلکه حال شک و ریب به او دست داده بالاخره تصمیم بر خروج از آنجا گرفت.

روزی با چهار نفر از پیشخدمت‌های سیف‌الدوله که موسوم به هاشم‌خان م میرزا حسن و حسن‌آقا و میرزا حبیب‌الله بودند پیاده به قصد نَفْرَج به صحرا رفتند وجدانی به حضرات گفت من دیگر به شهر بر نمی‌گردم و در جستجوی حق و حقیقت سر به صحرا می‌گذارم و در بیرون شهر میرزا حبیب‌الله با رفقا وداع کرده باز گشت و آن سه نفر دیگر با وجدانی رفیق شدند و چهار نفری سر به بیابان گذاشتند. روز اوّل با تائی یک فرسخ پیمودند و در کنار رودی آرمیدند و شب را نیز در همان‌جا بسر بردند و باز صبح به راه افتادند وجدانی قدری کفشش تنگ بود و پاهایش آزرده می‌شد لذا آنها را از پا بیرون کرده به دور انداخت(34) رفقا کفش‌ها را برداشتند که حیف است ممکن است این‌ها را به پنج شش قران بفروشیم باری همین‌طور طیّ طریق می‌کردند تا پس از یک هفته یا هشت روز به سلطان‌آباد عراق وارد شدند ولی حسن‌آقا در بین راه از آنها جدا شده دنبال کار خود رفته بود.

وجدانی در ورود به سلطان‌آباد لباسهای خود را از تن بدر کرد و فروخت و از پولش یک پیراهن بلند درویشی خریده پوشید و یک کفش راحتی هم ابتیاع نمود و باقیمانده وجه را به دو رفیق خود برای مصارف لازمه تسلیم کرد و هر سه در یکی از مساجد آنجا منزل گرفتند وجدانی غرق در افکار خود بود و در عوالم روحانی سیر می‌کرد ولی دو رفیقش به سبب تنگ دستی و بی‌پولی با یک دیگر نزاع داشتند تا روز سوّم هنگام غروب هر دو نزد وجدانی آمده گفتند پولمان بکلی تمام شده و برای شب چیزی نداریم و امروز نتوانستیم هیچ کدام از ما دو تا بیش از دو سه حب تریاک بکشیم و گفتند اگر فردا تریاک به ما نرسد هلاک می‌شویم وجدانی با آن که خود به افیون معتاد نبود می‌دانست که حضرات وقتی که یک ساعت از موقع کشیدن تریاکشان بگذرد به چه حالی می‌افتند لذا متحیر و متفکر شد در همین موقع درویشی از در داخل شده به قانون فقرا زبان به سخن گشوده گفت:(35) (یاعلی مدد ای والله الاالله جمال جناب درویش را عشق است) در جواب این عبارت را باید گفت (جمل پیرت را عشق است) اما وجدانی گفت (هو حق یا علی مدد). درویش تازه وارد گفت (زیارت در دلها شده است) در جواب تین عبارت هم باید گفته شود (زیارت دوازده امام و چهارده معصوم) لکن وجدانی گفت (هو حق یا علی). درویش جدیدالورود خیال کرد که وجدانی از درویش‌های کهنه‌کار است و اعتنایی به الفاظ متداوله بین‌القوم ندارد بهر صورت در آنجا نشست و سفره پر نان و کشکول پر ماست خود را بر زمین گذارد و به وجدانی گفت که فقیر طالب که هستی جواب داد که طالب خدا درویش گفت صحیح است همه طالب خدا هستند اما مرشدت کیست وجدانی سکوت کرد و جوابی نداد اما دو نفر رفیقش احوالات او را مفصلاً برای درویش نقل کردند درویش که بر مجاری احوال مطلع گشت گفت من عزم عتبات داشتم اما حالا بهر جایی که شما می‌روید همراهی می‌کنم تا به مقصود اصل شوید و از بابت خرجی هم تا من با شما همراه آسوده باشید وجدانی و رفقاییش بسیار مسرور شدند از اسمش پرسیدند گفت نامم صولت‌علیشاه است و مرید سرخ‌علیشاه می‌باشم.

وجدانی فردا صبح کلاه و دستار خود را به رفقا داد که(36) بفروشند و پولش را خرج کنند آنها گفتند حالا باشد تا ببینیم چه می‌شود گفت نه من می‌خواهم سر برهنه باشم یا بفروشید یا به کسی ببخشید آنها هم فروختند و پولش را قند و چای و قدری برای خودشان تریاک گرفتند و به اتفاق صولت‌علیشاه به عزم کاشان قدم در راه نهادند و هر روزی یک یا دو فرسخ می‌پیمودند و صولت‌علیشاه با کشکول گدایی نان و غذایی فراهم می‌آورد و با هم صرف می‌کردند و در بعضی

از دهات اهالی هدایایی به میل خود برای وجدانی می‌آوردند و علتش این بود که آن ایام در میان مردم شهرت داشت که ظلّ السلطان چون از مقامش کاسته شده لباس درویشی پوشیده و معلوم نیست که به کجا رفته وجدانی هم که پیراهن درویشی داشت و دو نفر رفیقش لباس نوکری پوشیده بودند و در همه جا احترام او را نگاه می‌داشتند مردم بگمانشان که او ظلّ السلطان است به خصوص که می‌دیدند غالباً سر در گریبان تفکر فرو برده و به کسی اعتنایی ندارد یقین می‌کردند که ظلّ السلطان می‌باشد چنان که روزی در یکی از آبادی‌ها پیر مردی آنها را در مسجد دید و به منزل رفته بعد از ساعتی یک سفره نان و نیم من عسل و یک من کره آورده و تعظیم کرده بر زمین گذاشت وجدانی هر قدر تعارف کرد و گفت بفرماید آن پیر مرد دست به سینه (37) گذاشت و پس پس رفت تا خارج شد. مختصر در طی طریق به محولات رسیدند و در آنجا صولت‌علیشاه وجدانی را به خواندن اشعار در میان بازار تشویق کرد و بالاخره وجدانی بر اینکار مصمم گشته روانه بازار شد و چهار بار از این سر تا آن سر بازار رفت و برگشت و خجالت کشید که چیزی بخواند و در ضمن متأثر بود که برای رسیدن به حقیقت کارش به کجا انجامیده کم کم تأثراتش شدید شد و حال رقت به او دست داد و اشک از چشمانش سرازیر شد و بی اختیار به صوت بلند آواز بر آورد که ای محبوبم و ای مقصودم

خیال روی تو در کارگاه دیده کشیدم      به صورت تو نگاری ندیدم و نشنیدم

امید خواجه‌گیم بود بندگی تو کردم      هوای سلطنتم بود خدمت تو گزیدم

اگر چه در طلبت هم‌عنان باد شمالم      بگرد سرو خرامان قامتت نرسیدم

و بالجمله این غزل حافظ را تا آخر با چشم گریان و دل سوزان خواند و چنان در مردم اثر کرد که دورش را گرفتند و پول بسیاری در کشکولش ریختند و بعضی دستش را بوسیدند و او بعد از ختم عمل به منزل مراجعت کرد و عایدات غزل‌خوانی را در پیششان نهاد گفت ای والله الاّ الله زیارت در دل‌ها شده (38) صولت‌علیشاه بسیار تحسین و تمجید کرد و فردای آن روز به وجدانی گفت حالا دیگر تو خودت شخصیّتی داری و می‌توانی ده پانزده نفر را نان بدهی خوبست مرا مرخص کنی که پی کار خود بروم و بعد پوست آهوئی که داشت تقدیم کرده بعد از وداع از آن‌ها جدا شد و روانه گردید. ساعتی که گذشت میرزا حسن از بازار برگشت و از رفتن صولت‌علیشاه مطلع شده به وجدانی اظهار نمود که یکی از اقوام مرا در اینجا دیده و از سفر منع کرده خواهش منم مرا هم مرخص کنی و بعد خداحافظی کرده خارج شد هاشم‌خان آخرین رفیق وجدانی هم شروع به اعتراض کرد و وجدانی را ملامت نمود که مرا تو به این روزگار حسرت‌بار انداختی و حال (نه در غربت دلم شاد و نه رویی در وطن دارم) لکن وجدانی قدری او را دل‌داری داد تا ساکت شد و همان ساعت به بازار رفته سرداری خود را فروخت و یک جفت کفش و یک کلاه نمدی و سه ذرع پارچه سفید گرفته مولوی بر سر نهاد و به شکل مضحکی در آمد زیرا شباهت به درویشان داشت و تنش مانند دیگران بود وجدانی گفت برادر من می‌خواهم چندی عریان بگردم حالا که شما به لباس درویشی در آمدید بهتر این است که پیراهن مرا بر روی لباس خود بپوشید ابتدا هاشم‌خان قبول نمی‌کرد اما عاقبت (39) با اصرار وجدانی پذیرفت و از آن به بعد لباس وجدانی منحصر شد به یک زیر جامه و یک پوست کوچک که آن را در سفر بر پشت می‌بست و در منزل‌ها زیر خود فرش می‌کرد با این حال براه افتادند تا به کاشان رسیدند. در آنجا سراغ منزل گرفتند

و بالاخره به محلی موسوم به مدرسه چال که مسکن جمعی از دراویش بود رفتند و چون وارد شدند دیدند در صدر مجلس درویشی در کمال غرور نشسته و پیدا است که رئیس سایرین می‌باشد نشستند و از اسم درویش پرسیدند گفتند اسمش حاجی شیر علی است ساعتی که گذشت درویش قوی هیکل دیگری وارد شد که از رفقای دراویش مدرسه بود تنها او از وجدانی و رفیقش احوال‌پرسی و دلجویی کرد در این میانه حضرات سفره گسترده و ناهار خوردند و به درویش قوی هیکل که اسمش سید جمبو بود تعارف کردند معذرت خواست اما به وجدانی و رفیقش که صبح هم نانی به دست نیاورده و گرسنه بودند چیزی نگفتند و سفره را برچیدند. بعد وجدانی به حاجی شیر علی گفت جناب درویش ما از سفر پیاده آمده‌ایم و خسته و گرسنه‌ایم شش هفت شاهی پول سیاه به ما قرض الحسنه بدهید تا نانی برای خود تهیه کنیم و بعد بازار را پرسه بزنیم و دینمان را ادا کنیم درویش گفت من پول ندارم سید جمبو یعنی همان درویش قوی هیکل رو به او کرده گفت ای بی‌کردار تو (40) بجای این که این فقرای تازه وارد را پذیرایی کنی چند شاهی پول هم به قرض می‌خواهند نمی‌دهی حاجی شیر علی گفت ندارم سید جمبو گفت بی‌کردار تو دیروز الاغت را به سه تومان فروختی حاجی شیر علی گفت این‌ها درویش نیستند لاتند پول مرا پس نمی‌دهند سید جمبو گفت به من قرض بده گفت تو هم مثل اینها هستی سید جمبو یک مهر نقره داشت آن را نزد حاجی شیر علی به ده شاهی گرو گذاشته پول را به وجدانی داد وجدانی هم آن را به هاشم‌خان تسلیم کرد تا نان پنیری فراهم کردند و خوردند و بعد از استراحت خواستند به بازار بروند و تحصیل معاشی بکنند سید جمبو مانع شده گفت امروز را مهمان من باشید و قدری قند و چای و کمی تریاک برای هاشم‌خان آورد (پس از صرف چایی حاجی شیر علی با لحن خوش شروع به خواندن اشعار نمود و صوت دلکش او و مضامین اشعارش وجدانی را به گریه انداخت حاجی شیر علی به خیالش که وجدانی مجذوب شخص او گشته و بهمین جهت نام (سکوت‌علی) را به وجدانی ارزانی داشت) وجدانی مطلب را دریافت و به روی او نیاورد بلکه نوعی سلوک نمود که حاجی شیر علی خاطر جمع شد که مرید اوست باری آن شب گذشت و صبح وجدانی کشکولی خواست تا به بازار رود حاجی شیر علی کشکول خود را به رسم (41) امانت به او داد تا به بازار رفت و بعد از ساعتی با کشکول مملو از نبات و قند و چایی و فلفل و دارچین و پول سیاه به منزل آمده کشکول را با آنچه در آن بود نزد حاجی شیر علی گذاشت او هم تصرف کرد و به مصرف مخارج فقرا و رفقا می‌رسانید و مدت هفت روز به همین منوال گذشت و حاجی شیر علی با آن که تفصیل سرگذشت وجدانی را از رفیقش شنیده بود خود را مرشد و او را مرید خود می‌پنداشت. روز هشتم طرف عصر همه دراویش که در حدود بیست نفر می‌شدند در منزل نشسته و هر یک سرگرم کاری بودند در این میانه عقرب درشتی پیدا شد حاجی شیر علی عقرب را گرفت و نیشش را قطع کرده در قوطی گذاشت هاشم‌خان وقتی که از بازار برگشت و از حاجی شیر علی تریاک طلبید او قوطی را به دستش داد که هر قدر می‌خواهی از این قوطی بردار و مصرف کن هاشم‌خان وقتی که باز کرد عقرب در دستش افتاد و او قوطی را پرانده از ترس نعره می‌کشید و حصار خندیدند این رفتار بر وجدانی ناپسند آمد و به عزم مفارقت و مسافرت از جای برخاست حاجی شیر علی خواست ممانعت کند سودی نبخشید و با فقرای آنجا وداع کرده با هاشم‌خان بیرون رفت سید جمبو آن دو را تا دروازه مشایعت نمود و یک خربزه و یک من نان و مقداری پنیر از بازار خریده در بیرون دروازه با هم خوردند بعد سید جمبو به شهر (42) برگشت و آنها به قصد قم قدم به راه نهادند.

روز چهارم هر دو به قم رسیدند و در همان کاروانسرای که وارد شدند با میرزا حسن رفیق سابقشان ملاقات کردند و او از دیدارشان اظهار مسرت نمود و معلوم شد که در اینجا کارش بر وفق دلخواه است و تریاک بسیاری برای هاشمخان به تعارف آورد روز سوم که قصد حرکت به طهران داشتند هاشمخان از وجدانی جدا شد که به دولت آباد ملایر برود پس وجدانی با هاشمخان و میرزا حسن وداع کرده تنها رو به راه نهاد و بعد از چهار پنج روز به دهی رسید که در چهار فرسخی طهران واقع بود و جمعی از فقرا را در آنجا دید که در کنار جوی آب و سایه درختان بید به سر می بردند وجدانی سه روز در آنجا ماند و روز چهارم به راه افتاد و شوق ملاقات درویش حاجی آقا او را به طرف قزوین کشانید و با وصفی که با آن لباس از اقوام و آشنایان خجالت می کشید معهذاً نتوانست از رفتن به قزوین منصرف شود بهر جهت رو به راه نهاده روز دیگر به دهی رسید که اسمش (علی شاه باز) بود و جمعی از درویش در آنجا بودند و در میانشان سیدی رنجور بود وجدانی برای خدمت گذاری بیمار سه روز در آنجا ماند لکن آن سید وفات کرد لذا وجدانی قدم به راه گذاشت و (43) روز سوم اوایل شب به باغات بیرون قزوین رسید و مسرور گشت که در تاریکی می تواند خود را به شهر برساند در این بین چند تن از اهل شهر به قصد خوش گذرانی به باغات می رفتند چون چشمشان به وجدانی افتاد گفتند درویش حالا وقت دخول به شهر گذشته امشب را با ما بگذران فردا صبح بهر جایی که می خواهی برو. وجدانی که قصد داشت یکسره به منزل درویش حاجی آقا برود و خانه او در آن طرف شهر واقع شده بود و ممکن بود وقت بگذرد پیشنهاد حضرات را پذیرفته با آنها به باغات رفته به خیالات دور و دراز فرو رفت و در نظر داشت قبل از طلوع آفتاب خود را به منزل درویش حاجی آقا برساند لکن نزدیک سحر خوابش ربود و موقعی بیدار شد که آفتاب پهن شده بود بهر صورت به شهر آمد و بر سر آبی دست و رو را صفا داد و گیسوهای خود را طوری شانه کرد که اگر به آشنایی برخورد بتواند موها را حجاب روی خود گرداند بعد در کوچه روان شد به میان شهر که رسید یکی از آشنایان را از دور دید و خود را به او رسانیده تعارف کرد تا ببیند شناخته می شود یا نه و معلوم شد که آن شخص او را نشناخت لذا گیسوهای را پس زد و باز گفت یا علی مدد این دفعه هم آن شخص او را نشناخت پس به خاطر جمعی وارد منزل درویش حاجی آقا شد و همین که چشمش به او افتاد با حالت گریه گفت بارها (44) شما می فرمودید (اینجا تن ضعیف و دل خسته می خرید) حال من بینوا با تن خسته و قلب شکسته خدمت شما رسیدم درویش حاجی آقا گفت فرزندم در این مدّت که در این کسوت سیاحت کردی از حق و حقیقت چه بدست آوردی عرض کرد در هیچ طایفه ای نامی از حق نشنیدم مگر از جماعتی که در بین مردم به بابی مشهورند. درویش حاجی آقا در جواب مطالبی فرمود که منجر به هدایت او شد لذا عین عبارت جناب وجدانی در اینجا نقل می شود و آن این است: (جناب درویش به حقیر فرمودند که اگر فی الحقیقه این فقیر را صادق می دانی و معتقد به این کمترین عباد هستی این است عقیده و مذهب این فقیر که از اوّل آدم تا الی حضرت خاتم روح ماسواه فداه و حضرت ربّ اعلی و نقطه اولی قائم آل محمد ارواح العالمین لمظلومیّه الفداء مبشّر این ظهور عظمی و مطلع الوهیت کبری طلعت بهاء الله جلّت عظمته و اقتداره بودند و کوس عبودیتش را هر یک به کمال افتخار در بین ملل عالم کوبیدند یکی از شناسائیش اظهار عجز نموده و در کمال تحیر ما عرفناک حقّ معرفتک فرمود و دیگری در مقام عبودیت و بندگیش ما عبدناک حقّ عبادتک بر زبان راند و قائم آل محمد نقطه اولی حضرت اعلی روح ماسواه فداه اظهار شناساییش را به کمال افتخار (45) انّی اوّل السّاجدین و اوّل الطّائفین فرمود و هر یک در طلب

وصالش به جان کوشیدند و کأس شهادت را لاجرعه بسر کشیدند و به کمال انجذاب به مشهد فدا دویند و جان و تن و سر و بدن بی مضایقه در سببش انفاق نمودند تا این که در این عصر و قرن عظیم آن سلطان بی مثال و آن ذات غیب حضرت ذوالجلال تفضلاً علی الاخیار و الاحبار کشف نقاب فرموده و از اعلی و ابهی افق امکان طلوع فرمود این است که در دعای سحر ایام مبارک رمضان حضرت باقر علیه السلام می فرماید اللهم انی اسئلك من بهائک بابهاه و کلّ بهائک بهی اللهم انی اسئلك به بهائک کلّه و بعد مثلی در این خصوص بدین مضمون بیان

فرمودند که این اوقات اعلیحضرت شهریاری خیال مسافرت به مملکت خارجه و فرنگستان دارند و از جمله بلادی که محلّ عبور موکب همایونی است یکی قزوین است چون تشریف فرمایی نزدیک است لذا هر روزی یکی از امنای دولت و مقرّبین حضور وارد و بشارت زمان ورود اعلیحضرت شهریاری را می دهند و به اقتضای منصب و شغل در تنظیم و تطهیر بلد می کوشند و قربانی های جوان و فربه و پاکیزه به جهت زمان ورود موکب همایونی حاضر می نمایند همچنین است مثل ظهورات قبل و این ظهور اعظم الهی و نیر اقوم ربّانی جمال قدم و اسم اعظم طلعت بهاء الله جلّت عظمت و اقتداره سبحان الله از این بیانات و فرمایشات حضرت درویش (46) روحی و کینونتی لثراب اقدامه الفدا چه حالت سرور و حبوری رخ نمود و چه اشتعال و انجذابی روی داد چنان که آشفته و مفتون جمال بی مثال حضرت ذوالجلال گشتم و منقطع از ماسواه و جمیع قیودات گشته در کمال مسرت و خوشوقتی نزد خویش و اقربا رفتم) انتهى

باری وجدانی پس از ملاقات درویش حاجی آقا به منزل اقوام رفت و فراموش نشده که لباسش منحصر به یک زیر جامه و یک پوست بود که بر پشت بسته بود لذا خویشاوندان از هیئت او متأثر گشتند و برخی لب به ملامت گشودند جواب می گفت و بالجمله نه او لباسش را عوض کرد و نه آنها زبان از سرزنش در کام کشیدند تا آن که روزی باز خدمت درویش حاجی آقا رسید و جریان کار را معروض داشت درویش فرمود فرزند اگر من از ابتدا در این لباس نبودم هر آینه آن را تغییر می دادم و به شغلی مشغول می گشتم که فایده اشتغال به کار هم به خودم و هم به دیگران عاید گردد اما چکنم که سی سال است در قزوین با همین لباس گشته ام و ضعف پیری نیز مانع است که شغلی در پیش گیرم بهر حال بهتر است که تو خواهش اقربا را بپذیری و تغییر لباس بدهی. وجدانی فردای آن روز لباسش را (47) تغییر داد و در میان اقربا و خویشان بسر می برد و ایمان خود را از کلّ مستور داشت لکن پیوسته با حکمت چشم و گوش آنها را باز می کرد و با متانت می فهمانید که همواره سدّ راه خدا علمای سوء بوده اند که در هر دوری با انبیاء معارضه می نموده اند و (شخص عاقل باید حق را خود بشناسد و در اصل عقاید نباید پیروی از این طایفه نماید این قبیل اظهارات بی غرضانه وجدانی در آنان اثراتی بخشید و چون از اقبال و ایمانش بی خبر بودند ارادت می ورزیدند وجدانی وقتی که در دولت آباد ملایر با استاد علی زرگر محشور بود لوحی را از قلم اعلی زیارت کرده بود که در آن تصریح فرموده بودند که فلان مجتهد که به امرالله عناد می ورزد عنقریب از مقرّ خود به سقر راجع خواهد شد و این مطلب در نظرش بود تا وقتی که در قزوین به دست درویش حاجی آقا ایمان آورد و یقین کرد که آن بیان مبارک مصداق پیدا خواهد کرد و پی در پی نزد اقوام اظهار می داشت که فلان فقیه معروف که در طهران سکونت دارد همین روزها اجلش می رسد و چندی نگذشت که آن شخص وفات کرد و نزدیکان وجدانی که مکرّر این پیشگویی را از او شنیده بودند بر ارادت افزودند و او را یکی از اولیاء الله شمرده



حاجات خود را از او می‌طلبیدند. وجدانی پیش خود چنین پنداشت که حال اگر به آنها کلمه‌الله القا گردد البته (48) به سمع رضا مقبول خواهند داشت لذا علناً بنای صحبت امری را گذاشت و بر خلاف انتظارش احدی اقبال نکرد بلکه از او دوری جستند و مجبورش کردند تا دختری را که برایش عقد بسته بودند طلاق داد و بکلی ما بین او و اقربایش فصل واقع شد لذا از مابین ایشان خارج گردید و کلیه مایملک خود را به مبلغ دویست و هفتاد تومان فروخت هفتاد تومان نقد گرفت و دویست تومان دیگر را اخوی‌هایش نزد حاجی ملاعلی واعظ به تنزیل گذاشتند که مبادا آن را تلف نماید و بعد وجدانی از قزوین با یک رأس اسب سواری در اول زمستان به طهران وارد شد لدی الورد اسب را فروخت و منزلی ترتیب داد و در صدد تهیه شغلی برآمد و چون با احباءالله آشنایی نداشت باز با جماعت دروایش محشور گردید و با آنها در پرده صحبت‌های عرفانی می‌داشت و بدون اسم مطالب کتاب هفت وادی را گوشزد می‌نمود و پس از چندی دوباره به کسوت درویشی در آمد به قصد این که به لباس قلندران خود را به کعبه مقصود رساند و به لقای حضرت معبود مشرف گردد لذا مسافرت به همدان کرد و حکومت آن شهر در آن موقع با شاهزاده عضدالدوله بود که سابقاً نامش مذکور گردید وجدانی با همان لباس به دیدن عضدالدوله رفت و او که (49) وجدانی را در جامعه اهل فقر دید ارادت ورزید چنان که گاهی با یکی از پیشخدمت‌ها به ملاقاتش می‌رفت. پس از چندی وجدانی حرکت به سمت دولت‌آباد ملایر نمود استاد علی‌زرگر چون از آمدن او مطلع شد تا قریه دو فرسخی پیشواز کرده به او بشارت داد که سه روز قبل لوحی از قلم مبارک جمال‌قدم به دولت‌آباد رسیده که اسم یکایک احباء در آن مذکور و در آخر آن لوح مبارک سوره‌ی هم بنام شما و حسین‌خان عزّ نزول یافته وجدانی که این مژده را شنید با آن که شب بود طاقت اقامت نیاورده از آبادی شبانه به راه افتاده صبح زود به دولت‌آباد رسیدند و بعد از ساعتی شاهزاده موزون به دیدنش آمده لوح را نیز با خود آورد. وجدانی آن صحیفه مبارکه را گرفت و زیارت کرد و صورت لوح مبارک این است:

هو الله

در آخر صحیفه مبارکه ذکر جناب کلبعلی خ ا و حسین خ ا را می‌نماییم و به عنایت حق بشارت می‌دهیم لله الحمد در ایام ظهور فایز شدند به آنچه که اکثر اهل عالم از آن غافل و محرومند طوبی لهما و نعیم لهما نسئل الله ان یسقیهما تسنیم الاستقامة و سلسبیل المحبّه و یحفظهما من شبهات النّاعقین و اشارات المعتدین انه هو الفضال الغفور الرحیم یا حزب الله قدر ایام را بدانید و تمسک نمایند به آنچه که (50) سبب ارتفاع کلمه‌الله و مقامات شماسست هر قولی را تصدیق نمایند و از هر نفسی مطمئن شوید چه که گمراهان به آداب انسان خود را می‌نمایند و می‌ربایند چه اگر به ما فی قلوبهم ظاهر شوند احدی اقبال ننماید در گمراهان قبل ملاحظه نمایند به اعمامهای بیضاء و حمراء و تسبیح وردا و زهد و ریا عبادالله را به اوهای مبتلا نمودند که در یوم جزا کل بر سیّد عالم فتوی دادند نسئل الله تبارک و تعالی ان یحفظ عباده و یحرسهم بسلطانة عن الذین کفروا بآیاته و اعرضوا عن برهانه انّه هوالمقتدر علی ما یشاء یقوله کن فیکون البهء المشرق من افق سماء عنایتی علیکم یا اولیایی و علی الذین عملوا بما امروا به فی کتابی العزیز البدیع. انتهى

زیارت این لوح مبارک چنان وجدانی را مسرور ساخت که در پوست نمی‌گنجید آن روز را به کمال وجد و طرب به شب آورد و هنگامی که سر به بالین خواب نهاد در عالم رؤیا دید که صبح است و در صحرای وسیع و خرّمی ایستاده و ندایی از آسمان بلند است که پی در پی این عبارت

را تکرار می‌کند (قداظهر مشرق‌الظهور و مکلم‌الطور) و او هم با ذوق و شوق تمام با هاتف هم‌آواز گشته آن آیه را تلاوت می‌نماید تا این‌که بیدار شد و آیه مبارکه بر لبانش (51) جاری بود و در همان حین صدای مؤذن به گوشش رسید که می‌گفت حیّ علی‌الفلاح حیّ علی‌الفلاح وجدانی از فرط فرح و سرور بر خاست و چند بار سر به سجود گذاشت و در همین احوال بود که استاد علی از اطاق خود بیرون آمد و از حال انجذاب وجدانی مسرور گشت ولی از رؤیای او خبر نداشت تا ساعتی گذشت و حضرت موزون نیز بدانجا تشریف آوردند و نشستند وجدانی از ایشان درخواست نمود که چنان‌چه در میان فقرای اهل تصوّف مرسوم است ذکر می‌کند و بیاموزند جناب موزون فرمودند در این امر مبارک روش درویشی نیست و ذکر می‌معمول نه مگر کلمه مبارکه الله‌ابهی که هر شخص مؤمنی باید روزی نود و پنج مرتبه آن را متذکر شود و لکن صورت صلوة موجود است وجدانی تا آن روز نمی‌دانست که در این ظهور مبارک احکام جدید نازل گشته و شریعت قبل منسوخ گردیده لذا از این جهت متعجب شد لکن چون در ایمان راسخ بود خم به ابرو نیاورد و چین در جبین نینداخت و خواهش کرد تا نسخه صلوة را به او بدهند حضرت موزون صورت صلوة را از بغل در آورده به وجدانی تسلیم می‌فرماید (قد اظهر مشرق‌الظهور و مکلم‌الطور) مشاهده این عبارات که می‌رسانید خوابش از رؤیاهای صادقه بوده (52) چنان منجذب شد که به وصف در نمی‌آید و بعد از رفتن جناب موزون از خانه به کوچه دوید و چون آن ایام ماه محرّم بود و داد و فریاد مانعی نداشت نعره زنان خود را به مجلس روضه‌خوانی سیف‌الدوله رسانید و در حضور جمع با صوت بسیار بلند این ابیات را خواند:

عشق‌هایی اولین و آخرین	غرق عشقی شو که غرق است اندرین
جانب جان باختن بشتافتیم	ما بها و خون بها را یافتیم
کار این دیوانه را تدبیر کو	من حسین‌اللهیم زنجیر کو

مختصر چند روز به همین‌گونه سر مست و دیوانه بود و هم‌چنان در لباس درویشی می‌گشت احبّاء هر قدر او را نصیحت کردند که موهای خود را کوتاه نماید و از لباس درویشی بیرون بیاید نپذیرفت و دلیل آورد که جمال اقدس ابهی شعرانشان بر دوشهای مبارک افشان است و تخلص خود را هم درویش فرموده‌اند. باری چندین بار تصمیم گرفت که با خرّقه و کشکول درویشی به ارض اقدس برود و مشرف گردد و در هر بار احبّای الهی ممانعت کردند و اظهار داشتند که بدون کسب اجازه جایز نیست. (53)

(چندی که از این وقایع گذشت جناب استاد علی زرگر با اصرار تمام همشیره خود را به عقد ازدواج وجدانی در آورد و او که پای‌بند عیال گردید از تشرف و فوز به لقا مایوس گشت) و در کسوت درویشی اوقات را می‌گذراند تا این که حضرت حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی اعلی‌الله مقامه در ضمن مسافرت‌های تبلیغی گذارشان به دولت‌آباد ملایر افتاد و در همان روز ورود وجدانی به دیدن ایشان رفت جناب حاجی بعد از نوازش و دلجویی او را متذکر کرده فرمودند بلندی موی به نصّ کتاب مستطاب اقدس نباید از حدّ گوش‌ها تجاوز کند و هم‌چنین فرمودند که لباس درویشی جامه کسالت و تنبلی است انسان باید به شغلی مشغول شود که فایده‌اش به خود او

و دیگران از ابنای نوعش برسد و در حق اشخاص تنبل و تن‌پرور و بیکاره است که آیه مبارکه (ابغض الناس عندالله من يقعد و يطلب) نازل گردیده.

بیانات حاجی در وجدانی مؤثر افتاد و همان ساعت بیرون رفته موهای خود را کوتاه کرد و لباسش را تغییر داد و طرف عصر با لباس متداولی به منزلی که حاجی در آن تشریف داشتند رفته یک فنجان چای خدمت ایشان برد و این تغییر لباس سبب مسرت حاجی گردید و او را بسیار تحسین فرمودند مختصر وجدانی مدتی در دولت‌آباد بسر برد تا آن‌که از حیث امر (54) معاش در مضیقه افتاد و به سختی گذران می‌کرد بالاخره از ناچاری شاگردی برادر زن بزرگ خود استاد حسین را قبول کرد و او موجب قلبی به ایشان می‌داد و ضمناً قلبش را به زخم زبان می‌آزرد و به جرم تنگدستی ملامتش می‌کرد تا آن‌که روزی وجدانی طاقت نیاورده از نزد استاد حسین بیرون رفته آن روز را با اجرت کمی تا عصر فعلگی کرد استاد علی وقتی که از قضیه مطلع شد ممانعت بعمل آورد و برادر خود استاد حسین را هم ملامت کرد و باز وجدانی نزد استاد حسین به شاگردی مشغول شد و از دو جهت اندوه داشت یکی از بابت فقر و بیچارگی و دیگری از جهت محرومی از فیض لقا به همین جهت عصرها که از دگان مرخص می‌شد اول سر به صحرا می‌گذاشت و ساعتی می‌گریست و بعد به منزل می‌رفت و در کمال حزن شب را به صبح می‌رساند تا آن‌که شبی در عالم رؤیا جمال مبارک را در خواب دید که به او صریحاً فرمودند دو سال دیگر مشرف خواهی شد و این رؤیا سبب تسلی خاطرش گردید.

در همان ایام روزی جناب موزون به یک یک احباً بشارت دادند که لوح جمعیتی برای احباب آمده و همه را دعوت کردند که طرف عصر برای زیارت لوح مبارک به منزل ایشان بروند وجدانی پرسید که آیا اسم من هم در لوح (55) هست یا نه جناب موزون فرمودند عصر که به منزل آمدید معلوم خواهد شد مختصر طرف عصر همه احباً حاضر شدند و حضرت موزون بعد از پذیرایی شروع به تلاوت لوح نمودند وجدانی هم که حضور داشت ملاحظه کرد که برای هر یک از احباً لوح مخصوصی نازل شده ولی در بین الواحی که تلاوت می‌شد نامی از او برده نشد لذا رفته رفته صبرش تمام و طاقتش طاق شد و به سختی جلو گریه خود را می‌گرفت تا این که جناب موزون به او فرمودند این لوح هم به اسم شما عزّ نزول یافته و شروع به تلاوت کردند و آن لوح مبارک این است :

یا کلبعلی قد حضر اسمک لدی المظلوم و ذکرک بم اجرت به الانهار اتکون جاریا او ساکن اقل انت تعلم یا الهی ما عندی و لا اعلم ما عندک انک انت العزیز العلام اسئلک بآثارک الّتی تتوّرت بها الآفاق و بانوار وجهک الذی به ظهرت الانوار و باسمک العظیم و باسمک الذی به سخرت البلاد و افندة العبادیان تؤیدنی علی الاستقامة علی امرک انک انت المقدر علی ما تشاء یشهد بسلطانک الکائنات و بقدرتک الممكنات لا اله الا انت العزیز و المختار یا علی اذا وجدت نفحات آیاتی اقبل الی شطر سجنی بقلیک و قل الهی الهی و مقصودی و سلطانی اسئلک بسجنک الاعظم و حصنک الامتن و بقیامک و قعودک فیه و بحرکتک و سکونک و بزفراک و عبراتک (56) و بآثارک و اسرارک و صنعک و باسمک الذی به سخرت الاسماء و بذکرک الذی به نطقت الاشجار بان تؤیدنی علی الاستقامة علی حبک و التمسک بحبلک ای ربّ انا عبدک و ابن عبدک قد اقبلت بکلی الیک و راجیا بدایع فضلک و ظهورات عنایتک اسئلک بجودک الذی احاط الوجود ان لا تخیبنی عمّا قدرته لاولیائک و اصفیائک الذین شربوا حیق الوحی من ید عطائک و اقبلوا الی

مشهدالفداء شوقاً للقائك اّك انت الفضال الدّی اعترفت بفضلک الكائنات و بوجودك الموجودات و بقدرتك من فی الارضین والسّموات لا اله الا انت المقتدر فی المبدء والمآب.

وجدانی از زیارت لوح مبارک حزنش مبدّل به سرور شد و مدّتی با نشاط خاطر ایام را گذرانید تا آن‌که از شدّت استیصال مصمّم گشت که دو باره به شغل نوکری مشغول شود لذا از ملایر به همدان رفت عضدالدّوله را ملاقات کرد عضدالدّوله که دید وجدانی از لباس درویشی بیرون آمده سبب پرسید (وجدانی گفت غرض از لباس درویشی سیر و سیاحت و جستجوی حقّ است و من الحمدلله حقّ را یافتم و به مقام یقین رسیدم دیگر احتیاجی به این لباس که انسان را گدا و تنبل بار می‌آورد ندارم.

عضدالدّوله او را پذیرفت و در سلک خدمت‌گذاران خود (57) جای داد و حقوقی برایش مقرّر نمود وجدانی روزها در دستگاه عضدالدّوله خدمت می‌کرد و شب‌ها با احبّای آنجا که اغلب از آل اسراییل بودند محشور می‌گردید بدین سبب بعد از دو هفته هم‌قطارانش پی به عقیده‌اش بردند و در دارالحکومه او را ملامت می‌نمودند و او تحمّل می‌کرد تا آن‌که روزی پیشخدمت باشی عضدالدّوله دهن باز کرد تا نسبت به امرالله ناسزایی بگوید هنوز حرفش را تمام نکرده بود که وجدانی برخاست یک سیلی بسیار محکمی به دهانش زد که از شدّت درد طاقت نیاورده بر پشت افتاد و وجدانی هم با نواختن یک سیلی خشمش فرو ننشست و بر روی سینه‌اش نشسته چند مشت بقوت بر سرش کوبید تا سایرین آمدند و پیشخدمت باشی را خلاص کردند و او فی الفور به اطاق دیگر رفته با قداره برهنه وارد گشت وجدانی هم بدون این‌که مقاومتی کند گردن را به زیر آن داد لکن جرئت فرود آوردن ننمود.

بهر حال آن شب و فردا گذشت و پس فردای آن روز طرف صبح وقتی که به حضور عضدالدّوله رفت دید که مضطربانه می‌گوید خوب چه می‌گویی وجدانی گفت عرضی نکردم گفت پس برو بیرون وقتی که بیرون آمد محمّدرضاییک فرّاش باشی را دید که منتظر ایستاده است و چون چشمش بر او افتاد نامه‌یی به دستش داد گفت این مکتوب فاضل مجتهد است که دیشب (58) به سرکار عضدالدّوله نوشته بخوان وجدانی نامه را گشود دید نوشته است که کلبعلی خان گماشته شما محققاً از طایفه بابیه است و دو روز قبل در آبدارخانه سرکار در این خصوص نزاع کرده و قضیه در شهر مشهور شده اکنون بر سرکار والا واجب است که او را تنبیه کرده از آنجا اخراج نمایید وگرنه عوامالنّاس شورش خواهند کرد آن گاه جلوگیری ممکن نیست. وقتی که از قرائت نامه فارغ شد محمّدرضاییک گفت حضرت والا فرموده‌اند چنان‌چه میل نوکری داری باید نزد جناب فاضل رفته از عقیده بابیان تبرّی کنی و از ایشان نوشته‌یی بر صحت اسلامیت خود بیآوری والا فوراً از این‌جا بیرون رو و دیگر به اینجا قدم مگذار.

وجدانی چون این پیغام را شنید فی الفور اشیاء خود را برداشته از دارالحکومه نزد احبّای رفت و آنها هم یک باب دگان نفت فروشی برایش باز کردند و چون با این قبیل کارها آشنا نبود از صبح تا غروب مشغول قرائت و کتابت الواح بود و اگر گاهی کسی برای خرید به آنجا می‌آمد صحبت تبلیغی به میان می‌آورد لذا در کسب پیشرفتی نکرد بلکه بیشتر روزها بقدری که برای خرجی مختصرش کافی (59) باشد فروش نمی‌کرد لذا دگان را برچید و به دولت‌آباد مراجعت کرد

و باز به خدمت‌گذاری برادر زنه‌ای خود پرداخت و پس از مدتی قلیل از طعن و سرزنش استاد حسین بی‌تاب شده با پای پیاده از همدان به قزوین رفت تا در آنجا چیزی از برادران بابت کمبود ارث پدری بگیرد وقتی در قزوین با اقربا ملاقات دست داد یکی از خواهرانش به عنوان دلسوزی مبلغ چهار تومان آورده نزدش گذاشت این احسان وجدانی را مانع شد که در خصوص ارث پدر ادعایی بکند یعنی خجالت کشید که در این بابت گفتگویی به میان آورد و اظهار غبن نماید لذا از قزوین پیاده به طهران رفت و در کاروانسرای بدون فرش و اثاث منزل نمود و مختصر وجهی را که از چهار تومان مرحمتی خواهرش باقی مانده بود سرمایه کرده به دست‌فروشی مشغول شد و از این کار نفع بسیار کمی عایدش می‌شد و به نهایت قناعت امرار معاش می‌نمود.

روزی بنا به عادت همیشگی نزد آقا میرزا حیدرعلی عطار برادر جناب حاجی ملاعلی اکبر رفت و دید که پی در پی اشک چشمش جاری است و خیلی محزون و ملول است وجدانی سبب این بی‌تابی و بی‌قراری را پرسید او گفت که جمال‌قدم صعود فرموده‌اند. این خبر چون صاعقه آسمانی بر قلب وجدانی اثر کرد به طوری که یک ساعت مبهوت شد و از (60) اضطراب درونی و استیلائی غم و غصه اعضایش مرتعش گردید بالاخره با دیدگان گریان برخاسته به منزل رفت و سه روز در کنج تنهایی به ناله و زاری مشغول بود و اشعاری در مرثیه جمال محبوب انشاء کرد و از سوز دل آن را می‌خواند و بر سر و صورت خود طپانچه می‌زد روز سوم یکی از دوستان از احوالش مطلع شده نزدش رفت و نصیحتش کرد و از خانه بیرونش آورد و او اشیاء کاسبی را در دست گرفته اشعاری را که ساخته بود در کوچه و بازار به صوت بلند می‌خواند و می‌گریست و هر که پیشش برای خرید می‌آمد از فروش معذرت می‌خواست بالاخره قلبش تسلیت نیافت و طاقت اقامت نیاورده از دروازه شهر بیرون رفت و لباس‌های خود را پاره پاره کرده سر به صحرا نهاد و مدتی بلااراده در کوه و صحرا آواره بود تا آن‌که به قزوین رسید و به منزل درویش حاجی آقا رفت درویش قدری او را تسلیت داد و از این احوال و اخلاق ملامتش کرد لکن مؤثر واقع نشد بلکه الفاظ تسلیت‌آمیز مانند نفتی بود که بر روی آتش بریزند و روز بروز بی‌تاب‌تر می‌شد بالاخره تصمیم گرفت که خود را بکشتن بدهد لذا در کوچه و بازار قزوین می‌گشت و بصوت بلند می‌گفت یا بهاء‌الابهی و اشعار جمال مبارک را می‌خواند و بهر جا که مجلس روضه‌خوانی بود داخل می‌گشت و به آواز (61) بلند در حضور حضار مثنوی جمال مبارک را می‌خواند و منتظر بود که مردم به هیجان بیایند و بر سرش هجوم نمایند لکن احدی به او اعتراضی نمی‌کرد زیرا جمعاً این حرکات او را حمل بر جنون می‌نمودند اما احبای الهی که این اطوار را از او مشاهده کردند از بیم ضوضا خود را به کنار کشیدند و معاشرت را با او ترک نمودند باستثنای آقا محمدجواد معروف به عمو جان که غالباً او را به منزل می‌برد و نوازش می‌نمود و دل‌داری می‌داد و مانند پدر شفقت می‌فرمود تا آن‌که پس از چندی همین آقا محمد جواد به وجدانی بشارت طلوع نیر عبودیت و استقرار مرکز میثاق را بر سریر ولایت داده این اشعار را با استبشار خواند که:

گفت آن روز خدا آخر نشد	ما در آن یومیم و آن قاصر نشد
یوم او باقی ندارد شب عقب	ما در آن روز و نباشد این عجب

وجدانی از این مژده جان‌بخش همه احزان بر طرف شد و از نو دل به زندگی و کمر بر خدمت بست و به عزم تبلیغ اقوام نزد آنان رفت اما هر چه کوشید احدی موفق به ایمان نشد و علتش این بود که او از حیث سنّ و سایر شئون مادّی کوچکتر از همه بود و به هیچ وجه او را قابل اعتنا نمی‌شمردند بلکه بر او رحمت آورده قریب سی‌چهل تومان اعانت کردند او هم از آن پول (62) یک رأس اسب سواری و اسباب سفر تهیه کرده در اوّل زمستان عازم دولت‌آباد شد اتفاقاً دو منزل به همدان مانده نزدیک به غروب دو نفر سوار در میان راه به او رسیده اسب و اشیاء و لباس و کفشش را گرفته به راه خود تاختند وجدانی در میان برف‌ها با پای برهنه روان شد و با مشقت تمام خود را به منزل رساند شخصی از اهل آبادی دلش بر او سوخته او را به خانه برد و در زیر کرسی نشاند. صبح وجدانی با پای برهنه در میان برف و یخ به راه افتاده سه فرسخ را با جان کندن طیّ کرد تا به جایی رسید که یک مادر و یک پسر در آنجا زندگانی می‌کردند از شدت سرما و رنج راه وجدانی بدون اجازه داخل شد و به زیر کرسی رفته دراز کشید چون قدری گرم شد دید که سخت گرسنه است لذا بیرون آمده از آن زن قدری نان طلبید و او غذر آورده پرسید که تو هوشیاری یا دیوانه شده‌یی وجدانی گفت من حواسم بجاست زن گفت پس چرا با این سر و وضع در بیابان‌ها می‌دوی وجدانی سرگذشت خود و سرقت اشیاء را بیان کرد آن زن دزدها را شناخت ولی ملاحظه می‌کرد که آن‌ها را معرفی کند بالاخره به اصرار وجدانی معرفی کرده گفت در این نزدیکی دهی است خارج از جاده متعلق به محمداکبر خان سرتیپ ایل شاهسون و آن دزد نامش میرزا (63) کوچک است و دو سال است که از ترس حسام‌الملک پناه به سرتیپ برده وجدانی که پی به هویت و مکان دزد برد فوراً برخاست و روانه شد و نزدیک غروب خود را به آن ده رسانده نزد سرتیپ شکایت کرد سرتیپ برای این که مطلب را تحقیق کند فرستاد چند رأس اسب آوردند و از وجدانی پرسید که اسب آن شخص سارقی که اشیاء ترا برده کدام است وجدانی آن اسب را نشان داد و صدق قولش واضح گردید لکن میرزا کوچک اقرار به دزدی نمی‌کرد بالاخره سرتیپ هر دو را نزد آخوندی که حاکم شرع آنجا بود فرستاد و آخوند در مقابل وجدانی مبلغی از دزد تعارف گرفت و به دزد گفت چنانچه قسم یاد کنی که تو سارق اشیاء این شخص نبوده‌یی کار تمام است دزد قسم یاد نکرد و به میانجی‌گری آخوند یک رأس الاغ پیر که یک چشمش کور بود با یک قبضه تفنگ برای ردّ قسم به وجدانی داد. وجدانی تفنگ را به دوش افکند و الاغ را که بسیار ضعیف و از کار افتاده بود جلو انداخت و خود از پشت سر آن حیوان در میان برف به راه افتاد و دو روز طیّ طریق کرد تا به دهی رسید که نامش کبودآهنگ بود در آنجا الاغ را به معرض بیع گذاشت شخصی آمد و به دو تومان آن حیوان را خریدار گشت وجدانی با کمال امتنان راضی شد و معامله انجام گرفت وجدانی از فروش الاغ خوشحال و در صدد حرکت بود که دید (64) شخص خریدار الاغ را پس آورده و پول خود را گرفت و از میان جمعیتی که حاضر بودند یک نفر شان الاغ را به نه قران طالب گردید و وجدانی قبول و الاغ را تسلیم کرد و آن شخص مشتری نه قران پول سیاه شمرده تسلیم کرد وجدانی پول را گرفت و چون لباسش عبارت از یک ارخالق بود که بدرد دزد نخورده و برایش باقی گذاشته بود لذا جیب نداشت که پول‌های سیاه را در آن بریزد ناچار آن‌ها را در گوشه دامن ریخت و نخی بر آن بسته رو به راه نهاد و در عرض راه پول‌ها به زانویش می‌خورد و آزارش می‌داد بالاخره به منزلی رسید و در اطاق پیر زنی کرسی کوچکی به صد دینار کرایه کرد و نشست پس از ساعتی دید که پی در پی چند نفر آمدند و هر کدام با پرداخت صد دینار در اطراف کرسی نشستند به طوری که از تنگی جا خوابش نبرد نصف

شب از اطاق بیرون رفت و از روشنایی مهتاب از پشت ابرها تصور کرد که صبح شده لذا تفنگ را برداشت و از آبادی بیرون رفت چون به جاده رسید از قراین فهمید که هنوز شب است با دلتنگی تمام مراجعت کرد و خیلی ناگوارش بود که دوباره به آن منزل و زیر آن کرسی برود و در بین راه روشنایی چراغی را از خلال درهای دگانی دید و متوکلأ علی الله پیش رفته در زد چون در را گشودند معلوم شد که آنجا(65) قهوه خانه است و دو نفر مشغول قمار بازی هستند یک نفر هم تریاک می کشد وجدانی در آنجا نشست و دو سه استکان چای تازه دم پاکیزه نوشید و گرم شد کم کم قمار بازها و آن شخص تریاکی رفتند و یکی از اجزای قهوهخانه کتاب حافظ را برداشت و به طور تفأل اوراقش را باز کرد و با صوت منکر یکی از غزل های آن را با اغلاط زیاد خواند به طوری که آبروی خود را از جهت سواد و حلاوت گفتار خواجه را از بین برد وجدانی که دید اشعار حافظ با خواندن او از رونق می افتد کتاب را از او گرفت و با لحن خوش شروع به خواندن نمود و چون مضامین غزلی که می خواند با روزگار او مناسبتی داشت حالش دگرگون شد و اشک از چشمانش سرازیر گشت و کم کم کتاب را بر زمین گذاشته آیات و مناجاتی که از بر داشت شروع به تلاوت نمود و طوری شد که دو نفر قهوهچی مجذوب احوالش گشتند و او هم موقع را مغتنم شمرده صحبت تبلیغی به میان آورد و چنان گرم و پر شور ادای مطلب کرد که هر دو به کمال خوشوقتی تصدیق کردند و از شدت سرور هر سه تا صبح بیدار نشستند و صبح که قصد حرکت داشت مانع شدند و روز دیگر به کمال محبت و مهربانی آنها را وداع کرده پس از طی سه فرسخ به دهی رسید که نامش حسین آباد و عده بسیاری از احباب در آن ساکن بودند وجدانی لدی الورد به منزل ملا تقی نامی از احباب رفت و او(66) به گرمی استقبال کرد و احباب را خبر نمود و آنها جمع شدند و مجلسی آراسته به تلاوت آیات پرداختند و میزبان شلواری از متقال کبود دوخته به وجدانی تقدیم کرد و دیگری از احباب قبایی از پارچه زرد برایش آورد و یک نفر دیگر پنج قران پول نقد داد وجدانی از این محبت ها مسرور و شادمان گشته بعد از چهار روز از آنجا به ده امزاجرد که دو فرسخ با حسین آباد فاصله داشت رفت.

(امزاجرد قریه بزرگی است که نزدیک شهر همدان واقع شده و اول مؤمن آن نقطه محمدحسن سلطان است که به دست حضرت ابوالفضایل اعلی الله مقامه ایمان آورد) چنان که در شرح احوال ایشان به تفصیل خواهد آمد. در ایامی که جناب وجدانی به آنجا وارد شد داودقلی بیک نامی که از رؤسای فرقه نصیریان بود تازه به امرالله اقبال کرده و جماعت زیادی را هم تبلیغ نموده بود وجدانی به منزل همین شخص وارد شد و مورد اکرام و اعزاز گردید و تا نه روز او را نگاه داشتند و پذیرایی کردند و بعد که حرکت کرد جمعی به مشایعت او تا همدان همراهی نمودند بهر حال وجدانی چند روز در همدان با یاران ملاقات کرده با پای پیاده و دست تهی به ملایر رفت این هنگام استاد حسن اخ الزوجه اش مرحوم و همشیره اش که عیال(67) وجدانی باشد مریض شده بود و مادر زن وجدانی از این بابت بسیار آزرده و دلتنگ بود بدین جهت وقتی که وجدانی با دست خالی قدم به خانه گذاشت آن زن با او درشتی کرد که اگر تو هر روزی به جایی نمی رفتی یا لااقل خرجی برای زنت می فرستادی او علیل و مریض نمی شد اما استاد علی زرگر مادر خود را ملامت و از خشونت منع کرد و از وجدانی تفقّد نمود.

باری وجدانی مدت سه ماه در ملایر بود و بیشتر اوقات خود را در دهات اطراف و منازل احباب می گذراند. شبی به منزل آمد و دید که عیالش در حال نزع است لذا در بالین او نشست و

نزدیک صبح در گذشت. مادر آن مرحومه از یک طرف بر فرزندش می‌گریست و از طرف دیگر به وجدانی نفرین می‌فرستاد زیرا که او را قاتل دختر خود می‌شمرد. علی‌ایّ حال میت را به خاک سپردند و جدانی وقتی که از قبرستان برگشت در خانه راهش ندادند و گفتند والده طاقت دیدن تو را ندارد و یک تخته نمد پاره از منزل آورده در بالاخانه‌یی که خارج از اندرون منزل بود انداختند و در آنجا مکانش دادند و بعد از ساعتی توسط محمد پسر مرحوم استاد حسین یک لحاف کهنه بزرگی که همه جایش سوراخ بود از اطاق زیر زمین برای او آوردند و جدانی گفت لااقلّ رختخواب خودم را به من بدهید در جواب گفتند رختخواب تو در اطاق عیال مرحومه‌ات می‌باشد(68) و والده از دلتنگی گفته است فردا در آن اطاق را با گل می‌گیرم تا اسباب‌هایش پیوسد و دیگر چشم من بعد از مرگ دخترم به آنها نیفتد. وجدانی دیگر چیزی نگفت اما از برودت هوا آن شب را نتوانست بخوابد فردا صبح وجدانی نزد استاد علی رفته گفت خواهش مندم شما توسط فرمایید تا کلاه درویشی مرا بدهند شاید بتوانم به لباس فقر خود را به جایی برسانم استاد علی رفت و کلاه را آورد تسلیم کرد و جدانی سفارش دخترش دو ساله خود را به استاد علی نموده بعد با یک یک احباب وداع کرد که از راه قم به طهران برود چون نوبت خداحافظی به آقا علی‌کلیمی رسید قدری اسباب خرد و ریز که تقریباً دو قران ارزش داشت به او داد که با آنها پیلهوری کند وقتی که می‌خواست حرکت نماید علی‌اصغر یکی از شاگردان استاد علی زرگر با او همراه شد و چند روز در راه‌ها با پیلهوری و درویشی گزران کرده به قم رسیدند و طرف عصر در میان شهر به گردش افتادند در محلی دیدند خیمه کوچکی بر پاست و به گمانشان که آن چادر متعلق به درویش‌هاست و به سوی آن رفتند که اگر ممکن باشد شب را در آنجا بسر برند وقتی که به در خیمه رسیدند وجدانی نگاه به اندرون انداخته دید که جمعی از طلاب و سادات در آن با عمامه‌های بزرگ سفید و سبز و کبود(69) نشسته‌اند و شخصی هم که معلوم است صاحب خیمه می‌باشد در صدر مجلس روی تخته پوستی قرار گرفته و عمامه بسیار بزرگ خود را در پهلوی خود نهاده است. وجدانی همین که چشمش به آن عمامه عظیم و حجیم افتاد مانند چرنده‌یی که از درنده‌یی رم کند فوراً برگشت که با رفیقش از آنجا برود اما برخلاف انتظارش صاحب خیمه آواز داد که ای درویش یا علی وجدانی جواب داد که مولی علی صاحب خیمه گفت بسم‌الله بفرمایید وجدانی ناچار داخل شده با رفیقش در صف جماعت نشستند صاحب خیمه گفت لابد شما مسافرید و روزه ندارید (آن ایام ماه رمضان بود) گفتند چنین است صاحب خیمه از پرسش غلیان برای آنها طلبید لکن آنها عذر آوردند که ما به غلیان عادت نداریم و سیگار می‌کشیم گفت پس بفرمایید مشغول شوید آنها وقتی که شروع به کشیدن سیگار نمودند سیدی از حضار برآشفست و رو به وجدانی کرده گفت درویش چرا روزه می‌خوری صاحب خیمه فی‌الغور گفت به شما دخلی ندارد این درویش مسافر است سید قدری با او مباحثه کرد و بالاخره ساکت شد اما دنبال بهانه می‌گشت تا آن‌که بغتة قلمدان کهنه‌یی از جیب بیرون کشید و مقراضی زنگاری از قلمدان در آورد و گفت درویش شارب‌هایت (یعنی سیبیل‌هایت) خیلی بلند است بگیر تا اصلاح کنم صاحب خیمه این دفعه به درشتی سید را(70) ساکت کرد بطوری که در میان جمع خفیف شد و از دلتنگی از خیمه بیرون رفت. بعد از خروج سید صاحب خیمه با وجدانی بنای ملاطفت را گذاشت و در پایان تفقد و احوال‌پرسی اظهار داشت که منم درویش هستم و ارادت به جناب حاج ملاسلطان گنابادی می‌ورزم ولی روزها حواسم پریشان است زیرا پسری دارم که زن و فرزند دارد و سه چهار ماه است که احوالش از اعتدال خارج شده در اوایل کار هر ماهی یک بار دو سه روز سر به صحرا می‌گذاشت و حال



قریب چهل روز است در کنج خانه نشسته با هیچکس تکلم نمی‌کند حتی جواب طفل کوچک خود را نمی‌دهد و گمانم این است که به مرشد کاملی رسیده و مجذوب شده باشد. وجدانی گفت فرزند ارجمند شما اگر به حق و حقیقت راه یافته باشد سرپا غرق خرمی و سرور باشد نه محزون و دلخون و هرگاه مریض شده باشد می‌بایستی علامتی از مرض در وجودش آشکار گردد و مرا گمان چنین است که نه به معرفت حق نایل گشته و نه به مرضی جسمانی مبتلا گردیده بل ظن غالب این است که پای بند هوی و هوس و عشق مجازی گشته بهتر این است که من ایشان را ملاقات کنم شاید بر اثر نصیحت چاره شود صاحب خیمه پذیرفت و قرار شد که چهار ساعت از شب گذشته وجدانی را با (71) فرزندش ملاقات بدهد و در ساعت مقرر وجدانی به دستور صاحب خیمه علی اصغر را در همان جا گذاشت و خود به اتفاق آن شخص روانه شد وقتی که به اطاق فرزندش رفتند او فوراً سر را به بالین گذاشته لحاف بر روی خود کشید پدر با نوازش و مهربانی با او به سخن در آمد و گفت این مرد تازه وارد مردی سیّاح و دانا و آگاه است بر خیز بنشین و درد خود را با او بگو شاید علاج کند و لکن آن پسر به هیچ وجه گوش به عجز و لایه پدر نداد و خود را بیشتر به لحاف پیچید تا آن که وجدانی حوصله‌اش تمام شد و این عبارات را به پدر گفت: (جناب حاجی شیخ وقت را غنیمت دانید و اوقات خود را زیاده بر این ضایع و باطل مکنید زیرا که ایشان طالب هوی و نفسند نه مفتون نفس مقدّس اگر عاشق صادق بودند لابد با هر سری همسری می‌نمودند که شاید در سری سرّ محبوب بینند و یا از صورتی جمال معشوق مشاهده نمایند مجنون را دیدند که خاک می‌بیخت و اشک می‌ریخت گفتند چه می‌کنی گفت لیلی را می‌جویم گفتند وای بر تو لیلی از روح پاک و تو از خاک طلب می‌کنی گفت همه جا در طلبش می‌کوشم شاید در جایی بجویم) انتهى

ادای این کلمات که اخذ از آیات کتاب مستطاب هفت وادی است برای پسر بی ثمر بود و لکن در پدر اثر کرد به طوری که از خیال فرزند بیرون رفته به وجدانی گفت جناب درویش اگر چه من (72) به ظاهر جزو فقرا می‌باشم لکن قلبم اطمینان نیافته امّا احوال تو نشان می‌دهد که در صراط مستقیم سیر می‌کنی بیا و برای رضای خدا هر چه داری بما بنما. وجدانی گفت مرا با این فرمایشات خود خجالت ندهید من بنده درویشان و کوچکترین ایشانم. شیخ هر قدر بیشتر ابرام نمود بر خضوع و تواضع وجدانی افزود تا آن که از آن خیال منصرف گردید و به عیال خود گفت چایی بی‌آورد و چون چند پیاله چایی خوردند شیخ کتابی برداشت و مناجاتی از بیانات مبارکه حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام خوانده بعد از ختم مناجات زبان به ستایش آن کلمات مبارکه گشود وجدانی هم در مدح و ثنا در این موضوع با وی همراهی کرد بلکه از او پیشی گرفت و باز چایی آشامیدند و بعد مناجات دیگری از صحیفه سجادیه تلاوت نموده در آخر اظهار داشت که هرگاه قرآن نازل نمی‌شد هر آینه این صحیفه مبارکه عالم را کفایت می‌کرد. وجدانی که حال جذبه به او دست داده بود به شیخ گفت جناب قدری توجّه فرمایید وقتی که شیخ چشمان خود را به او دوخت این مناجات را که در صلوة کبیر نازل شده شروع به تلاوت کرد که می‌فرماید (یا من فی فراقک ذابت القلوب والاکباد و بنار حبّک اشتعل من فی البلاد اسئلک باسمک الذی به سخرت الافاق بان لا تمنعنی عمّا (73) عندک یا مالک الرقاب . . . الخ) در بین تلاوت آیات مبارکه شیخ از کمال تأثر بی اختیار اشک می‌ریخت و چون تمام شد خواهش نمود که دو باره تلاوت شود وجدانی یکی دیگر از مناجات‌های صلوة را تلاوت نمود که می‌فرماید (یا مقصودالعالم و محبوب الامم ترانی مقبلاً الیک منقطعاً عمّا سواک متمسکاً بحبلک الذی بحرکتة تحرکت الممکنات

ای ربّ انا عبدک و ابن عبدک اکون حاضرّاً قائماً بین ایّادی مشیّتک و اردتک و ما ارید الاّ رضائک . . . الخ)

شیخ از استماع آیات مبارکه چنان حالی پیدا کرد که چون به عبارات متعالیه (کلّ ما یظهر من عندک هو مقصود قلبی و محبوب فوادی) رسید با لحن خوشی که داشت در تلاوت با وجدانی همراهی کرد و چند بار هم بعد به تنهایی آن را تکرار کرده گفت جناب درویش من جمیع خطب و مناجات‌های ائمه اطهار را زیارت کرده‌ام و از این قبیل آیات و مناجات ابداً ندیده‌ام نمی‌دانم این‌ها چه شور و جذبی در انسان تولید می‌کند خواهشمندم صاحب این کلمات را به من معرفی کنی که همو قلب عالم امکان و قطب دایره زمان است. وجدانی گفت من تا کنون صاحب این کلمات را نتوانسته‌ام بشناسم درویشی که من به او ارادت دارم مرا به مداومت این کلمات تشویق کرده و فرموده که صفای باطن منوط به تلاوت این کلمات می‌باشد. (74) شیخ فوراً برخاست و گفت برخیزید تا به خیمه برویم چون از منزل بیرون آمدند و قدری راه رفتند گنبد مرقد حضرت معصومه علیها سلام‌الله نمودار شد شیخ دست وجدانی را گرفت و ایستاد و گفت به این ضریح مطهر قسم که من سی چهل روز است که فلان آیه مبارکه قرآن را که در فضیلتش چیزها گفته و نوشته شده به ترتیب معین مداومت نموده‌ام به نیت این که به راه مستقیم دلالت شوم و حال ملاقات خود را با شما از برکت و میمنت مداومت آن آیه مبارکه میدانم و بدین جهت (دست از طلب ندارم تا کام من برآید) وجدانی که این حال را از او مشاهده کرد و او را در طلب صادق یافت از اظهار حقّ و حقیقت مضایقه نکرد و کلمه‌الله را بر او القا نمود شیخ هم به کمال سرور به امرالله اقبال کرد. و فردا را هم از مسافرت وجدانی مانع شد و شبش تا صبح به روح و ریحان با یک دیگر نشستند و صحبت امری داشتند و بعد تمثالی کتب و آیات کرد لکن برای وجدانی مقدور نبود بهر حال صبح با یکدیگر وداع کردند و وجدانی با رفیقش علی اصغر به طهران رفتند.

در ورود به طهران دیگر دیناری

در بساط نبود لذا هر دو به حجره سمساری آقا سلیمان کلیمی رفتند و چون با یک دیگر آشنا بودند چند ثوب قبا و سرداری و امثال ذلک (75) از او به قیمت معین نسبی کردند و به طرف مسجد شاه و مدرسه سپهسالار که به واسطه ایام رمضان جماعت زیادی در آنجا بودند برای فروش رفته و گرداندند و در همان روز دو پارچه از کالای خود را فروخته چهار قران دخل کردند و شب را در نهایت مسرت و شادی در قهوه خانه گذراندند. مدتی به همین منوال خرید و فروش کردند تا ماه رمضان تمام شد و بعد بنا به خواهش میرزا سلیمان علی اصغر شاگردی حجره او را پذیرفت و وجدانی منزلی در دروازه دولاب اجاره کرده به همان شغل دست‌فروشی مشغول و از حیث گذران در رفاه و آسایش بود زیرا کلاه درویشی بر سر داشت و کتاب کوچک حافظ در بغل و عصرها به طرف قهوه‌خانه بازارچه مروی می‌رفت و بعد از خوردن جایی چند غزل به لحن خوش از دیوان خواجه می‌خواند لذا ارباب ذوق و صاحبان عرفان گردش جمع می‌شدند و متاعش را به قیمت خوب می‌خریدند چندی اوقات خود را به همین کیفیت گذراند.

روزی یکی از دوستان نزد وجدانی آمده گفت سید محمدعلی‌نامی از احبابی زنجان عازم ساحت اقدس است و در طی طریق محتاج به گماشته و رفیقی می‌باشد که خرج سفر او را تا ارض مقصود بدهد بیایید و شما این کار را قبول کنید وجدانی از این مزه خرم و مسرور شد و به کمال منت پذیرفت و همان وقت (76) به اتفاق یک دیگر نزد سید محمدعلی رفتند و قرار گذاشتند

که سه روز دیگر طرف صبح هر دو در دروازه قزوین حاضر شوند و از طهران حرکت کنند و جدانی اسباب و اثاثیه مختصری را که داشت فروخت و اشیای امانتی را به صاحبش برگرداند و روز سوم اول طلوع آفتاب خود را به دروازه رسانده منتظر ایستاد تا سید محمدعلی با مکاری رسید و جدانی دید که زنی از نسوان کلیمی با او همراه است بعد معلوم شد که این زن اهل شام است و در طهران با شوهر نزاع کرده و طلاق گرفته و برای مراجعت به وطن سید محمدعلی را اجیر کرده تا در راه تنها و بی سرپرست نباشد بهر صورت هر سه به راه افتادند و در اثنای طریق و جدانی اطواری نالایق از سید مشاهده کرد که اسباب تعجبش شد و با خود می‌گفت یا للعجب چون است که این مرد با این اخلاق ناپسند دم از ایمان می‌زند و لکن بعد از مدت‌های مدید آن شخص به جزای عمل خود رسید بدین معنی که بعد از ارتفاع نفاق ناقضین به آن‌ها پیوست و از ثمره وجود محروم گشت.

باری بر سر مطلب رویم چون حضرات به قزوین رسیدند و جدانی قصد آن داشت که ترک مرافقت نماید ولی سید محمدعلی با همان زن چند دفعه به منزل درویش حاجی آقا (77) که و جدانی در آنجا وارد شده بود به دیدن او آمدند و گفتند ما به امید تو از طهران بیرون آمدیم و گرنه کسی دیگر را با خود بر می‌داشتیم درویش حاجی آقا هم که از قضایا مطلع بود در نتیجه اصرار آنها به و جدانی گفت فرزند در راه تشرف به لقا تحمل هر زحمتی جایز است و این بیت را خواند:

در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم      سرزنشها گر کند خار مگیلان غم مخور

بالاخره و جدانی با آنها همراه شد و به رشت که رسیدند سید محمدعلی از گرفتن تذکره برای و جدانی خودداری کرد و با تذکره نصرالله نامی او را به بادکوبه رساند در ورود به بادکوبه گماشتگان اداره گمرک روس برای تفتیش آمدند و سید زنجانی چند گیروانکه توتون قاچاق با خود داشت آن را در میان توبره ذغال گذاشته به و جدانی داد که از کشتی به خشکی ببرد وقتی که از روی پل عبور می‌کرد یکی از اجزای گمرک دست در توبره فرو برد اما ملتفت نشد که چه چیز در آن است مختصر آن که به سلامت از دست گمرکچی‌ها رستند و گرفتار حمّالان گردیدند زیرا حمّال‌های بادکوبه بر سر نقل و انتقال بار مسافرین با یکدیگر نزاع می‌کنند و بندگان خدا را بقدری می‌آزارند که تا کسی خود با آنها سر و کار پیدا نکند نمی‌فهمد چه خیر است درشکه‌چی‌های آن شهر هم در ردالت و دنائت مانند حمّال‌ها (78) می‌باشند و محال است که به حق خود قانع باشند و به اجرتی که دولت معین نموده یا به قراری که با مسافر گفتگو کرده‌اند اکتفا نمایند بهر حال بعد از طی این منازعات در کاروانسرای منزل گرفتند. روز دوم یا سوم سید محمدعلی به و جدانی اظهار داشت که از این‌جا تا بیروت کرایه و خرج راه زیاد است بهتر این است که تو همین‌جا بمانی و ما دو نفری برویم و جدانی گفت من در این شهر کسی را نمی‌شناسم و پولی هم ندارم جزیی وجهی که داشتیم در همان منزل اول به شما دادم سید گفت پس تو بابت کرایه‌ات تا از میر باید به من سند بدهی تا من تو را به آنجا ببرم و در آنجا سفارش ترا بیکی از آشنایانم بکنم و در آنجا بمانی تا من از ارض مقصود مراجعت نمایم و جدانی قبول کرد و کاغذ برداشت تا سند بنویسد گفت در آن صفحات پول ایرانی رایج نیست باید این مبلغ به لیره عثمانی نسعیر شود و قیمت لیره سه تومان است و جدانی سندی نوشت به این مضمون که طلب آقا سید محمدعلی زنجانی از این جانب کلبعلی خان مبلغ پنج لیره عثمانی است که به ایشان بپردازم و بعد از بادکوبه بیاطوم و از آنجا به از میر رفتند و صبح زود کشتی در کنار از میر لنگر انداخت سید محمدعلی و جدانی را با

خود به قهوه خانه شخص ایرانی برد و بعد از یک ساعت (79) یک بشلیک برای خرجی به او داده خود به کشتی مراجعت نمود. وجدانی که تنها ماند نصف آن مبلغ را تا عصر به نهایت قناعت خرج کرد و شب را بر بالای بامی روی پارچه‌های حصیری که متعلق به یک نفر ایرانی بود بسر برد علی‌الصباح که از خواب برخاست متحیر و مبہوت در کوچه‌ها می‌گردید تا چاره‌ی بیندیشد. در اثنای عبور گذارش به دگان قنّادی ایرانی افتاد فوراً تخته پارهی برداشت و کاغذ کبود رنگی بر رویش پهن کرد و از شکرهای الوانی که برای فروش به اطفال در آنجا به قالب ریخته بودند به اندازه شش غروش به امانت طلبید که بعد از فروش پولش را بپردازد قنّاد خواست عذر بیاورد ولی دیگران ملامتش کردند و از وجدانی ضمانت نمودند و او آن اشیاء را برداشته در کوچه و بازار گردانید و تا عصر نصف آن متاع بیش از قیمت هم‌هاش به فروش رفت و باقیمانده را چون محلّ امنی نداشت به صاحب دگان سپرد و قرض خود را هم پرداخت و غذایی تناول کرده در جای شب گذشته خوابید و صبح فردا کار دیروزی را از سر گرفت و اندک اندک کسبش را وسعت داد و روزی نیم مجیدی بلکه بیشتر دخل می‌برد تا وقتی که سید محمدعلی با دست تهی و جیب خالی وارد از میر شده مطالبه طلب خود را کرد وجدانی گفت من پس اندازی نکرده‌ام تا بتوانم تمام دین خود را ادا نمایم ولی ممکن است بتدریج (80) بپردازم. سید قبول کرد و هر روزی جزئی مبلغی می‌داد تا نصف بیشتر پولش را پرداخت در این بین قرنینه برداشته شد و سید محمدعلی به وجدانی گفت من در این شهر بی‌کارم و می‌خواهم به بیروت بروم تو هم خوب است با من همراهی کنی زیرا در آنجا کارت بهتر خواهد شد و زودتر می‌توانی بقیه قرضت را تأدیه نمایی وجدانی با این پیشنهاد موافقت کرد و با هم با کشتی عازم بیروت گشتند ولی آن ایام فصل زمستان بود دریا منقلب شد و مسافت چهار روزه را به سبب دریا و تراکم امواج در شانزده شبانه روز پیمودند تا وارد بیروت شدند و در محلی منزل گرفتند. وجدانی فردای روز ورود قهوه جوش بزرگی تهیه دیده بجای فروشی مشغول گردید و سید محمدعلی بی‌کار بود و هر روز مقداری وجه بابت حساب خود از وجدانی می‌گرفت و خرج می‌نمود تا آن که روزی پول خواست و او موجود نداشت سید از این جهت بر آشفت و ناسزاها گفت و سند وجدانی را بیرون آورده مدعی شد که من به موجب این نوشته پنج لیره از تو طلبکارم و پولش بیست و پنج تومان می‌شود وجدانی که در مقابل دریافت پانزده تومان آن سند را داده و بیشتر آن وجه را به دفعات پرداخته بود خواست آنها را به حساب بیاورد لکن سید منکر (81) شد و دیگران هم گفتند حرف تو به جایی نمی‌رسد تو که پول می‌دادی می‌بایستی در مقابل پرداخت وجه قبض رسید گرفته باشی و اکنون به موجب این سند مبلغ بیست و پنج تومان به او مدیونی. وجدانی ناچار تسلیم گردید و چون ادای آن مبلغ آن روز برایش ممکن نبود به مرور ایام پرداخت و به همین سبب اکثر اوقات را سید نزد وجدانی بسر می‌برد و همیشه با اخلاق ناستوده و تغیر و تشدد قلبش را می‌آزرد و هر قدر وجدانی بر خدمت‌گذاری و بردباری می‌افزود او بیشتر خشونت می‌کرد چنان‌که در همان اوقات روزی آقا عبدالصّمد نامی از احبّای الهی برای معالجه همشیره خود از ارض مقصود به بیروت آمد و یک شب برای دلجویی و تفقد به منزل وجدانی آمد و شب را نیز در آنجا بیتوته کرد سید هم آن شب در آنجا بود وجدانی صبح زود برخاست و چایی مخصوص برای مهمان دم کرد و قهوه جوش را هم برای کاسبی به جوش آورد و چای بازاری را هم آماده ساخت و ساعتی نشست دید وقت کسبش می‌گذرد ناچار به نهایت مهربانی و ملاطفت حضرات را بیدار کرد و همین که سر از بالین برداشتند یک پیاله چایی گرم برای رفع کسالت نزدشان برد آقا عبدالصّمد خیلی اظهار امتنان نمود اما سید

محمّدعلی بنا به هرزگی گذاشت و به پدر و مادر وجدانی ناسزا گفت که چرا او را از خواب برانگیخته است. (82) وجدانی با آن رفیق نا مناسب بسر می‌برد و نا ملایمات را تحمل می‌کرد و چون نزدیک به ساحت اقدس بود قلبش تسلی می‌یافت تا آن که حضرت میرزا موسی خان حکیم باشی ملقب به حکیم الّهی که از حیث ایمان و خلوص و اخلاق و جمیع شئون انسانیّت و بهائیّت در میان مؤمنین یگانه آفاق است به اتفاق چند تن از احبّای قزوین به عزم تشرّف به ساحت اقدس به بیروت تشریف آوردند و دو سه شب در آنجا بودند وجدانی را هم ملاقات فرمودند و عازم کعبه مقصود شدند و یحتمل که ایشان از محضر انور حضرت عبدالبهاء برای وجدانی اذن حضور مسئلت نمودند زیرا چیزی نگذشت که جناب محمّد مصطفی به وجدانی بشارت اجازه تشرّف را دادند وجدانی امور خود را سه چهار روزه سامان داد و روز حرکت دید که تذکرهاش مفقود شده لذا بعضی از اشیاء خود را توسط مسافری به مسافرخانه مبارک فرستاد و پیاده رو براه نهاد. اینک مقتضی است که شرح مسافرت و تشرّف جناب وجدانی به عین عبارات خودشان مرقوم گردد زیرا مقامات ایمانی ایشان از خلال الفاظ و جملاتشان بهتر نمودار می‌گردد و هی هذّه: (از راه صور و صیدا پیاده رو براه نهادم اما به چه حالتی و به چه انجذابی. (83)

غوطه در اشک زدم کاهل طریقت گویند      پاک شو اوّل و پس دیده بر آن پاک انداز

تا این که یوم چهارم که نهم عید رضوان بود وارد به ساحت اقدس و مقام مقدّس شدم از هر نفسی جویای مسافرخانه مبارکه گشتم راهنماییم نمودند نزدیک مسافرخانه قراولخانه‌یی بود مین باشی احضارم فرمود جویای حالم شد اظهار داشتیم که از کمترین بندگان حضرت عباس افندی روح ما سواء فدا هستم باور نکرد دست در جیب و بغلم کرد مشاهده نمود که شمایل اقدسش را چون جان عزیز در بر گرفته‌ام نادم و پشیمان شد و به عذر تمام مرخص نمود چون به مسافرخانه مقدّسه رسیدم هر یک از مسافران و مهاجران روحی لتراب اقدامهم‌الفدا به کمال ملاطفت سر و صورتم را بوسیدند و هر یک به منتهای شفقت و مهربانی بشارتم دادند که الیوم از چهار به غروب جمیع مهاجرین و مسافرین به ضیافت حضرت حکیم در باغ رضوان موعودند و طلعت من طاف حوله‌الاسماء روح ما سواء فداه تشریف فرما خواهند شد در همان مکان شریف شرف لقا میسر و مرز وقت خواهد گشت. القصّه به حَمّام رفته خود را تطهیر و تلطیف نمودم و تا عصر از شدت شوق آرام نداشتیم تا این که بهمراهی بعضی از یاران به باغ رضوان شتافتیم ساعتی گذشت که بشیر معنوی ندا در داد و صلا به جان مشتاق زد که (84) آقای عالم و مولای امم مقصود و یگانه بنده آستان جمال مبین طلعت عبدالبهاء کینونتی لتراب اقدام اصفیائه‌الفدا تشریف فرما شدند از استماع این ندای جان‌فزا جمیع مشتاقین به جوش و خروش آمدند و هر یک از یک دیگر در استقبال سبقت گرفتند تا این که شمس جمالش مشرق شد و آفاق افنده و انفس را روشن و منیر فرمود سبحان‌الله چه حالتی دست داد که به کَلّی محو جمال دلربایش گشتم مبهوت و حیران شدم به نوعی که زیارت تراب اقدام شریفش را فراموش نمودم و چون جلوس بر عرش و کرسی جلال فرمودند همگی را اذن قعود دادند بنا بر این به امر میرمش در ساحت اقدسش جالس شدم نظر مبارکش بر این عبد ذلیلش افتاد روح به کمال اشتیاق قصد صعود و عروج از بدن نمود سبحان‌الله چه حالتی دست داد که مقدّس از تحریر و تقریر است.

شرح حال آن دم را دل بدل بیاید گفت      این نه شیوه قاصد وین نه حدّ مکتوب است

قریب به وقت غروب چون شمع در بین جمع تشریف داشتند هریک از بندگان و عاشقان خود را به نوعی مخصوص دلجویی و نوازش فرمودند

خود تو میدانی که آن آب زلال (85) می چه گوید بار یا حین و نهال

نزدیک به غروب اظهار مفارقت فرموده ارض مقدّس عکا را به تراب اقدام مبارک مزین فرمودند و این عبد هم در ظلّ دوستان به کمال روح و ریحان به مسافرخانه مبارکه آمدم و قریب دو ماه در آن مکان شریف با جمع مسافرین منزل داشتم و شب و روز به تشرّف لقا و آستانه مبارکه مشرفّ بودم چه بگویم و چه نویسم که چه می‌دیدم و چه مطالب عظیمه مشهود می‌گشت زیرا که یقین دارم که ذکر خارق عادات و کرامات و معجزات و روایات در ساحت اقدسش مقبول نبوده و نیست لذا همین قدر عرض می‌کنم که آن چه را که به قوّت ایمان به صدق مبین یقین نموده بودیم در ایّام تشرّف لقا عظیم‌تر از آنها عین‌الیقین شد له الحمد والشکر والثناء والمجد والبهاء

ما نتوانیم حق حمدش گفتن با همه کزوبیان عالم بالا

(باری بنا بر رجاء و مسئلت جناب حاجی سیّدعلی افغان به تعلیم درس و مشق اطفال ایشان مأمورم فرمودند منزل در جوار عتبه علیا و بقعه نورا و روضه مطهره مقدّسه جمال ابهی جلّت عظمته و اقتداره مقرّر شد) از اوّل ورود با جناب آقای مهدی خادم روضه مبارکه روحی فداه انیس و مونس و همدم و همراز گشتیم. . . باری بعد از سه سال شبی را در ساحت اقدس (86) و مقام مقدّس با جمع ثابتین طائفین و مسافرین روحی لتراب اقدامهم‌الفدا مشرفّ بودیم لسان عظمت در مواقع تفضّل و عنایت در باره احبّای ایران قریب به این مضمون تکلم فرمود که الیوم تأیید ملکوت ابهی با احبّای ایران است چه که ایشانند سپر سهام بلا و قائم بر خدمت امر اعظم جمال ابهی روحی لعنّة‌المقدّسه فداء زیرا که نظر و توجّه پادشاهان بر سپاه و لشکری است که در سرحد به محافظت مملکت و ولایت مشغولند نه بر جنودی که در پایتخت مستریح و متنعم در آن حین این بنده به کمال تضرّع و ابتهال در عالم دل و جان باطناً به مناجات مشغول شدم که ای محبوب دل و جان و ای یگانه بنده آستان حضرت یزدان خود تو عالمی که این عبد ذلیلت ضعیف‌ترین بندگان تو بوده و هست نه سوادى دارم و نه قوه تقریری نه شجاعتی در وجودم موجود و نه انقطاعی از حال مشهود با وجود این منتهی آمالم خدمت آستان است و تبلیغ امر حضرت یزدان و این نیست مگر از یقین به فضل و کرم و قدرت کامله تو پس ای فضال به صرف تفضّل و جودت که عالم وجود را احاطه فرموده مؤیدم فرما و مؤفقم نما تویی بخشنده و مهربان و قادر و توانا و یگانه بنده آستانه جمال ابهی فی‌الحین نظر مبارک را به این ذلیل بنده خود افکنده با تبسمی ملیح (87) خطاب فرمودند که جناب خان من باید ترا به ایران بفرستم تا به خدمت امرالله مشغول گردی. بنده به کمال شوق که عرایض باطنی خود را مقرون به اجابت دیدم از جای برخاسته تعظیم نموده ایستادم و لسان عظمت به کمال شفقت اذن جلوسم فرمود و چون دو ماه از این مقدمه گذشت ذکر مسافرت و مفارقتی را فرمودند و به هندوستان که منبع رؤسای ناقضان بود مأمورم نمودند که در هند بحر منجم جنوبی چنان احاطه کرده که از حرارت شمس حقیقت اثری نگذاشته است بلکه انشاءالله تو نار محبت‌الله بر افروزی و پرده اوهام بسوزی انتهی و در هنگام حرکت بنا به اذن و اراده مبارک به قاهره مصر آمده و چندی در خدمت حضرت ابوالفضایل بسر برده و الواح امنع اقدس اعلاى مفصلی را که به افتخار آقا میرزا ابوالفضل روحی فداه در خصوص عهد و پیمان حضرت یزدان

و نقض ناقضان نازل شده به امر مبارک سواد نموده همراه برداشتم و به قصد هندوستان مراجعت به پرت سعید نموده دو نفر از احبای پارسی که تازه از هند آمده بودند در ورود بمبایی به منزل حاجی ملا حسین علی جهرمی را هنماییم نمودند محلّ و مکان را یادداشت نوشته با جمع دوستان به کشتی در آمدیم و ایشان وداع نموده مراجعت فرمودند تا شانزده روز در میان کشتی بودم و ابداً همزبانی و انیسی نداشتیم و هرگاه با کسی می‌خواستیم صحبتی بدارم (88) به اشاره حرف می‌زدم القصّه روز شانزدهم کشتی به بمبایی بر آمده اشیا را به حمل داده به منزل ملا حسین علی بر آمدیم) انتهى.

جناب وجدانی در ورود به بمبئی ابتداء با میزبان خود بنای مذاکره در خصوص عهد و پیمان گذاشت و در اثنای صحبت ملتفت شد که این شخص خود از ارکان نقض می‌باشد بعد از او پرسید که در این شهر احبّاً را کجا می‌شود ملاقات کرد حاجی ملا حسین علی گفت در اینجا جز حاجی میرزا حسین خرطومی و دو نفر دیگر کسی از احباب نیست و وجدانی از این جواب بسیار مکذّر و ملول گشت و در فکر افتاد که در دیار غریب با میزبان ناقض چه‌کند تا آن که باز به طریق الفت و محبّت صحبت به میان آورده در اثنای مذاکره پرسید که در این شهر برای احبّایی که از اطراف آمد و شد می‌کنند محلّ مخصوص نیست و آیا مجالس هفتگی در اینجا دایر نمی‌شود گفت در این شهر چون کسی نیست محفل منعقد نمی‌شود ولی اگر مسافری احیاناً وارد شود منزل حاجی میرزا حسین خرطومی می‌رود. وجدانی گفت پس خواهش می‌کنم مرا به آنجا راهنمایی کنید بالاخره آن شخص تا منزل خرطومی با وجدانی همراهی نمود لدی‌الورود دو نفر دیگر هم آمدند و نشستند و خرطومی و آن دو نفر دیگر و حاجی ملا حسین علی همدستان یک دیگر بودند و قدری وجدانی را استهزاء نمودند مخصوصاً خرطومی که اصلاً نمی‌گذاشت در موضوع عهد و پیمان صحبتی به میان بیاورد و اما این حاجی میرزا حسین خرطومی یکی از رفقای جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی در اسیری مصر و سودان بوده و اکنون جا دارد که عین عبارات کتاب بهجت‌الصّدور را در معرفّی این شخص در این جا بنگاریم و آن این است :

(میرزا حسین شیرازی که در لسان عظمت خرطومی مذکور چون از شیراز به یزد آمد و در یزد به فانی ملحق شد و با هم بودیم و در ارض سرّ مشرف شد و در حلیه و مصر و راه سودان و ترسخانه و حبس‌خانه در بلد و کتابت و معیشت و خدمت در مدرسه دولت همه جا با فانی بود و ترک ننمود و محبّتش به امرالله بیشتر از آخرین و در عقیدت نوعاً ولو ستر می‌نمود لامذهب و طبیعی شده بود و در عمل هم فاسد و به عبارة اوضح فاسدالعقیده و فاسدالعمل و فاسق الحال بود و در ظاهر ستر می‌نمود و فساد حال و قباحت اعمالش سبب فساد عقیدتش و مصطفی افندی چون گاهی مأمور و زمانی مدیر و از اسرار پنهانی مدینه و هر نفسی مطّلع و آگاه احوال و افعال میرزا حسین را دانسته بود و اتحاد و اتّفاکش را با فانی بلکه اطاعت (90) و انقیادش را از فانی معتقد لذا رنجید که چنین فاسق فاجری را چرا فلانی بخود راه داده و طردش ننموده است و فانی از معاشرت ننمودن مصطفی افندی که آن زمان بیک و مدیر بود ساکت و صامت شد و سبب و علّت را استنهام ننمود تا یک ماه و زیادتر گذشت و به ظاهر هم که او حاکم و فانی محبوس و مسجون بعد مکتوبی نوشت که چرا در این مدّت از نیامدن نپرسیدی و سببش را سؤال ننمودی فانی شعری را که خود او بسیار می‌خواند در جوابش نوشت

بنده پیر خراباتم که لطفش دایم است      ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست

و چون ملاحظه نمود فوری شتافت و آمد و همرا بوسیدیم و گریستیم و از هجر و فراق ناله نمودیم و معذرت خواستیم و بعد عنوان نمود که حال و اعمال میرزا حسن علت سوء ظنّ شد و رنجیدم و کناره کردم و بعد به خاطر رسید خوب است اظهار نمایم شاید عذر صحیحی داشته باشی که من از آن عذر غافل باشم اگر افعال و اعمال او را فرض کنیم آگاه نیستی مشاهده می نمایم که با هوش و فراستی پس می دانی چرا منعش ننمودی و اگر قبول نکرد و ممنوع نشد چرا طردش نکردی فانی تبسم نمود و ذکر نمود سبحان الله (91) حضرت عالی صفات الهی به این دانی نسبت می دهید و بعد می رنجید فرمود یعنی چه ذکر شد بلی می دانم و نصیحت هم نمود و اثر در صخره صمّا ننمود اگر طردش کنم کلّ مطلع می شوند یا نه فرمود کلّ مطلع می شوند عرض شد به ذیل حضرت ستار متشبّث شد و افتضاحش را لدی الخاص والعام راضی نشد عسی اسم ستار ستر اعمال فانی و او فرماید و اسم غفار ذنوب فانی و او را بیامرزد و عفو فرماید و نسیم موهبت انوار و آفتاب فضالیتش سبب توبه و انابه فانی شود برخاست و فانی را بوسید و فرمود هزار باب علم و عمل از این قول و فعل و حال بر من مفتوح شد و ذکر نمود علاوه بر این طردش با تدبیر هم مخالف است و مدبّر از اسماء بزرگ ربّانی است شبهه‌ی نیست محبتش به فانی به عداوت تبدیل می شد و حال خود را انکار و هزار منکر به من نسبت می داد و خرده خرده از صراط صدق و حقانیت بکلی منحرف می شد و فانی سبب ارتکاب ذنب عظیم بلکه کفر و الحاد و شرک باطنی او شده است از صمیم قلب و به حقیقت تصدیق نمود و هزار مرتبه بر محبت و اعتمادش افزود و چون این میرزا حسین با اینکه انواع و اقسام تدلیسات و تزویرات در امرالله نمود و در بمبایی به قدری در فسوق و فجور شهرت داشت که حجاب ایمان فارسیهای زردشتی بمبایی ویزد و کرمان شده بود و همیشه در خط ریاست و امارت سیر می نمود و (92) حتّی در ایام اشراق نیر آفاق لوح مبارک منیع را بفی الجمله تغییری به اسم خود شهرت داد و تلقاء من لایغرب عن علمه شئی عرض شد و سبب حزن مبارک گردید و فانی خانفش نمود و به توبه دلالتش کرد تا آنکه بعد از غروب آفتاب جمال بی مثال حیّ لایزال خود پرده خود را درید و از ظلّ امرالله خارج شد و گرفتار امراض و ذلت لا تحصی گردید و در اسوء حال فانی شد و به عذاب الیم مهیمن و به عذاب الاخرة اکبر راجع لذا فانی قصه او را تذکار برای اخیار و ابرار ذکر نمود که بدانیم آن چه را در شریعت الله حتم و واجب فرموده چون سته ضروریه اکل و شرب و نوم و یقظه و حرکت و سکون سبب و علت بقاء حیات است و آن چه را نهی فرموده چون سمیات است و مایه هلاک و ممات است و ناچار اگر نفسی اوامر را عامل نشد و نواهی را مرتکب شد ایمانش تبدیل به کفر و ضلالت می شود بخصوص غرور و عجب و خودپسندی و خودبینی از هر ذنبی اعظم و از هر خطایی اثقل است و اگر نفسی لله نفسی بر آورده است حق تعالی فضله دستش را می گیرد و موفّق بر توبه و انابه و رجوع می شود و اگر موفّق نشد و راجع به عذاب حال و اعمال خود شد باید ذکر کنیم و مراقب باشیم که خود به آن مرض مهلک گرفتار نشویم) انتهی. (93)

باری جناب وجدانی دو روز به کمال یأس و حرمان در منزل حاجی میرزا حسین خرطومی توقّف نمود روز سوّم یکی از احبّاء موسوم به آقا میرزا احمد یزدی به آنجا رفت و خرطومی نمی خواست صحبتی در موضوع عهد و پیمان به میان بیاید و مذاکرات متفرّقه می نمود وجدانی گفت این مطالب مربوط به من نیست زیرا من مردی راه گذرم فقط مأموریتی دارم که باید آن را انجام دهم یعنی لوح مبارکی در خصوص اهمّیت مقام مرکز میثاق بنام جناب آقا ابوالفضل نازل شده که باید آن را در مجمع احبّاء تلاوت کنم خرطومی و رفقاییش گفتند اول باید ما آن نوشته را



ببینیم اگر صلاح دانستیم برای احبّا هم بخوانید و الاّ نباید در میان جمع خوانده شود وجدانی گفت تا کلّ احبّاء حاضر نشوند شما آن لوح مبارک را نخواهید دید خرطومی به لحن استهزا گفت ما روز اوّل گفتیم که این شهر احبّایی ندارد فقط همین دو سه نفرند که می‌بینی و بقیّه برای کسب و کار به اطراف متفرّق شده‌اند آقا میرزا احمد یزدی گفت چنین نیست همهّ احبّا در شهر می‌باشند و بر شما لازم است که جمیع را دعوت کنید و گر نه من ایشان را با خود همراه می‌کنم و با یکایک احباب ملاقات می‌دهم خرطومی وقتی که دید میرزا احمد بر این کار مصمّم است قرار گذاشت که برای پس فردا احبّا را دعوت نماید. هنگام غروب آقا میرزا احمد قصد مراجعت نمود (94) وجدانی هم به عنوان گردش در شهر با او بیرون آمد وقتی که تنها شدند وجدانی گفت من در این محل مطمئن نیستم خواهشمندم محلّی را معین کنید تا من اشیاء خود را به آنجا منتقل کنم و خوفش از این بود که لوح مبارک را ناقضین از

میان اثاثیه‌اش برابند آقا میرزا احمد قبول کرد وجدانی آن شب را در منزل خرطومی گذرانید و فردا صبح آقا میرزا احمد یزدی به اتفاق آقا میرزا کاظم لاری به دیدن وجدانی آمد و او را دعوت به منزل آقا میرزا کاظم کرد وجدانی هم فوراً به جمع‌آوری اشیاء خود مشغول گردید خرطومی خواست از بردن اثاثیه مانع شود ولی ثمری نداشت و بالاخره از آنجا خارج گشته به منزل آقا میرزا کاظم وارد شد.

منزل آقا میرزا کاظم در محلّی بود که در چپ و راستش حجره‌های بسیاری داشت و جمع زیادی از اشخاص مختلفه در آن حجره‌ها سکونت داشتند وجدانی تا نصف شب با آقا میرزا کاظم نشست و در خصوص عهد و پیمان با او صحبت داشت تا مطلب را فهمید و بر عهد راسخ و بر پیمان ثابت گشت و بعد که آقا میرزا کاظم برای استراحت به اطاق دیگر رفت وجدانی یکی از مستأجرین آنجا را دید که با سر و پای برهنه و بدون پیراهن با اطوار و حرکات (95) عجیبی در دالانی که جلو درهای اطاق‌هاست جست و خیز و گردش می‌کند از مشاهدهّ احوال آن شخص وجدانی خنده‌اش گرفت آقا میرزا کاظم گفت خنده مکن که ممکن است خودت هم مثل او بشوی وجدانی از این حرف رفیقش بیشتر خندید و بعد پرسید که این شخص چرا چنین می‌کند گفت بیچاره دیوانه شده و خویشانش در اینجا یک حجره برایش گرفته‌اند و در آن جایش داده‌اند و او همیشه از اوّل شب تا صبح کارش همین است. باری وجدانی شب را خوابید و فردا صبح به اتفاق آقا میرزا احمد و آقا میرزا کاظم هر سه به منزل حاجی میرزا حسین خرطومی رفتند و بعد از ساعتی جمیع احبّاء الله حاضر شدند خرطومی و رفقاییش قبل از وقت یکی از الواح بسیار بزرگ جمال قدم تعالی شأنه و عظمته را انتخاب کرده بودند که آن را در اوّل افتتاح مجلس ملاً حسین علی جهرمی خواند و از بس طولانی بود تا موقع غروب تلاوتش به طول انجامید و دیگر وقت چندانی برای وجدانی باقی نماند معهذا دید که اگر فرصت را از دست بدهد جمع‌آوری مجدّد احباب مشگل خواهد شد و شروع به صحبت کرد و آیه مبارکه قرآن را که می‌فرماید (الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون) عنوان مطلب قرار داد ولی خرطومی مجال نداده گفت بگو ببینم کتاب اقدس در ظلّ سرکار آقا است یا سرکار آقا (96) در ظلّ کتابند. وجدانی قبل از جواب صریح قدری از عظمت مقام مبین آیات صحبت کرد تا تدریجاً به نتیجه برسد ولی خرطومی مطلب را در یافته گفت لازم به تفصیل نیست جواب سؤال من یک کلمه است همان را بگو. آقا میرزا کاظم بی‌طاقت شده گفت مسلّم است که کتاب همیشه در ظلّ مبین کتاب است زیرا اوست کلام الله ناطق. خرطومی

که این حرف را شنید نعره کشید که ای جماعت دیدید که آن چه گفتم واضح شد این آقا میرزا کاظم بیش از دو روز نیست که با این شخص معاشر شده و این طور عقیده‌اش تغییر کرده اهل مجلس هم فوراً همگی برخاسته و به استثنای آقا میرزا کاظم و آقا میرزا احمد یزدی به وجدانی سخنان درشت گفتند و به خشونت تمام اظهار نمودند که زود از اینجا برو که ما از روی تو بیزاریم و متفرق شدند. وجدانی هم بعد از رفتن آنها به اتفاق آقا میرزا احمد از منزل بیرون رفت و سخت از این پیش‌آمد ملول بود و با کمال دلتنگی در خیابان به آقا میرزا احمد اظهار کرد که رفع تزلزل این مردم از عهده من خارج است اگر شما صلاح می‌دانید جریان قضایا را بساحت اقدس معروض دارم و رجا نمایم که جناب حاجی میرزا حیدرعلی را مأمور اینجا فرمایند شاید ایشان موفّق به قلع ریشه نقض بشوند. آقا (97) میرزا احمد قدری او را تسلیت داد و گفت این بندگان خدا گروهی ساده لوحند و مدّت‌هاست که بر آنها القای شبهات شده شایسته نیست که شما بیک حمله میدان را خالی کنید من از فردا کارهای شخصی را رها می‌کنم و با هم به منازل دوستان می‌رویم تا شما الواحی را که با خود آورده‌اید برای آنها بخوانید و مطالبی را که لازم است اظهار دارید سپس آقا میرزا احمد به منزل خود رفت و وجدانی هم به منزل آقا میرزا کاظم مراجعت نمود و تا پنج شش ساعت از شب رفته به تحریر مشغول بود بعد هم از یأس و پریشانی خوابش نبرد و برای این که همسایگان بیدار نشوند با پای برهنه شروع به قدم زدن کرد بعد دید که از شدت گرما سر تا پایش غرق عرق شده لذا کلاه از سر برداشت و پیراهن از بدن بیرون آورد و بنای گردش را گذاشت در این اثناء دید که آن شخص دیوانه هم به همین کیفیت در دالان قدم می‌زند فی‌الغور بیادش آمد که دو شب قبل به آن بیچاره می‌خندید و حال خودش مانند او شده. باری صبح آقا میرزا احمد آمد و وجدانی را برداشته به خانه نوش پاری برد این شخص اول قدری بی‌اعتنایی کرد ولی بعد از کمی مذاکره متنبّه شد و از رفتار حقارت‌آمیز خود نسبت به آن میهمان عزیز پشیمان گشت و در اطاق وسیع بالاخانه‌اش فرش گسترد و هر دو مهمان را با احترام در آنجا (98) نشاند و فوراً بیرون رفته همه احبّای زردشتی را خبر کرد ساعتی که گذشت مدعوین آمدند و جناب وجدانی الواح مبارکه را تلاوت کرد و مطالب لازمه را گوشزد نمود و به تأییدات الهی جمیعاً متنبّه و متذکّر شدند و از ناقضین تبری نمودند جز این که خواهش کردند که با حضور آنها یک مجلس هم با خرطومی صحبت شود تا مذاکرات طرفین را بشنوند و بعد از روی بصیرت قضاوت کنند وجدانی قبول کرد و شب را از موفقیت حاصله به کمال سرور گذراند و فردا در منزل خرطومی مجلسی عمومی آراسته شد وجدانی هم در آنجا حضور یافت و آیه مبارکه کتاب اقدس را که در کتاب عهدی مرّة آخری از قلم اعلی نازل شده تلاوت نمود و در اطراف آن قدری صحبت داشت در اثنای بیانات وجدانی خرطومی به صوت بلند و لحن استهزاء گفت معنی آیه مبارکه به طوری که تو بیان کردی نیست وجدانی گفت اگر معنای دیگری دارد شما بفرمایید تا همه بشنویم خرطومی گفت مقصود از کلمه (توجهوا) در آیه مبارکه این است که متوجه باشید تا غصن اعظم ضرّی به امر نرساند چنان که من اگر از شما که در منزلم باشید خاطر جمع نباشم به اطرافیان سفارش می‌کنم که از حال شما توجّه داشته باشند. وجدانی قبلاً این تفسیر بی‌مزه اهل نقض را (99) به احبّا گفته و مطلب را در منزل‌های آنها یک بیک روشن کرده بود در اینجا که این حرف از دهان خرطومی بیرون آمد وجدانی آیات جمال‌قدم را که در ستایش حضرت عبدالبهاء نازل شده بود خواند و به اهل مجلس گفت شما را به خدا قسم می‌دهم آیا مرکز عهدی که این آیات باهرات در شأنش نازل شده سزاوار است که چنین توهینی در حقش بشود اهل مجلس برخاستند و متفقاً به

خرطومی گفتند که غریب شقاوت و خباثتی در وجود نحس تو و ناقضین بوده و ما تا به حال خبر نداشتیم بعد نزد وجدانی آمده او را بوسیدند و از رفتار گذشته عذرخواهی نمودند و مجلس به ظفر و غلبه ثابتان و شکست و مقهوریت خرطومی خاتمه یافت و بعد او و رفقاییش هر چه کوشیدند نتوانستند در میان احباء رخنه بیندازند زیرا وجدانی و آقا میرزا احمد کاملاً مواظب بودند و همان اوقات حاجی میرزا محمدتقی طبسی هم از ساحت اقدس برای تجارت وارد بمبئی شد و به کمال همت به خدمت امر و نصرت و حمایت وجدانی قیام کرد چنان که منزل و اثاثیه مخصوص برای ایشان ترتیب داد و شخصی را برای خدمت و پذیرایی واردین معین کرد و چون به همت این نفوس مقدسه اختلافات داخلی بر طرف شد احباء الله به خدمات تبلیغی پرداختند و موفقیت‌ها حاصل کردند. (100) باری جناب وجدانی قریب پنج ماه در آنجا مقیم بودند تا این که جناب آقا میرزا محرم به اذن مبارک وارد شد و وجدانی عازم ایران گردید و با کشتی به بوشهر آمده چندی توقف نمود و از آنجا به شیراز و بعد از نوزده روز به اصفهان رفت و از آنجا به امر مبارک به ملایر و همدان و سلطان‌آباد شتافت و در همدان گرفتار ضوضای عوام‌الناس گردید بدین شرح که چون عده‌یی را در آنجا تبلیغ کرد آتش کینه در قلوب اشقیاء زبانه کشید و در نیمه شبی به منزلش هجوم آورده عده‌یی را که در آنجا بودند به قداره مجروح ساختند و بعد از دست او شکایت به حکومت بردند تا بالاخره به امر حاکم تبعید شد و به دهی که چند نفر احباب داشت رفت فردای آن روز که برف بشدت می‌بارید نایب‌الحکومه مردم را به شورش آورد که در نتیجه وجدانی را با دو نفر دیگر از احباء از آنجا اخراج کردند و آنها در میان برف و سرما پنج فرسخ راه با پای پیاده طی کردند تا به محل امنی رسیدند بعد وجدانی از آن نقطه به دولت‌آباد آمده در شهر و اطرافش چندی گردش کرد و باز به همدان رفت و پس از چندی حسب‌الامر مبارک به آذربایجان مسافرت نمود و چون آن ایام حضرت آقا میرزا موسی‌خان حکیم الهی در تبریز تشریف داشتند وجدانی را از کاروانسرا (101) به منزل برده چهار ماه نگاه داشتند و پذیرایی نمودند تا این که وجدانی مأمور خطه قفقاز گردید و حرکت کرده به ایروان رفت و پس از چند روز بغتة حضرت حکیم‌پاشی هم به آنجا وارد و معلوم شد که تبریزی‌ها شورش کرده و می‌خواسته‌اند ایشان را به شهادت برسانند ولی احبباً ملتفت شده ایشان را گریزانده‌اند بهر حال وجدانی به اتفاق حکیم الهی از ایروان به بادکوبه رفتند و چندی را در محضر حضرت حاجی میرزا حیدرعلی اعلی‌الله مقامه بسر بردند تا این که وجدانی به ساحت اقدس احضار شد لذا بار سفر بر بست و درست دو سال از خروج او از آن ارض منور گذشته بود که دو باره به آنجا وارد شد و جبین را به تراب اقدام حضرت مولی‌الوری عنبرین نمود و چون آن ایام اوایل ورود احببای امریک به ساحت اقدس بوده (برحسب خواهش خانم ست‌لوا و شوهرش شرح احوال خود را تا آن تاریخ یعنی تا سنه شصت بدیع نوشت و بیادگار گذاشت و به طوری که در اول این تاریخچه به عرض رسید این جزوه ملخص آن است.

باری حضرت وجدانی ولو جزئیات سرگذشتش از آن به بعد معلوم نیست ولی چنان که از بعضی یادداشت‌های جناب نصرالله رستگار مستفاد می‌گردد پس از مرخصی از محضر مبارک حضرت مولی‌الوری و رجوع به طهران مدتی در دستگاه عین‌الدوله (102) اصفهانی فرزند بانو عظمی خواهرزاده ظل‌السلطان منشی و پیشکار گردیده و به سبب خوش‌خویی و درستکاری تمام اعضای آن خاندان را شیفته و مجذوب خویش کرده و بدین جهت در خدمات تبلیغی آزادی عمل داشته. . مقارن همان اوقات که حضرت صدرالصدور حوزه درس تبلیغ دایر فرمود وجدانی هم برای ازدیاد معارف امری خود در عداد سایر تلامذه باستفاضه مشغول گردیده و بعد از چندی

یعنی (در سال 1326 قمری در محفل مقدّس روحانی عضویت یافته و در شعبه اصلاح محفل فعالیت میکرده. در سال بعد به امر مبارک حضرت مولی‌الوری مأمور سلطان‌آباد عراق گشته و قریب یک سنه با شور و انجذاب به ایفای وظایف روحانی مشغول بوده و در سنه 1328 که به طهران برگشته در مدرسه تربیت به شغل دفترداری و معاونت اشتغال ورزیده و تا چهار سال به این سمت برقرار بوده سپس گویا دو یا سه سال مسافرت تبلیغی را در پیش گرفته و در سنه 1336 قمری به طهران راجع و در اداره خالصجات و ارزاق داخل گشته و به کمال صمیمیت با سایر احبابی که در آن اداره عضویت داشتند همکاری نموده و در خلال تمام این احوال و اشغال شبها مشغول نشر نجات بوده و در اثنای این اوقات به دریافت لوحی مفتخر (103) شده که صورتش این است:

به واسطه جناب امین علیه بهاءالله‌الابهی جناب میرزا یوسف‌خان علیه بهاءالله‌الابهی

هو الله

ای یوسف وجدانی زمان آن آمد که از قعر چاه به اوج ماه رسی از زندان رهایی یابی و به ایوان یزدانی در آیی خدمات مشهوده تو در نزد مرکز میثاق معلوم و مشهور و مشهود و مذکور مطمئن باش دقیقه‌یی ترا فراموش ننمایم ترا چون نهنگ پر خروش خواهم و مانند دریا پر جوش طلبم بشری لک من هذاالبشارة الکبری عبدالبهاء عبّاس 29 محرّم 338

(الحاصل حضرت وجدانی در سنه 1340 اذن حضور یافته و قبل از صعود به کعبه مقصود شتافته و هنگام افول طلعت میثاق هم خود از حلول آن مصیبت در آتش حسرت می‌سوخته و هم شاهد آه و انین دیگران بوده بعد که حضرت ولی‌امرالله به حیفا ورود فرمودند جناب وجدانی شرف آن را یافته که الواح مبارکه وصایای حضرت عبدالبهاء را در حضور جماعت بسیاری از مجاورین و زائرین تلاوت نماید باری پس از مرخصی و رجوع به طهران چون اولادش به ثمر رسیده و در امور دنیوی ترقی کرده بودند آن بزرگوار به فراغ‌پال در اطراف و اکناف ایران به اعلا کلمه پرداخته نفوس بسیاری را به صراط مستقیم (104) هدایت فرمود که از جمله آنها دانشمند جلیل معاصر جناب اشراق خاوری است و انشاءالله در شرح احوال ایشان نیز ذکری از حضرت وجدانی به میان خواهد آمد. مختصر ایشان در اواخر ایام خود به طهران تشریف آورده و در یوم جمعه بیست و یکم بهمن ماه سنه یکهزار و سیصد و دوازده هجری شمسی ساعت چهار بعد از ظهر ثابتاً منقطعاً مستبشراً به ملکوت ابهی شتافتند و در

گلستان جاوید مدفون گردیدند و چون به وسیله جناب احمد صمیمی که با جناب وجدانی نسبتی دارند خبر صعود ایشان به ساحت اقدس عرض شد توقیع مبارک ذیل در جواب غرّ و وصول یافت:

طهران - جناب آقا میرزا احمد خان صمیمی

علیه بهاءالله ملاحظه نمایند.

عریضه تقدیمی آن یار معنوی به ساحت اقدس محبوب مهربان حضرت ولی‌امرالله ارواحنا لاطافه الفدا واصل و خبر حزن‌انگیز عروج اب روحانی آن جناب و حبیب‌القلوب احباب جناب آقا میرزا یوسف‌خان ثابت وجدانی به رفیق‌اعلی بسیار سبب تأثر خاطر وجود مبارک شد

آن نفس غیور و شخص وقور آنی از خدمت و جانفشانی قصور نداشت و فتور ننمود همواره در مدن و دیار سایر و به ذکر (105) و ثنای حقّ ذاکر و به تبلیغ امرالله و نشر نجاتالله قایم و مداوم آن مقتدای حقیقی اهل بها به کمالات عالیّه مزین و به صفات ممدوحهّ حسنه متّصف حلیم و صبور و سلیم و شکور بود و خلقی جذّابالقلوب روحی پاک داشت و جانی به نار محبّهالله افروخته و تابناک در قوّه ایمان مشاربالبنان بود و در استقامت و روحانیّت و صمیمیّت آیت موهبت حضرت رحمن. حسب الامر فرمودند البتّه عکس آن خادم برازندهّ عتبهّ مقدّسه را فوراً ارسال دارند تا در کتاب عالم بهایی درج گردد و فرمودند این عبد بی نهایت از این خبر متأثر و از فقدان آن حبیب پر وفا که فی الحقیقه آیت انقطاع و شهامت و شجاعت بود متحسّر به کمال تصرّح و ابتهال طلب علوّ درجات در مقامات علیا از برای آن بندهّ خالص مخلص آستان کبریاء نمایم و امیدوارم سراج و هاجش را بازماندگان آن شخص جلیل در آن اقلیم روشن نمایند و به آنچه آمال و آرزوی آن متصاعدالی الله بوده مؤفّق و مفتخر گردند حسب الامر مبارک مرقوم گردید نورالدین زین 4 ایّام هاء 90 - 1 مارچ 1934

### دستخط مبارک در حاشیه

حبیب روحانی از خبر صعود یار صمیمی یوسف وجدانی به ملکوت ابهی تأثرات شدیده حاصل زیرا این عبد نهایت تعلق را به آن برگزیدهّ حضرت کبریاء و ناشر لواء دین الله و (106) حامل شریعت الله و ناصح احبّاءالله داشت آن قیسه نار محبّت الله به اوج عزّت ابدیهّ صعود نمود و در ظلّ شجره طوبی در جنّت علیا مسکن و مأوی یافت از قید الام برهید و به فضای پر فسحت ملکوت جاودان پرواز نمود اغمسه الله فی لجة عفوه و غفرانه و البسه حلل موهبتّه و اکرامه بندهّ آستانش شوقی. (107)

### جناب شیخ حیدر معلّم

جناب آقا شیخ حیدر که این عبد شرف خدمت ایشان را در یافته و چند سال در مدرسه عشق آباد و اوقات بسیاری هم یا بالانفراد یا به اتفاق چند نفر دیگر از محضرشان استفاده کرده ام از جمله نفوس بزرگواری بود که (در اوایل جلوس سلطان میثاق بر سریر عهد و پیمان به موهبت ایمان فایز گشته و از بدو تصدیق تا خاتمه حیات به تعلیم و تدریس نونهالان و جوانان مشغول بوده است). این مرد محترم از نژاد تاتار بود قامتی متوسط قدری مایل به بلندی و اندامی باریک داشت و رویش مجدّر و مویش زرد و (108) محاسنش کم پشت و در تقریر قدری کند بود و در میان صحبت هایش جمله (خدمت شما عرض کنم) و شبه جمله (علی ایّ تقدیر) را تکرار می کرد لکن در علوم قدیمه و فنون جدیده دست داشت و از هر موضوعی که سخن به میان می آمد مطلع و بالجمله مردی صاحب فضل و کمال بود در معاشرت بسیار متین و خلیق و در مصاحبت ملایم و مهربان بود با اطفال مدرسه به مدارا رفتار می فرمود و به همین سبب شاگردان دوستش می داشتند و در جنبه دیانت نیز بسیار محکم بود و همیشه نام انبیای کرام و مظاهر مقدّسه الهیه را با تجلیل و احترام ذکر می کرد مثلاً اگر کسی در موقع استشهاد می گفت دانیال یا حزقیل فرموده مکدّر و بعضی اوقات متغیّر می شد و اظهار می داشت که البتّه باید گفت که حضرت دانیال چنین فرموده اند نیز اگر یکی از شاگردان فی المثل وقتی از لقب مبارک حضرت ربّ اعلی روح ماسواه فداه کلمه (حضرت) را ساقط می کرد و به لفظ (نقطه اولی) اکتفا می نمود حضرت شیخ خون در عروقش

می‌جوشید و سخت بر آشفته می‌شد که چرا بی ادبانه نام آن حضرت را می‌بری و در عین حال مقید به حفظ مراتب بود. بنده به خوبی در یاد دارم که هنگامی که چند تن از جوانان خدمت ایشان کتاب فرائد می‌خواندیم روزی یکی از تلامذه (109) نمی‌دانم به چه مناسبتی پرسید که آیا حضرت نقطه اولی فلان لقب را به حضرت بهاء‌الله اعطا فرموده‌اند از استماع این سخن جناب شیخ چنان برآشفته که نزدیک بود سائل را کتک بزند بعد در حالی که از شدت غضب بدنش می‌لرزید گفت حضرت نقطه اولی چگونه می‌شود که به جمال اقدس ابهی لقب بدهند مگر هنوز ندانسته‌ی که جمال مبارک منزل کتب و مبعث رسل می‌باشند و نفهمیده‌ی که حضرت اعلیٰ به ارادهٔ جمال مبارک متحرک بودند و خود را عبدی از عبید ایشان می‌دانند در این صورت چگونه ممکن است که عبد به مولای خود لقب بدهد.

حضرت شیخ چنان که عادت اهل علم است مطالعهٔ کتب را دوست می‌داشت و اوقات فراغت را به قرائت کتاب می‌گذرانید و هر گاه که به اهل علم می‌رسید مسئله‌ی از مسائل علمیّه را مطرح می‌کرد و در آن زمینه مباحثه می‌نمود و برای حلاجی مطالب پافشاری می‌کرد و حتی در مبادی الفاظ کنجاوی می‌نمود.

روزی مرحوم آقا سید مهدی گلپایگانی به یکی از شاگردان ابتدایی در خارج از مدرسه در جواب سئوالی که فلان کلمه عربی است یا فارسی فرمود چون حرف عین (ع) در آن وجود دارد مسلم است که عربی است جناب شیخ هم حضور داشت و گفت جناب آقا سید مهدی این قاعده کلی نیست زیرا کلمهٔ لعل حرف عین دارد لکن تمام قاموس را اگر ورق بزنید کلمهٔ لعل را در آن (110) نخواهید یافت و از این‌جا مباحثه شروع شد و طرفین با کمال ادب با هم صحبت می‌داشتند و به قدری بحث بر سر این کلمه طولانی شد که اطرافیان خسته شدند و رفتند و معلوم نشد که آن دو عالم تا چه مدت در این خصوص گفتگو کردند.

باری در تابستان سال 1925 میلادی روزی جناب امین‌الله اخگر که آن ایام در دارلفنون کازان درس ریاضی می‌خواند و بعد در این رشته با رع گشت به طوری که امروز یکی از دانشمندان این فنّ به شمار می‌آید بنده را به مناسبت سابقهٔ رفاقت و جناب شیخ حیدر را به حکم جاذبهٔ ارادت به منزل پدرش آقا میرزا ابوالحسن خویدکی به ضیافت طلبید و جناب امین‌الله مذکور هم از کازان به عشق آباد برای ملاقات پدر و مادر و خویشان سفر کرده بود که ایام تعطیل تابستان را نزد آنان بگذرانند. آن روز عدهٔ حضار منحصر به چهار نفر بود یکی میزبان و دیگری پدرش و سومی جناب شیخ حیدر و چهارمی بنده و الحق بسیار خوش گذشت زیرا مجلس از دو ساعت به ظهر مانده شروع شد و تقریباً تا پنج بعد از ظهر طول کشید و تمام مدت را به مذاکرات روحانیّه گذراندیم و از همهٔ آنها جالب‌تر صحبتی بود که جناب شیخ حیدر در شرح حیات خود فرمودند و علتش این بود که به مناسبتی بنده نام پدر ایشان را پرسیدم (111) فرمودند پدر من با پدر تو همنام است یعنی اسمش سلیمان است بعد اسم مادرشان را پرسیدم فرمودند اسم مادرم مریم بوده عرض کردم که اتفاقاً اسم مادر بنده هم مریم است جناب شیخ و دیگران خندیدند و ایشان یک مثل شیرین به مناسبت آوردند که دالّ بر لطف و مرحمت نسبت به این عبد بود سپس جناب اخگر و بنده خواهش کردیم که ایشان تاریخچهٔ حیات‌شان را بفرمایند حضرت شیخ هم خواهش ما را پذیرفته سرگذشت خود را بیان کردند و ما شنیدیم و محظوظ گشتیم و بنده آن حکایت را در خاطر نگاه داشتم و چند بار هم برای بعضی از احباب نقل کرده‌ام و اکنون بی زیاده و نقصان در این‌جا

می‌نگارم الا آن‌که از ذکر بعضی حکایات که درست به خاطرمانده و احتمال اشتباه در آن می‌رود به کلی صرف نظر می‌نمایم.

جناب شیخ در ارنبورک که یکی از بلاد مهم تاتارستان است در خانواده اصیل و متدینی متولد شده پدرش در آن شهر متمکن و دارنده فرزندان متعدد بوده و وسایل تحصیل اولاد خود را به نحو دلخواه فراهم می‌کرده برای جناب شیخ هنگامی که طفل بوده معلم‌های خصوصی به منزل آورده جناب شیخ زبان ترکی تاتاری و زبان فارسی را به سهولت آموخت و بعد به تعلّم زبان عربی پرداخت و علی‌الرّسم از صرف شروع کرد و تا مدّت چهار ماه چیزی دستگیرش نشد بدین معنی (112) که به دستور معلم صیغ اسماء و افعال را از بر می‌کرد اما نمی‌دانست که برای چیست و به چه درد می‌خورد و از این بابت ملول بود و شب‌ها در بالین خواب و روزها در گوشه‌یی به تنهایی می‌گریست تا آن‌که پس از مدّت مذکوره دفعه‌ی مطلب به دستش آمد و سرّ این علم برای او آشکار شد لذا بر سر شوق آمد و پیشرفت نمود و بعد وارد در علم نحو شد و به آسانی پیش می‌رفت و در بین تحصیل خود را به مطالعه کتب تاریخیّه سرگرم می‌نمود علی‌الخصوص به قصص انبیاء شایق بود و بالاخصّ تاریخ غزوات حضرت رسول اکرم صلّواالله علیه را بسیار مطالعه می‌کرد و شجاعت‌ها و فداکاری‌های حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بیش از همه چیز سبب اعجابش می‌شد.

چند سال که بدین منوال گذشت و در مقدّمات علوم ماهر شد پدرش او را برای تکمیل تحصیلات در دو امر مخیر کرد اول آن‌که خود را برای دخول به دارالفنون مهیا ساخته به کازان برود و در یکی از شعب علوم جدیده کامل شود اما کازان عاصمه تاتارستان می‌باشد که از چند قرن پیش به دست دولت روسیه افتاده و دارالفنون آن قدیمی‌ترین و معتبرترین دارالعلم‌های مملکت روسیه است که تلامذه مهمی پرورانده و الی کنون هم به اعتبار خود باقی است. (113) دوّم آن‌که بار سفر بر بندد و برای ادامه تحصیلات به شهر بخارا برود و از دانشمندان اسلامی علوم دینیّه را فرا گیرد.

جناب شیخ حیدر میل دلش به جانب علوم قدیمه بود و این رشته را بیشتر می‌پسندید و سیر در علوم عقلیه و دینیّه به نظرش شیرین‌تر و مفیدتر می‌آمد لذا شقّ ثانی را اختیار کرد بدین جهت پدر وسایل مسافرت او را فراهم آورد و علاوه بر آن یک همیان پر از طلای مسکوک روسی که معادل با سرمایه یک نفر تاجر معتبر آن ایام بود همراهش کرد و خود نیز تا آخرین نقطه خاک تاتارستان پسر را بدرقه نموده به ارنبورگ باز گشت و بعد از آن جناب شیخ پدر و کسان دیگر خود را هرگز ندید.

باری پس از ورود به بخارا و آشنایی با اوضاع آنجا بنای تحصیل را گذاشت و از افاضل علماء استفاضه‌های گوناگون کرد در علوم ادبیه بسرحدّ کمال رسید و در فقاہت نباهت حاصل کرد و به مقاصد حکماء و عرفاء و متکلمین آگاه گشت و سنواتی چند به تلمّ و تعلیم روزگار گذرانید و با این همه قلبش آرام نمی‌گرفت و در کتب علوم رسمیه و معارف متداوله بین‌القوم گمشده خویش را نمی‌یافت و در جستجوس حقیقی روشن‌تر بود و تفاسیر علمای اسلام را که بر قرآن مجید نوشته‌اند کافی نمی‌دید و در متشابہات کتاب‌الله درمانده و متحیر بود و هر چه می‌کوشید که عقده دلش باز شود به جایی نمی‌رسید. در این میانه (114) خواب عجیبی دید که موجب مزید

حیرت و شگفتی او شد و در عین حال او را به وصول به حقیقت امیدوار کرد و تفصیلاً این است که شبی در عالم رؤیا خود را در باغ بهشت آسایی دید که حدی و کرانه‌یی ندارد و مشاهده کرد که این باغ دارنده خیابان‌های وسیع متعدّدیست که در طرفینش درختان سبز و خرّم سر به فلک کشیده و سطح باغ مزین به سبزه‌ها و گل‌های رنگارنگی است که از طراوت و خضارتش چشم انسان روشن و از بوی خوش آن دماغ منتعش می‌گردد نسیمش لطیف و فرح افزا و نهرهای آبش گوارا و با صفا و در یکی از خیابان‌های آن میزی نهاده‌اند و در دو طرف آن میز صندلی‌های بسیار خوب گذارده‌اند و دید که ارتفاع و پهنای میز به اندازه میزهای متداولی است ولیکن طول آن نا متناهی است یعنی این سر و آن سرش ناپیداست و بر روی آن میز تا چشم کار می‌کند طعام‌های رنگارنگ و شربت‌های گوناگون و میوه‌های متنوّع به فراوانی در اوانی و ظروف شاهانه به نهایت سلیقه چیده شده ولی صندلی‌ها خالی است و کسی بر سر آن خوان رنگین دیده نمی‌شود مگر عدّه بسیار معدودی که هر یک از نژادی علیحده ملّتی جداگانه می‌باشند و به قدری تعداد این نفوس کم و ناچیز است که بالتقریب از هر چند هزار (115) صندلی دو صندلی اشغال شده و این نفوس معدود مشغول تناول هستند و هر موقع که یکی از میهمانان میلش به غذایی یا میوه‌یی می‌کشد که در دسترس او نبود بلافاصله دستی از اقصی نقطه مشهود آن باغ دراز می‌شد و آن میوه یا آن غذا یا آن شربت را در پیش او می‌نهاد.

جناب شیخ در عالم رؤیا از مشاهده این امور در حیرت افتاد که این‌جا کجاست و این نعمت‌ها برای چیست و این دست بلند و یا قدرت از کیست در این اثنا آوازی به گوشش رسید که در عالم خواب یقین نمود که از دهان صاحب همان دست است و صاحب آواز مطالبی به این مضمون گفت ببین مردم دنیا چه‌گونه غافلند و از خیر و شرّ خود بی‌خبرند این خوان ممدود و این نعمت‌های مهتا و این شربت‌های گوارا به صرف فضل و موهبت برای آنها آماده شده و جمیع اهل عالم بدون استثناء به این مائده آسمانی دعوت شده‌اند لکن احدی اقبال نمی‌کند و کلّ از این مآدبه الهیه خود را محروم ساخته‌اند.

جناب شیخ وقتی که بیدار شد حالش دگرگون گشت و دانست که این خواب از رؤیاهای صادق است و اثراتش ظاهر خواهد شد. بهر حال پس از سنواتی چند که از اقامت در بخارا گذشت از طول مدت توقّف دلگیر شد و اتفاقاً آن اوقات راه آمد و شد به روسیه و تاتارستان به سبب بعضی انقلابات مسدود (116) بود لهذا جناب شیخ از بخارا به ایران آمده در طهران رحل اقامت انداخت و در مدارس قدیمه با علماء و طلاب بنای آمیزش گذاشت و در طهران شروع به مطالعه علوم جدیده نمود و از علوم طبیعی و هیئت و جغرافیا و تشریح و وظایف الاعضاء بهره کامل برد و در ضمن مالخولیای مشتاقی نیز بر سرش بود و بیشتر سرمایه خود را در این راه فانی ساخت.

علی‌ایّ حال در میان طلاب علم به وفور فضل و کمال اشتها یافت و بعضی از علمای طهران که او را می‌شناختند و با او سر و کار داشتند هنگامی که علوم جدیده را مطالعه می‌کرد تعجب می‌نمودند. در اوایل ایّامی که به این رشته دست انداخته بود روزی یکی از مدرّسین مدرسه‌یی که جناب شیخ در آن منزل داشت از جلو حجره‌اش عبور کرده او را غرق در مطالعه یافت پرسید جناب شیخ چه می‌کنید آقا شیخ حیدر فرمود کتاب مطالعه می‌کنم گفت چه کتاب است جواب داد که در علوم جدیده است گفت یک قدری برای من بخوانید ببینم این‌ها چه می‌گویند جناب



شیخ عبارتی تقریباً به این مضمون خواند که اگر یک سر میله آهنی را در کوره بگذاریم وقتی که در اثر حرارت داغ شد آن سر دیگرش هم داغ می‌شود به قسمی که نمی‌توان با دست (117) آن را از کوره بیرون کشید اما اگر یک شاخه کنده را در اجاق بگذاریم ولو نصف آن سوخته و مشتعل باشد می‌توانیم آن سر دیگرش را بگیریم و از اجاق بیرون بیاوریم. مطلب که به اینجا رسید آن مرد عالم طاقت شنیدن بقیه آن را نیاورده گفت خوب علوم جدیدی که می‌گویند همین است و بدون این که منتظر جواب بشود قاه قاه خندید و دامن کشان از آنجا گذر کرد.

باری مدتی مدید جناب شیخ در طهران بسر برد و بعد مصمم شد که قدری در بلاد ایران سیاحت کند و خود را از تنگنای مدرسه و رنج مطالعات چندین ساله برهاند پس تدارک سفر دیده رو براه نهاد و در اثنای مسافرت گذارش به مازندران و بالاخره به شهر ساری افتاده در منزل یکی از علمای مشهور آنجا فرود آمد که اسمش را این بنده فراموش کرده‌ام عالم مذکور وجود جناب شیخ را مغتنم شمرد و پذیرایی کاملی از او به عمل آورد و ضمناً خواهش کرد که در منزلش بماند و دو پسر او را تدریس و تربیت کند و در همان روزهای اول ورود یکی از بهترین اطاق‌های منزل بیرونی را به او اختصاص داد و اثاثیه و کارفرمای کامل در اختیارش گذاشت و یکی از نوکرهای خود را هم به خدمتش گماشت و شب‌ها خود آن عالم نیز از محضر جناب شیخ استفاده می‌کرد و اندوخته شبانه را سرمایه و عطر روزانه بر بالای منبر می‌نمود.

چندی که (118) گذشت جناب شیخ در ساری مشهور شد و آوازه فضایل و کمالتش گوشزد علماء و اعیان گردید و افراد این دو طبقه طالب ملاقاتش گشتند. (آن اوقات جناب آقا میرزا حسن واعظ قزوینی معروف به رجل‌آله در ساری تشریف داشتند حقیر امیدم چنان است که خداوند مدد فرماید تا به نگارش شرح احوال آن بزرگوار نیز موفق گردم فعلاً به مناسبت مقام به همین مقدار اشاره می‌شود که جناب رجل‌آله شغلش واعظی بوده و در این کار مهارت تمامی داشته و به طوری صحبت‌هایش جاذب و جالب بوده که گذشته از عامه مردمان نفوس عالم و دانشمندان درجه اول نیز به پای منبرش حاضر می‌شده‌اند و این مرد آیات مبارک را در بیانات خود بدون اسم داخل می‌کرده و از حسن تقریر هوش از سر مستمعین می‌ربوده مثلاً به تناسب موضوع و اقتضای مقام می‌گفته است در ادعیه یکی از ائمه معصومین عبارتی است که فارسی آن چنین است (ای مؤمن مهاجر عطش و ظمأ غفلت را از سلسبیل قدس عنایت تسکین ده و شام تیره بعد را به صبح منیر قرب منور گردان تقوای خالص پیشه کن و از ماسوی‌الله اندیشه منما . . .) و همچنین در ضمن موعظه در هر جایی به مناسبتی از آیات‌الله تلاوت می‌کرده و افکار نفوس را با نصایح الهیه روشن می‌ساخته. حضار (119) اعم از عالم و عامی از این سنخ مطالب که تازگی داشته در عجب می‌شده و با هم از روی حیرت می‌گفته‌اند که این مرد آیا چه قدر در گفتار بزرگان دین مطالعه کرده که این مطالب را یافته در صورتی که ما در هیچ کتابی ندیده‌ایم.

باری جناب رجل‌آله وقتی که وصف کمالات جناب شیخ را شنید منتظر فرصت شد که او را بشریعت‌الله هدایت نماید. روزی در کوچه به جناب شیخ برخورد و از دور تعظیم و تکریم کرد و چون به ایشان نزدیک شد با خضوع و خشوع اظهار ارادت نموده گفت حضرت شیخ آیا سزاوار است که شما در این شهر باشید و ما از زیارتتان نصیبی نبریم و از محضرتان استفاده نکنیم شایسته است که بیش از این به فکر ارادتمندان خود باشید مختصر آن‌که پاره‌یی از این قبیل سخنان محبت‌انگیز گفته جواب‌هایی در خور آن شنید و از آن به بعد هر گاه که بهم میرسیدند مانند دو نفر

دوست قدیمی با یکدیگر گفتگو می‌کردند تا آن‌که در یک روز بارانی در یکی از کوچه‌های ساری به یکدیگر رسیدند بعد از تعارفات رسمیّه جناب رجل‌آله از زیر عبای خود کتابی را که در دستمال ظریفی پیچیده بود بیرون آورده گفت حضرت شیخ این کتاب را چند روز قبل شخصی به من داد تا بخوانم و ببینم در چه موضوعی است من چند ورق آن را خواندم و چیزی نفهمیدم حال سرکار که اهل علمید ببرید و (120) بخوانید شاید مطلبی باشد که بدرد شما بخورد و بعد از خواندن به من مرحمت کنید تا به صاحبش برگردانم این را گفته کتاب را به دست جناب شیخ حیدر داده گفت چون باران تند است بیش از این معطلتان نمی‌کنم و خدا حافظی نموده به راه خود روانه شد. جناب شیخ وقتی که به منزل آمد کتاب را باز کرده چشمش به سطر اوّل آن افتاد دید این عبارت مرقوم است: (بسم ربّنا العلیّ الاعلیّ الباب المذكور فی بیان انّ العباد لن یصلوا. . . .) فی الفور ملتفت شد که این کتاب منسوب به طایفه بابیه است زیرا بگوشش خورده بود که حضرات بابیه بسمله را تغییر داده‌اند و خدا را در صدر کتب و رسایل خود بنام‌های غیر از آنچه که معمول اهل اسلام است ذکر می‌نمایند لذا آن را در محلّ امنی نهاد تا وقتی که موقع خواب فرا رسید و خلوت شد جناب شیخ درهای اطاق را بست و پرده‌هایش را انداخت و کتاب را بیرون آورده از سطر اوّل شروع به قرائت نموده مقداری که خواند هیمنه کلمات در روحش تأثیری عجیب بخشید تا آن‌که به این آیه مبارکه قرآن (یا حسرة علی العباد ما یأتیهم من رسول الا کانوا به یستهزون) که در کتاب مستطاب ایقان نقل شده بود رسیده و با آن‌که آن آیه مبارکه را کراراً زیارت کرده بود این‌جا (121) دفعة به معنای آن متوجه شد و حجاب غلیظی از پیش چشمش برداشته شده زیارت و قرائت را دنبال کرد و چنان از معانی و مطالب آن محظوظ و مستفیض بود که از مرور دقیق و ساعات بی‌خبر گشت تا موقعی که مؤذن بانگ اذان را بلند کرد و او هم کتاب را تقریباً به پایان رسانده آن را در محلی پنهان نمود آن روز را مثل مفلسی که به دفینه‌ی رسیده باشد از شدت سرور در پوست نمی‌گنجید و انتظار می‌کشید که شب فرا رسد و دو باره مطالعه را از سر گیرد بالاخره شب شد جناب شیخ یک بار دیگر آن کتاب مبارک را از ابتدا تا انتها زیارت کرد و در این دفعه به رموز و معانی دیگری برخورد که شب گذشته از آن غافل بود و شب سوّم نیز آن را از ابتدا تا انتها تلاوت کرده در حدّ توانایی خویش پی به عظمت گوینده کتاب برده طالب شد که صاحب یعنی منزل آن را بشناسد لذا این دفعه که جناب رجل‌آله با ایشان ملاقات کرد دید افکارشان تغییر کرده و طالب مذاکرات و اطلاعات بیشتری می‌باشند پس به اقدام رجل‌آله وسیله کسب معلومات امریه فراهم گشت و در قلیل مدتی جناب شیخ مؤمن و موقن شد. جناب شیخ پس از حصول اطمینان به گمان این‌که هرگاه اهل علم متوجه مطلب بشوند فوراً مؤمن خواهند شد قرآنی را حمایل کرده به خانه یکایک علمای ساری رفته به حقیقت امر الله استدلال می‌نمود (122) احبای ساری هر قدر او را از این عمل منع کردند سودی نبخشید بالاخره غوغا در میان ارباب عمائم افتاد و نزدیک به آن رسید که به هیجان آیند و ضوضا بر پا سازند احبای ساری مراتب را به طهران اطلاع دادند و از طهران به وسیله تلگراف ایشان را احضار کرده پس از ورود به تدریس در مدرسه تربیت گماشتند. این قصه اخیر را که بعد از تصدیق ایشان است بنده در ساری از زبان مرحوم آقا سیّد حسین مقدّس هم قبلاً شنیده بودم.

باری جناب شیخ حیدر چند سال در طهران مقیم و به تدریس مشغول بود و در اثنای این احوال به معلّمی بعضی از شاهزادگان عائله سلطنتی مظفرالدین شاه انتخاب شد و به تعلیم برخی از شاگردان خانم‌ها اشتغال ورزید و پس از مدتی موفّق به هدایت یکی از مخدّرات دودمان سلطنت

گردید و شرحش این است که جناب شیخ هنگامی که به تدریس قرآن و تفسیر مشغول بود حقایق الهیه را که از برکت آثار و الواح بر او کشف شده بود در ضمن تدریس بیان می نمود بدین سبب بیاناتش جلوه‌ی عجیب پیدا می کرد و چون خود او هم مردی عقیف و پاکدامن بود شاهزاده خانم‌ها او را به منزله یکی از اولیاء الله شمرده ارادت می ورزیدند تا آنکه یکی از آن خانم‌ها شبی در خواب دید که در شهر راه را (123) گم کرده و در کوچه‌های ناشناس افتاد و از وسط روز (در عالم رؤیا) تا موقعی که هوا تاریک شد در خم و پیچ کوچه‌های باریک و هولناک و نامسطح سرگردان ماند و به نهایت اضطراب راه می رفت و در این میان از دالانهای سر پوشیده که مأمّن دزدان و قاتلان است اشخاص جانی و خطرناک با قیافه‌های زشت و مهیب بیرون می آمدند و دنبال شکاری می گشتند و آن خانم از دو جهت در خطر بود یکی از جهت جوانی و جمال که می ترسید گردی به دامان عصمتش بنشیند و دیگر از بابت لباسهای فاخری که پوشیده و زیورهایی که زینت دست و سر و گردن نموده خائف بود که طرف حمله واقع شود و بالجمله در بین هول و هراس گذارش به گوچه بن بست افتاد که در یک طرف آن دریچه‌ی به ارتفاع تقریباً یک ذرع دیده می شد و دیگر اثری از خانه و منزلی نبود آن خانم خود را به کلی باخت زیرا جرئت باز گشتن نداشت و کوچه هم بن بست بود لذا از صمیم دل بخدا نالید و نجات خود را طلبید ناگهان همان دریچه باز شد و شخصی او را با مهربانی بدرون طلبید آن خانم از لحن آن شخص اطمینانی در قلب احساس کرده داخل شد وقتی که قدم به آنجا گذاشت دید باغی است وسیع و دلگشا و آن شخص گفت به محل امنی آمدی حال ترا نزد صاحب این باغ می برم خانم از دنبال روان شد و از پلکان عمارتی که در گوشه‌ی (124) واقع بود بالا رفته به هدایت آن شخص به اطاقی بار یافته دید مردی بسیار محترم و نورانی با هیبت و وقاری تمام در آن نشسته است خانم که چشمش بر آن بزرگوار افتاد تعظیم کرده بی اختیار پیش رفته که خود را بر اقدام او بیندازد و پاهایش را ببوسد لکن آن مرد با دست شفقت و مرحمت او را بلند کرده اجازه جلوس داد و فرمود آسوده باش که در این جا هیچ گزندی به تو نمی رسد این جا مأوای بیچارگان و ملاذ یتیمان و ملجاء درماندگان است آن خانم که شیفته مراحم و عنایات آن بزرگوار شده بود از شدت شوق و شغف از خواب بیدار شد و رؤیا در خاطرش نقش بست و در اولین باری که با جناب شیخ رو برو گردید رؤیا را نقل کرده تعبیرش را طلبید جناب شیخ فرمودند آیا قیافه و هیبت آن مرد بزرگ در خاطرتان مانده گفت آری چنان در خاطر من مصور است که گویی در مد بصر است جناب شیخ گفتند خصوصیات ایشان را بیان کنید خانم لختی از طرز لباس و روی و موی ایشان بیان کرد جناب شیخ آن روز در این باره چیزی نگفت و دفعه دیگر شمایل جوانی حضرت عبدالبهاء را با خود برداشته و بعد از آن که با آن خانم ملاقات کرد در خلوت آن شمایل مبارک را بیرون آورده گفت آیا این صورت به نظر شما آشنا می آید خانم آن را (125) گرفته با حیرت و شگفتی تمام گفت این همان بزرگوار است که در خواب دیدم قربانش بروم خود اوست عین اوست لباسش همان لباس است نجات دهنده من آقای من مولای من همین بزرگوار است شما را به خدا ایشان کیستند جناب شیخ از اینجا باب صحبت را باز کرد و آن خانم به کمال خرمی و انبساط ایمان آورد و بعد همان مخدّره به حکمت و متانت چند تن از بزرگزادگان درباری را به محضر شیخ دلالت کرد و سبب هدایت آنها شد و نور ایمان در آن دستگاه پر جاه و جلال به اهتمام او پرتو انداخت.

در خلال این احوال که جناب آقا شیخ محمّد علی قائنی از حضرت عبدالبهاء مأموریت یافتند تا خانواده خود را از طهران به عشق آباد انتقال بدهند وارد طهران شدند و چون مدرسه

عشق‌آباد آن ایام عده شاگردانش در تزیید بود محفل مقدّس روحانی عشق‌آباد به جناب محمّد علی وکالت داده بود که یک نفر معلّمی که جامعیت داشته باشد از بین دانشمندان طهران به مشورت محفل روحانی انتخاب نموده با خود به عشق‌آباد بیآورند محفل روحانی طهران هم اختیار این کار را به خود جناب شیخ محمّدعلی واگذار کردند و ایشان از میان معلّمین مدرسه تربیت جناب شیخ حیدر را پسندیده ایشان را با خود به عشق‌آباد بردند. جناب شیخ حیدر (126) بعد از ورود به عشق‌آباد قریب سی سال در عشق‌آباد در دارالتعلیم بهائیان به افاده و افاضه مشغول بود و علاوه بر آن جوانان و دوشیزگان بهائی را در خارج تعلیم می‌نمود و نیز در آنجا تأهل اختیار نموده (چهار دختر از او به وجود آمد که یکی از آنها در عشق‌آباد جوان مرگ شد و بقیه بعد از فوتش به طهران آمده مقیم گشتند و خود آن بزرگوار که بارها مورد الطاف و اشفاق مرکز میثاق گشته بود در فوریه سال 1936 میلادی در هفتاد و سه سالگی وفات کرد و در گلستان جاوید آن شهر مدفون گردید. (127)

### جناب ملا علی شهید سیزواری

این نفس نفیس که در بین جانبازان راه خدا مقامی نمایان دارد تار و پود وجودش از شوق حقّ و عشق الهی تنیده شده بوده است علوم اکتسابی و معارف صوری او بالنسبه به بعضی از دانشمندان که نامشان در این کتاب مذکور گردیده کم است ولیکن درجهان معرفت جایگاهی بسیار بلند دارد و از جمله عرفایی است که در حضرتش (عالم و عابد و صوفی همه طفلان رهند) بدین معنی که فطرة از سنخ نفوس پاک سرشتی بوده است که بدون این‌که در وادی‌های سیر و سلوک و مراحل مقامات و احوال چنان‌که عادت و طریقت متصوفین است سرگشته باشد به صرف عنایت ازلی هفت شهر عشق را در نور دیده است.

در زمان حیاتش مقامش از ابصار مستور و قدرش حتّی بر احباب مجهول بوده و چون از حطام دنیویّه هم بهره‌یی نداشته و به عسرت می‌گذرانده است بعضی از معاصرین او که از سوز سینه‌اش بی‌خبر بوده‌اند حالات وجد و جذبه‌اش را به چیزی نمی‌شمرده و از این نصیحت خواجه غافل بوده‌اند که می‌فرماید: (128)

مبین حقیر گدایان عشق را کاین قوم  
شهان بی کمر و خسروان بی کلهند

مع الاسف عکس او به دست نیامد اما به طوری که فرزندانش اظهار می‌دارند قامتش متوسط و قیافه‌اش خوش‌آیند و چشمانش درشت و جذاب و رویش درخشنده و تابان و محاسنش سیاه و برّاق بوده است و ترجمه احوالش که از پسر ارشدش تحقیق شده و از جانب نفوس دیگری تأیید گشته از این قرار است.

در زمان سلطنت محمّد شاه قاجار جوانی یزدی به نام کربلایی زین‌العابدین که مختصر سرمایه‌یی داشته از یزد به ترشیز (کاشمر) رفت و در ده شفیع‌آباد که از توابع آن شهر است مقیم و متأهل گردید نام زوجه‌اش نباتیه خانم بود و این زن و شوهر پدر و مادر جناب ملا علی می‌باشند.

کربلایی زین‌العابدین بعد از تأهل به قصد توسعه امر معاش از کاشمر به سیزوار رفت و کسب خود را صرّافی قرار داد و بعد از آن‌که کارش رونق گرفت خانه‌یی در کوچه میدان خرید

و عیال و دو طفل خود را از شفیع‌آباد به سبزوار انتقال داد و به مرور زمان دارنده چند فرزند شد که اسامی آنها این است. (129)

1) علی‌اکبر (2) شکرخانم (3) حسن (4) حسین (5) علی که همین طفل پنجم جناب ملا علی صاحب ترجمه می‌باشد.

کربلایی زین‌العابدین مردی متقی و پرهیزکار و در امور شرعی بسیار متعصب و در عین حال عصبانی و تندمزاج بود به اندک ناملامی متغیر می‌گشت چنان‌که دفعه‌ی یکی از زواری که قصد زیارت مشهد داشت یک عدد اشرفی نزدش آورده آن را به پول نقره بدل کرد فردای آن روز آن شخص از معامله‌ی دیروزی پشیمان شد و پول را آورد که اشرفی را پس بگیرد کربلایی زین‌العابدین از این حرکت مشتری غضبناک شد و با حال تشدد و افروختگی گفت مظه امروز با مظنه دیروز فرق کرده و اشرفی از تو پس نمی‌گیرم و در این زمینه ما بین او و آن شخص گفتگو به طول انجامید تا بالاخره پول آن شخص را داد و اشرفی را گرفت و در همان شب کربلایی زین‌العابدین خوابی دید و بعد که بیدار شد گریه‌اش گرفت عیال و فرزندان از گریه او بیدار گشته سبب را پرسیدند گفت در عالم رؤیا شخص بزرگی را دیدم که به من فرمود هر گاه تو این حالت خشونت را ترک کنی با طبقات مردم به ملایمت رفتار نمایی یکی از اولیاءالله از تو به ظهور خواهد رسید و من چون قادر به ترک عادت خود نیستم و طبیعت خویش را نمی‌توانم تغییر بدهم گریه‌ام گرفته و از خدا (130) مسئلت می‌کنم که او حال مرا اصلاح فرماید.

باری یک یا دو سال که از این حادثه گذشت و سنه 1264 هجری قمری فرا رسید آخرین فرزندش علی به عرصه وجود آمد و در آغوش مادر بنای نالیدن را گذاشت تا آن که فتنه حسن‌خان سالار در خراسان بالا گرفت و برای سرکوبی گماشتگان او قشون دولت به سبزوار هجوم آورد اهالی شهر برای نجات خود از تجاوزات سربازان دولتی هرکه توانست خود را به منزل حاجی ملاهادی حکیم سبزواری انداخت زیرا خانه او امن بود و دولتیان به احترام او به پناهندگان آن محل آسیبی نمی‌رسانیدند. بهر حال از جمله کسانی که به آن منزل پناهنده شدند شکرخانم صبیبه کربلایی زین‌العابدین بود که برادر شیرخوار خود علی را در بغل گرفته به منزل حاجی ملاهادی رفت. حکیم سبزواری که چشمش به آن طفل افتاد از او خوشش آمد و از خواهرش شکرخانم پرسید که اسم این کوچولو چیست جواب داد که اسمش علی است حاجی انگشت به لب بچه زد و دست به سر و صورتش مالید و نوازشش کرد و چند مرتبه به لحن ملاطفت گفت نور علی شاه شکرخانم که به حاجی ملاهادی ارادت و حسن عقیدتی داشت رفتار مرحمت‌آمیز او را نسبت به طفل به فال نیک گرفت. (131) جناب ملاعلی هنوز طفلی رضیع بود که پدرش وفات کرد و مادرش هم به فاصله کمی یحتمل قبل از پدرش در گذشته بود و او تحت کفالت برادر بزرگش در آمد و در آغوش خواهرش شکرخانم پرورش یافت در طفولیت به مکتب رفت و پس از فرا گرفتن سواد فارسی جزو طلاب مدارس گردید و (همواره به دو کتاب انس داشت یکی قرآن مجید و دیگری مثنوی ملائی روم که پیوسته هر دو را مطالعه می‌نمود و به مدد قوت حافظه تقریباً تمام قرآن و بسیاری از اشعار مثنوی را از بر داشت و مطالب عرفانی فراوانی از افاضل سبزوار در صندوقچه سینه ضبط کرده بود و به واسطه حسن تقریر و شور و انجذابی که بالفطره به آن موصوف بود عارف باحالی بشمار می‌آمد.

(در بیست و دو سالگی بر حسب پیشنهاد برادران با صبیّه آقا محمدعلی بجنوردی که نامش کوکب بود ازدواج کرد و در این میانه سفری هم برای زیارت تربت مطهر حضرت رضا علیه‌السلام به مشهد رفته مراجعت نمود و با اخلاق پاکیزه با مردم آمیزش و سلوک می‌نمود تا آن‌که در سنه 1296 هجری قمری واقعه شهادت سلطان‌الشهداء و محبوب‌الشهداء در اصفهان رخ نمود و بدین سبب عده‌یی از احبای نامی و مشهور اصفهان از شرّ هموطنان به سبزوار کوچیدند که معروفترین آنها (جناب حاج محمدکاظم اصفهانی و جناب آقا عبدالرحیم اصفهانی (132) بودند حاجی محمدکاظم در سبزوار به تجارت مشغول شد و دایره آن را وسعت داد و یک رشته از امورش اجاره‌کاری معدن مس بود یعنی قسمتی از معدن را از دولت اجاره کرده برای استخراج مس و سرپرستی کارگران و نظارت در کارهای معدن پسر بزرگش آقا محمدرضا را به همراهی آقا عبدالرحیم به آنجا فرستاد و در آنجا عملاً معدن آقا محمدرضا را که پسر موجر معدن بود من باب احترام به نام (ارباب) می‌خواندند بدین جهت این لفظ برای آقا محمدرضا علم شد و آقا عبدالرحیم از نفوس بزرگوار اصفهان بود که بسیاری را به شریعت الله هدایت نموده بود و چون صاحب ذوق عرفانی بود آقا ملاعلی با او آشنا و مأنوس گشت و هر وقت که به شهر می‌آمد بدیدنش می‌رفت و آهسته آهسته مذاکرات امریّه فیما بین آن دو مرد عارف مسلک صورت گرفت و شش هفت سال به همین منوال با یکدیگر مؤانس و مصاحب بودند تا آن که جناب ملاعلی به امرالله ایمان آورد و در نهایت اشتعال و انجذاب بین یاران مبعوث و محشور گردید و به زودی در میان اغیار شهرت کرد که ملاعلی بابی شده است.

جناب ملاعلی به مجرد تصدیق به امر مبارک بنای تبلیغ را گذاشت و هر موقع که به نفس مستعدی رو برو می‌شد (133) به القای کلمه‌الله می‌پرداخت و بر اثر دخول به شریعت‌الله جنبه عرفانیش قوت گرفت و آن به آن بر اشتعال و انجذابش افزوده گشت به طوری که حرارت نار عشقش در اطرافیان تأثیر می‌کرد و دوستان هنگام ملاقات با او و شنیدن بیاناتش در خود حال دیگری می‌دیدند و چون آن ایام امر زندگانی شهید بسیار سخت بود جناب حاج محمدکاظم مبلغی به او سرمایه داد تا با آن دگان عطاری باز کرد ولی فکر و حواسش حصر در امور روحانی بود و توجهی به دگانداری و کاسبی نداشت آن بزرگوار یکی از تدابیری که برای بهانه تبلیغ اندیشیده بود و آن را به مرحله عمل می‌رسانید این بود که غالباً به حمام می‌رفت و همیشه چند عدد سنگ‌پا و دو سه کیسه رنگ و حنا (در صورتی که خود احتیاج به آن نداشت) و چند قالب صابون با خود می‌برد و رنگ و حنا را خمیر می‌کرد و پهلوی خود می‌گذاشت بعد نگاهی به اطراف می‌انداخت و هر کس را که موی سر و ریشش سفید بود نزد خود می‌طلبید و برنگ و حنا مهمان می‌کرد و چون آنها حنا می‌بستند و در کنارش می‌نشستند باب صحبت را باز می‌کرد و حضرات تا چند ساعت که ناچار می‌بایست بنشینند تا آن که حنا اثر خود را بیخشد به بیانات او گوش می‌دادند همچنین با احسان صابون و تعارف سنگ‌پا عده‌یی را گرد می‌آورد و برایشان صحبت می‌کرد و مردم که این احوال را از او مشاهده می‌کردند متحیر می‌گشتند (134) و هر کسی به اقتضای نیت و سریرت خویش در باره او قضاوتی می‌کرد.

جناب ملاعلی در سبزوار با چند نفر از احبایی که افقشان بهم نزدیک بود حشر دایمی داشت و آنها عبارت بودند از آقا محمدعلی یزدی و آقا میرزا هدایت و آقا حسن حاجی

مصطفی‌قلی و آقا محمد رحیم اصفهانی و همچنین عدّه دیگری از فقرای احباب بودند که اکثر اوقات به منزل او میرفتند و این عدّه هر وقت که وارد منزلش می‌شدند البته می‌بایست در همان‌جا غذا تناول نمایند و عیال آقا ملاًعلی هم موظف بود که لباس آنها را بشوید به همین جهت آن زن در زحمت بود و همواره شوهر را ملامت می‌کرد و گاهی کتاب مثنوی را از دستش می‌گرفت و بیرون می‌انداخت و می‌گفت بر خیز برو دنبال کاسبی. تا آن‌که لوحی به اعزاز یکی از احباب آنجا از جمال اقدس ابھی رسید که در ضمن آن خطابی به ارض خضراء (سبزوار) بود تقریباً به این مضمون که اگر مردم بدانند در تو چه گوهری ودیعه گذاشته شده هر آینه اهل تو در هر صباح و مساء بر گردت طواف خواهند کرد. جناب آقا ملاًعلی گاهی در منزل می‌گفت آیا این بزرگوار کیست که کسی او را نمی‌شناسد عیالش که از کارهای او به تنگ آمده بود (135) از روی استهزاء می‌گفت نمی‌دانی کیست لآبد یا تویی یا میرزا هدایت. جناب آقا ملاًعلی می‌فرمود چرا مرا و آن بنده خدا را مسخره می‌کنی (از فضل و موهبت خدا چه عجب که موری را حشمت سلیمان عطا کند و پشه‌یی را به او جگه عنقا ارتقاء دهد).

جناب ملاًعلی از مداومت تلاوت آیات و ممارست در کلمات الّهی احوالی پیدا کرد که مایه حیرت و عبرت گشت زیرا هر موقع که منفرداً در اطاق نشسته بود اعضای عایله‌اش صوت صحبت او را می‌شنیدند و گمان می‌کردند که یکی از دوستانش نزدش آمده و بعد معلوم می‌شد که تنهاست و با خدای خویش به راز و نیاز مشغول می‌باشد و نیز هر روز که در خانه نان می‌پختند عبا بر سر می‌کشید و مقداری از نان‌ها در زیر عبا می‌گرفت و به منازل احباب فقیر می‌رسانید و برمی‌گشت در صورتی‌که به سبب همین قبیل انفاق‌ها واحسان‌ها سرمایه کارش روز به روز به تحلیل می‌رفت ولی او که به گنج ایمان و کنز مخفی پی برده بود از این امور باکی نداشت و از سرور نشئه محبت‌الله سر مست و همیشه رخسارش از وجد و نشاط ایمانی گلگون بود.

گویند نوبتی حضرت فاضل قائنی به سبزوار آمد و در منزل حاج محمدکاسم اصفهانی وارد شد شبی چند تن مبتدی نزدش آوردند که حکمی و بعضی صوفی و بعضی متشرّع بودند و جناب فاضل موضوعی اختیار و در اطراف آن (136) شروع به صحبت فرمودند که برای همه آنها مفید باشد و عادت حضرت فاضل این بوده که (در میان صحبت خود به احدی اجازه دخالت نمی‌داده بلکه ابتدا ذوق و معلومات اهل مجلس را در نظر می‌گرفته و بعد صحبت را شروع و با اخذ نتیجه کلام را خاتمه می‌داده لذا در اثنای بیانات او کسی حق صحبت حتّی اذن سؤال نداشته است. باری در همان شب جناب ملاًعلی وارد و در ذیل مجلس جالس شد و در حینی که بیانات فاضل چون نهر منهر و سیل منحدر جاری بود جناب ملاًعلی رو به فاضل کرده پرسید که این شعر مثنوی را که می‌گویند

عقل اوّل راند بر عقل دوّم      ماهی از سر گنده گردد نی ز دم

چطور باید خواند آیا باید (گنده) را به فتح گاف خواند یا به ضمّ گاف و شرح آن چیست؟ حضرت فاضل بنا به عادت خود به جواب این سؤال مبادرت نکرد و کماکان به صحبت خود مشغول بود جناب ملاًعلی که از روش فاضل مطلع نبود به گمانش که به او بی‌اعتنایی شده لهذا گفت اذا فسدالعالم فسدالعالم و بر پای خاسته از مجلس بیرون رفت حضرت فاضل که گرم

صحبت بود به خود آمد و در صدد بود که معلوم دارد مقصود از این حرف و حرکت چیست (137) در این بین حاجی علی فرزند کوچک حاجی محمدکازم که چای به مجلس می‌آورد انگشت سبابه خود را بر بینی زدو با این اشاره به فاضل رسانید که این مرد رقیق‌القلب و زود رنج است نه باید از او رنجید و نباید او را رنجانید. باری سالها از این واقعه گذشت و گردش روزگار موجبات انتقال عایله جناب حاجی محمدکازم را به عشق آباد فراهم ساخت و در سنه 1309 قمری جناب فاضل نیز وارد عشق‌آباد شدند و در همان ایام خبر شهادت شهدای سبعة یزد به سمع ایشان رسید و یک یک اسامی آنها را جویا شده و جمیع را شناختند جز جناب ملاعلی که فرمودند نمی‌دانم چه شده است که من با آن که مدتها در یزد بوده‌ام چنین وجود مبارکی را ندیده‌ام حاجی علی گفت هنگامی که شما در یزد تشریف داشتید جناب ملاعلی در سبزواری بوده و اخیراً به یزد رفته بودند بعد نشانی شهید را داده حکایت آن شب و سؤال از شعر مثنوی را تا آخر سرگذشت بیاد فاضل انداخت تا آن که ایشان به درستی او را شناختند.

باری جناب ملاعلی همچنان به شغل عطاری مشغول و اغلب اوقات با رفقای روحانی خود که نامشان قبلاً مذکور گردید محشور بود و آنها متفقاً به رهبری و هدایت نفوس اقدام می‌نمودند از جمله کسانی که به وسیله ایشان منقلب گردید (ملاً عبدالکریم نامی (138) بود که قصه عجیبی دارد و تفصیلش این است که این شخص در سلک عرفاء منسلک بود و همواره در آیات قرآنیه سیر و غور می‌کرد و قصدش این بود که به باطن قرآن پی برد و معانی مودعه در بطون آیات را کشف نماید و سالها بود که در حل چند مطلب در مانده بود و به هیچ‌وجه آن مطالب بر او منکشف نمی‌گردید لهذا مصمم شد که به مدد ریاضت مشکلات خود را بگشاید پس با ملا علی‌اکبر نامی که او هم عرفان مشرب بود قرار گذاشت که ملا علی‌اکبر در تهیه امر معاش هر دو نفرشان باشد و او خود یعنی ملا عبدالکریم مشغول ریاضت شود و هر چه مکشوف گردید به رفیق خود اظهار دارد و او را در عوض زحماتی که برای تحصیل معاش می‌کند از ثمرات خلصات خویش بهر مند گرداند علی هذا در بیرون شهر بالای تپه کوچکی که نزدیک آبشخور قنات عمیدآباد بود یک چارطاقی بنا کرد و ملا عبدالکریم آنجا را اقامت‌گاه خویش قرار داده به ریاضت اشتغال ورزید و از جمله آدابی که می‌داشت این بود که هر روز جمعه طرف صبح به حمام می‌رفت و بدن خود را غسل می‌داد سپس بقچه خود را بر می‌داشت و به قبرستان بیرون دروازه نیشابور می‌رفت و یک ثوب کفن که آماده داشت می‌پوشید و در قبری که برای خود پرداخته و اطاق مخصوصی (139) بر روی آن ساخته بود دراز می‌کشید و دعایی که معهودش بود می‌خواند و بعد از جوف قبر و اطاق مقبره بیرون شده به اقامت‌گاه خویش یعنی جایگاه ریاضت می‌شتافت و به اموری که لازمه ریاضت است می‌پرداخت.

در اثنای این وقایع روزی جناب ملاعلی و رفقاییش که گاهی به تفرج صحرا می‌رفتند گذارشان به ریاضت‌خانه ملا عبدالکریم افتاد و چون این دسته هم ذوق عرفانی داشتند با ملا عبدالکریم انس گرفتند و از آن به بعد اکثر روزها به آنجا می‌رفتند. جناب ملاعلی کم کم بنا را بر صحبت امری گذاشت و بالاخره به او گفت که امروز حق جل‌جلاله در عالم ظاهر و قلم اعلی در حرکت است و به اعلی‌النداء می‌فرماید امروز روز مشاهده است خود را از فیض لقا محروم مسازید بشتابید و غیب مستور را در هیکل ظهور ببینید و هر چه می‌خواهید بپرسید پس بهتر است که شما هم به جای این ریاضت عریضه‌یی به محضر اقدس معروض دارید و



مشکلات خود را سؤال نمایید ملاً عبدالکریم این گفتار را پسندید و عریضه‌یی عرض کرد بدین مضمون که من در حلّ این مطالب که هر کس یک قدم به سوی خدا بردارد خدا صد قدم به جانب او بر میدارد و هم چنین در گفته‌ی الاسماء تنزل من السماء و یک مطلب دیگر در مانده‌ام و مدت‌هاست که (140) در خارج شهر و دور از غوغای عام مشغول ریاضتم مع هذا دنیای غدار با من سر جنگ دارد و مرا از وصول به مقصود باز می‌دارد تمناً آن که این مطالب را حلّ فرمایید . بعد از چند ماه جواب عریضه اش از ساحت قدس جمال قدم رسید تقریباً به این مضمون که یا عبدالله عبدالله انصاری می‌گوید که خدایا اگر یک بار گویی بنده من از عرش بگذرد خنده من و تو ندای الهی را بگوش ظاهر استماع نمودی دیگر چه خواهی دنیای بیچاره بدنام شده کی تو طریق الی‌الله را اختیار نمودی که دنیا به تو توشه نداد (ریاضت در بین خلق باید نه در صحرای سبزو خرم آن راهی که تو پیش گرفته‌ی طریق آسایش و راحت است نه توجه و ریاضت) . . .

اصل این لوح مبارک که بعضی فقراتش نه به عین عبارت نقل شد در سبزووار بوده و سوادی هم از روی آن شیخ نظام‌الدین قاضی برداشته که علی‌العجالة هیچ یک از آن دو نسخه در این جا نیست.

مختصر آن لوح که به دست ملاً عبدالکریم رسید چنان او را منقلب کرد که در اولین جمعه بعد از وصول لوح مبارک که میعاد غسل و استحمامش بود از دروازه نیشابور وارد (141) شهر شد و در میان بازار پی در پی نعره می‌کشید که (الملك لله الواحد القهار) و با این کیفیت به حمام رفت و بعد از غسل بیرون آمده از شهر خارج شد و کفن را به رسم همیشگی پوشیده در قبر دراز کشید و جان تسلیم کرد همان روز رفقا از چگونگی اطلاع یافته از قبر بیرونش آوردند و بعد از تغسیل در همان قبر دفنش کرده رویش را پوشیدند.

باری جناب ملاً علی تا سه چهار سال قبل از شهادتش دگان عطاری داشت بعد دگان را برچید و رسماً به خدمات امریه مشغول شد گویا سفری هم برای تبشیر و تشویق به شاهرود فرموده باشد بهر حال در کمال قناعت و وارستگی زندگی می‌کرد و همواره شاد و خرم و مستبشر بود و پی در پی به دریافت الواح قدسیه سرافراز می‌گشت و هر دفعه که لوحی از نو به او می‌رسید مثل آن بود که بر روی کانون آتش خرمنی از پنبه ریخته باشند افسوس که هیچ‌یک از الواح مقدسه‌اش در دسترس نبود تا عیناً در این اوراق درج شود و مقدار عنایات جمال‌قدم در حقش بر همه کس آشکار گردد (قدر مسلم این است که وجه قدم به وضعی خاص به او متوجه بوده به درجه‌یی که در یکی از الواح او را به خطاب (یا ولدی) مخاطب فرموده‌اند بالجمله کار به جایی رسید که آرزویش نثار جان در سبیل حق شدت کرد و در یکی از دفعات که جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی (142) وارد سبزووار شد و آن گوهر گران‌مایه را آن‌گونه آماده میدان فدا یافت به محضر مبارک عریضه نوشت که این مرد آرزو دارد که از جام شهادت کبری بیاشامد.

باری در سنه 1307 قمری یکی از احبّای تاجر مقیم تربت که با جناب حاجی محمد کاظم طرف معامله بود ورشکست شد حاجی محمدکاظم از جناب ملاً علی خواهش نمود که برای وصول سیصد تومان طلبش از آن شخص به تربت مسافرت نماید جناب ملاً علی از پیش‌آمد

استفاده کرد یعنی فرصت را برای ملاقات و تشویق احباب و تبلیغ امرالله در آبادیها مغتنم دانست و از محولات و حصار نامق و بشرویه و فروغ و بعضی قری و قصبات دیگر عبور کرد و در هر جا به قدر اقتضا توقّف نمود و یاران را تشویق و به قدر امکان با مبتدیان ملاقات و اتمام حجّت و اتیان برهان نمود و چون به تربت رسید آن شخص مدیون را دید بکلی مفلس و مستأصل شده پس به حاجی محمدکاظم نوشت که مطالبه پول از این مرد گناه دارد زیرا او فعلاً مستحقّ اعانت است و بر شماست که با او مساعدت کنید و اگر میسر تان باشد به نقد یا جنس او را کمک نمایید. و در اثنای همین سفر گویا لوحی از جمال قدم تعالت عظمته به او رسید که فرموده بودند توجّه به طرف یزد نما چه که در آنجا (143) قمیص تو به خونت رنگین خواهد شد. زیارت این لوح برای او سبب مزید شمع و مسرت گشت زیرا مدت ها بود که این آرزو را در دل می پرورانید و بر زبان هم می آورد و چون این مژده را یافت از شادی در پوست نمی گنجید چنان که گاهی از شوق می گریست و گاهی از ذوق می خندید. با این حال امتثالاً لامرالمحبوب دیگر به سبزوار نیامد و یک سر به یزد رفت و به منزل جناب حاجی میرزا محمدافغان فرود آمد جناب ملا علی گمان می نمود که به محض ورود به یزد به شهادت خواهد رسید چون دید که چنین نشد لوح اخیر خود را می خواند و می گریست که چرا شهادت واقع نشد افغان به او می گفتند آخر در لوح شما صریح است که شهید خواهید شد دیگر چرا این قدر زاری و بی قراری می کنید آن وجود نازنین می گفت می ترسم که بدا شود. مختصر همین گونه در یزد بسر می برد و در محافل یاران چون شمع می سوخت و احبای الهی را می افروخت تا آن که مقدمات شهادت شهدای سبعة فراهم شد و شرح آن به طوری که جناب حاجی محمدظاهر مالمیری در تاریخ شهدای یزد مرقوم فرموده اند به عین عبارت این است:

(درسنه 48 در شب بیست و سوم ماه رمضان که اهل اسلام به قاعده و رسوم دینی خود در مساجد جمع می شوند و احیا می دارند خلق کثیری در مسجد میرچخماق جمع شده بودند (144) چون دو نفس مقدّس از احباء که حقیقه جوهر حبّ و سادج الفت بودند وارد مسجد شدند یکی حضرت آقا علی اصغر از اهل محله فهادان و یکی حضرت آقا علی از اهل محله گازرگاه تا چشم بعضی به آن وجودات مقدّسه می افتد می روند نزد شیخ محمد تقی و شیخ محمد حسن سبزواری که از علماء معروف و در آن مسجد حاضر بودند و خبر به او می دهند که دو نفر بابی آمده اند در مسجد و شیخ مذکور می گوید بروید آنها را بزنید و از مسجد بیرون کنید. مهدی استاد باقر عطار و ملا تقی چیت ساز برخاسته با چند نفر دیگر از اشرار اطراف آن دو بزرگوار را گرفتند و زبان به بدگویی و هرزگی گشودند و بنای ادبیت گذاشتند و با زنجیر خیلی آن دو وجود مقدّس را زدند ایشان می فرمایند آخر چرا این قدر ما را ادبیت می کنید جواب می گویند شما بهائی هستید می فرمایند ما بهائی نیستیم. مهدی ولد استاد باقر می گوید اگر نیستید تبرّی کنید سکوت فرمودند و جواب ندادند این دفعه بیش از پیش ادبیت به آن دو وجود مبارک وارد آوردند و بعد از ادبیت بسیار ایشان را برداشته نزد حاجی اسدالله ولد افرسیاب بیک شیرازی معروف به حاجی نایب و فرّاشباشی شاهزاده جلال الدوله حکمران یزد بود بردند و در آن شب او هم در مسجد حاضر. (145)

حاجی نایب از شیخ سؤال کرد این دو نفر بهائی هستند و از دین اسلام خارج شده اند؟ جناب شیخ گفت بلی و ادبیت کردن ایشان هم جایز است. حاجی نایب به ایشان می گوید بابی هستید

می‌گویند خیر. امر به سبّ می‌نمایند سکوت می‌فرمایند و جواب نمی‌دهند لذا متغیّر شده فحش و هرزگی به آن دو وجود مبارک می‌نماید و توسری به آنها می‌زند و آنها را به قلعه حکومتی می‌برد. حبس می‌نماید. صبح خودش می‌رود خدمت حاکم حضرت والا و تفضیل را عرض می‌نماید که دیشب در مسجد دو نفر بهائی را گرفته من آنها را بقلعه آوردم و در حبسند. حسب الامر آن دو وجود مبارک را حاضر می‌نمایند حضرت والا خطاب به آنها می‌کند که شماها بهائی هستید انکار می‌فرمایند می‌گویند اگر نیستید تبری کنید. از این امر سکوت می‌فرمایند باز حضرت والا تکرار می‌فرمایند که اگر نیستید تبری کنید تا شماها را مرخص کنم جوابی نمی‌دهند باز تکرار می‌فرمایند ایضاً جوابی نمی‌شنود امر به چوب می‌فرمایند چوب و فلک را حاضر می‌نمایند و چوب بسیار به آن دو وجود مقدّس می‌زنند و زیر چوب امر به سبّ می‌نمایند باز جوابی نمی‌دهند امر می‌فرمایند آب نمک حاضر نمایید و بر پای مجروح آنها بریزید باز چوب زیادی می‌زنند ایضاً امر به لعن و سبّ می‌نمایند ابداً جواب نمی‌دهند آخر الامر مایوس می‌شوند امر به حبس می‌نمایند تا شش (146) یوم محبوس بودند بعد احبّای الهی در استخلاص آن دو وجود مقدّس مشورت نموده اتفاق آراء بر این گشت که یک مبلغی به عنوان تعارف و پیشکش به حضرت والا بدهند و ایشان را مرخص نمایند لهذا در بین احباب وجهی را تدارک نمودند و به واسطه جناب آقا محمد حسین علاقه بند به حضور حضرت والا فرستادند و ایشان را مرخص فرمودند.

ظاهراً تلگراف به اصفهان نموده بودند و تفسیر را راپورت داده بودند در این شش روز جوابی نرسیده بود لهذا مرخص نمودند تا روز دهم شهر شوال از اصفهان ظلّ السلطان تلگراف به جلال الدوله کردند که آن دو نفر بهائی در حبس باشند تا دستور العمل داده شود لهذا فوراً حضرت والا حاجی نایب را طلبیده فرموده بودند که آن دو نفر بهائی را که مرخص کردیم از اصفهان تلگراف رسیده که باشند تا دستور العمل داده شود لهذا آن دو نفر را حکماً از تو می‌خواهم حاجی نایب مهدی ولد استاد باقر عطار را می‌طلبد و تفصیل را به او می‌گوید و از قضایای الهیه همان روز چند نفر از احبّای الهی در خانه استاد عبدالرحیم مشکی باف مجتمع و مشغول به تلاوت آیات و ذکر و ثنای الهی بودند و مهدی استاد باقر نیز از آن مجلس بویی برده به حاجی نایب گفته بود که چند نفر حضرات بهایی را یک جایی (147) سراغ دارم که امروز مجلس دارند و آن دو نفر هم به قاعده باید آنجا باشند شما چند نفر فرّاش و غلام بردارید و به همراه من بیایید ایشان را گرفته بشما تسلیم می‌نمایم.

حاجی نایب بیست نفر فرّاش و غلام برداشته به همراه مهدی ولد استاد باقر به درب خانه استاد عبدالرحیم می‌آیند و بی خبر داخل خانه می‌شوند. حضرت آقا علی اصغر و حضرت آقا علی را گرفته دست‌های ایشان را محکم به عقب بسته در این بین جمعی از احباب که در مجلس نشسته بودند برخاسته متفرّق می‌شوند مگر پنج نفس مبارک تمام از خانه بیرون می‌روند و احدی متعرض آنان نمی‌شود حاجی نایب به جناب استاد عبدالرحیم می‌گوید چرا این جمع متفرّق شدند ما کاری به کسی نداریم این دو نفر مقصّرند و حضرت والا ایشان را خواسته است ولی استاد مهدی عطار به حاجی نایب می‌گوید این دو نفر اعتنایی بشأنشان نیست این‌ها را بگیرید که از کاملین این طایفه هستند لذا حاجی نایب تأملی می‌کند و یک نگاهی به چهره یک یک می‌نماید و می‌گوید استاد مهدی بد نمی‌گوید این پنج نفر را هم بگیرید دست‌های آن

پنج نفر راهم به عقب محکم بسته ایشان را به قلعه بردند آن پنج نفس مبارک یکی حضرت شهید مجید آقا ملا علی سبزواری بودند که عظمت شأن آن بزرگوار عندالله و عندالحق معلوم است. گویا چنین شخصی فاضل کامل عاشق مشتعل منجذبی (148) در عالم نبود و مدتی بود در یزد تشریف داشتند و بکرات و مرات خبر شهادت خود را در جمیع مجالس و محافل می فرمودند حتی می فرمودند در یزد باید کشته شوم و در جمیع محافل و مجامع تمنای این مقام بلند اعلی را می فرمودند و بسیار وجود مقدس روحانی بودند و یکی حضرت محمدباقر از اهل محله چهارمنار که ایشان نیز در ثبوت و رسوخ مثل و مانند نداشتند و دو برادر مهرپرور یکی حضرت آقا علی اصغر و یکی حضرت آقا حسن که دو نور پاک بودند و در جمیع شئون ممتاز و در حقیقت و الفت و محبت و ادب کسی مثل ایشان نبود و در صباحت و ملاحه فی الحقیقه عدیل و نظیر نداشتند و ابناء مرحوم آقا حسین معروف به کاشی و جناب استاد مهدی بنا از اهل محله تلّ این هفت نفر را گرفته و دست های کلّ را پشت سر محکم بسته و در میان بازار با صد هزار اذیت و آزار وارد قلعه نمودند و به حضور شاهزاده جلال الدوله بردند فرمودند شماها بهایی هستید کلاً جواب فرمودند خیر ما بهایی نیستیم فرمودند اگر نیستید تبری کنید از هیچ یک جواب نشنیدند مکرّر جویا شدند جواب دادند خیر ما بهایی نیستیم باز گفتند هر کدام نیستید لعن کنید و الا شما را میکشم هیچ یک جواب ندادند امر به چوب فرمودند و در زیر (149) چوب از هر یک جدا جدا مستفسر شدند که بهایی هستی فرمود خیر امر به لعن و سب نمودند ابداً هیچ کدام جواب ندادند بعد از چوب بسیار حکم به حبس نمودند و مجدّد تلگراف به اصفهان نمودند که هفت نفر بهائی را گرفته ام در حبسند تکلیف چیست جواب نرسید روز سوم شیخ محمدتقی مجتهد ولد شیخ محمد حسن سبزواری حضور والا مشرف شد فرمودند جناب شیخ هفت نفر بابی گرفته ایم الان محبوسند تکلیف چه چیز است شیخ مذکور جواب داد که ما نمی دانستیم حضرت والا این قدر دشمن این طایفه بهائی هستید و الا تا حال سرکار والا پنجاه هزار تومان مداخل از این طایفه برده بودید پس از صحبت های مهیجانه قرار و مدار کار را داده از مجلس برخاست و رفت به خانه خودش و فرستاد نزد آخوند ملا محمدصادق وملاً محمدباقر مجتهد که من عصر می آیم منزل شما چون می رود منزل آنها پس از صرف چای و غلیان به حضرات می گوید غرض از زحمت دادن این است که حضرات بهائی زیاد شده اند و عنقریب بر ماها مسلط خواهند شد و بر هر یک از ما اهانت این طایفه واجب است و حضرت والا فی الحقیقه کمال همراهی با ما علماء دارند بلکه همت ایشان بیشتر از ماست ولی این کار ماهاست و ترویج دین و طایفه ما و حالا حضرت والا که حاکم عرف است هم تقویت دین اسلام می نماید و هفت نفر (150) بهائی را گرفته حبس کرده و تکلیف خواسته است حال شما چه می فرمایید. آن دو برادر می گویند جناب شیخ دست از ما بردارید ما دو برادر به احدی کار نداریم و خود را دخیل این امور نمی کنیم هر کس خودش می داند و در اذیت این طایفه حکمی نمی کنیم و همراهی نداریم. شیخ آن چه اصرار می نماید می بیند ثمری ندارد از منزل آنها حرکت می نماید و در خانه خود مجلسی ترتیب داده شیخ محمد حسن پدرش و شیخ محمدجعفر و شیخ محمدباقر دو برادرش را در خانه خود طلبیده با آنها مشورت نموده می فرستد عقب ملا حسین و ملا حسن مجتهد پسران مرحوم حاجی ملا باقر مجتهد اردکانی که از مؤمنین اول ظهور بوده اند و با این که از علماء بودند چون به این اسم مبارک بهائی معروف شدند ایشان را گرفتند و تحت الحفظ با غلّ و زنجیر به کرمان بردند زیرا حکومت یزد

و کرمان آن وقت یکی بوده و خود سردار حاکم آن وقت در کرمان بوده و تمام علماء حکم قتل حاجی ملا باقر را داده بودند و چون به کرمان بردند سردار ظاهراً آدم خوش نفسی بوده حاجی را مرخص نموده به کمال عزت روانه یزد کرد لذا حاجی ملا باقر بعد از این قضیه قدری به حکمت حرکت می نمودند کم کم به کلی معاشرت را با اهل بها ترک نمودند اما پس از فوت مرحوم حاجی (151) پسرهایش در زمره مجتهدین در نهایت عداوت بودند.

باری ملا حسین و ملا حسن به خانه شیخ محمدتقی می آیند پس از صرف چای و غلیان مطلب را به آنها اظهار می دارند هر دو می گویند ما هر قسم میل شما هست در خصوص این هفت نفر و سایر طایفه بهائی با شما همراهی داریم خلاصه این چند نفر از علماء با یکدیگر متفق می شوند و بعد از ساعتی که مجلس بهم می خورد شیخ محمدتقی می رود شبانه به منزل حضرت والا و تفصیل حالات را مشروحاً بیان می کند حضرت والا به شیخ می فرماید احسنت احسنت احدی را مثل شما ندیدم که در این امور اقدام داشته باشد و بعد می فرماید بسیار خوب علماء مذکور را که در آن مجلس بودند حاضر می کنم و فردا صبح چند نفر پیش خدمت می فرستند علمای معهوده کلاً حاضر می شوند آقا میرزا سید علی مدرّس را هم ظاهراً شیخ محمدتقی در خارج دیده و با هم قرار و مدار این کار را داده بودند بهر جهت آقا میرزا سید علی هم حاضر می شود چون خبر می دهند به حضرت والا که حضرات علماء حاضرند بیرون می آیند و می فرمایند حضرات بهائی را بیاورند تمام را با زنجیر به حضور می آورند. حضرت والا فرمودند حالا چه می گویند بابتی هستید یا خیر جمیعاً می گویند خیر ماها بابتی نیستیم می گویند اگر بابتی نیستید تبرّی کنید شما را مرخص می کنم همه سکوت می نمایند و جواب (152) نمی دهند. جناب استاد مهدی بنا می گوید حضرت والا من بابتی نیستم جناب آخوند ملا حسن من را می شناسند که بابتی نیستم ملا حسن می گوید استاد مهدی بنا مدتی است در خانه من بنایی می نماید و این عمارت نوساز خانه ما را او ساخته است و من یقین دارم که استاد مهدی بابتی نیست او را مرخص فرمایید بعد آقا میرزا سید علی مدرّس میگوید من همانم استاد مهدی را نشان میدهم که ثابت و محقق است که بهائی میباشد و حکم قتلش را هم از پیش من نوشته داده ام. حضرت والا فرمودند آن کیست و در کجاست؟ گفت آخوند ملا مهدی خویذکی که الآن در خویذک سه فرسخی شهر است و این شخص صاحب تقریر و بیان است و از اخبار و احادیث و آیات هم اطلاع کامل دارد و مردم را گمراه می نماید و به کلی انکار هم نمی کند صریحاً می گوید من بهائی هستم. حضرت والا فوراً صمدخان معروف به صاحب جمع را طلبیده مأمور گرفتن حضرت آخوند ملا مهدی می کند صمدخان هم فوراً چند سوار برداشته روانه خویذک می شود و به خانه حضرت شهید آخوند ملا مهدی وارد می گردد و از قضا آن وجود مقدّس در خانه تشریف داشتند فوراً جلو آنها برخاسته کمال پذیرایی و مهمان نوازی را نموده می فرمایند بسم الله بفرمایید آنها پیش می آیند و دست های (153) ایشان را محکم به عقب سر بسته و زنجیر بر گردن مبارکشان نموده آن پیر مرد شصت ساله را برداشته و سر زنجیر را سواره در دست گرفته ایشان را پیاده به شهر می آورند هنگام ورود جمعیت بسیار از بیرون شهر تا دم درب قلعه محض تماشا و استهزا جمع شده بودند و با این هیئت آن حضرت را وارد قلعه حکومتی می نمایند و ایشان از خویذک تا شهر و در قلعه همه جا متصل تبسم می فرمودند و اظهار سرور می نمودند مانند کسی که گنج بی پایانی به دست آورده و بی اختیار مسرور است چنان بشاشتی و سروری در ایشان بوده است که تمام خلق حیران بودند گاهی نظر به

خلق می‌فرمودند و تبسمی می‌فرمودند و گاهی با صمدخان و حضرات مأمورین مزاح می‌نمودند مانند عاشقی که به سوی معشوق می‌رود و تمام خلق از حالت ایشان متحیر و مبهوت که این شخص در این هنگامه چرا چنین می‌کند و این قدر خوشحال است مگر نمی‌داند که او را می‌برند بکشند.

باری آن حضرت را به حضور والا بردند طرف عصری بود حضرت والا به صحرا و گردش تشریف برده بودند ولی چند نفر اجزاء در آن محکمه حکومتی حاضر بودند مثل حاجی وزیر و منشی باشی و میرزا محمد مستوفی یزدی و حاجی نایب و خان ناظر و چند نفر دیگر از اعیان بلد. چون حاجی وزیر این شخص پیرمرد را با ریش سفید و صورت نورانی و هیکل زیبا و در نهایت (154) بشاشت و لطافت و طراوت و تازگی مشاهده می‌نماید بسیار آن وجود مقدس را دوست می‌دارد و به کمال ادب و محبت به حضرت آقا ملا مهدی می‌گوید جناب آخوند شما بابی شده‌اید؟ ایشان بطور تبسم و آهسته می‌فرمایند بلی.

اول به گمان این که ایشان مزاح می‌فرمایند می‌گوید جناب آخوند مزاح می‌کنید می‌فرمایند خیر من چهل سال است که حق را شناختم. میرزا محمد مستوفی فوراً به هرزگی و بدگویی زبان می‌گشاید بنای ردالت را می‌گذارد. ایشان نظری به طرف او فرموده تبسمی می‌فرمایند. او بیشتر متحیر و متحیر که این شخص چه جهت دارد که به این بی‌اعتنایی است و این حالت از این پیرمرد باعث خیلی تعجب و حیرت است. در این بین حضرت والا از صحرا مراجعت فرموده پس از چند دقیقه تشریف آورده فرمودند آخوند بابی هستی؟ جواب می‌فرمایند بلی. حضرت والا فرمودند آخوند بی جهت خود را به کشتن مده یک کلمه تبری کن و برو اگر تبری نکنی ترا می‌کشم. جواب می‌فرمایند من چهل سال است انتظار امروز را کشیدم که این ریش سفید خود را به خون خود فی سبیل‌الله رنگین نمایم. شاهزاده ایشان را حبس می‌فرماید تا روز هفتم شهر شوال جواب تلگراف از اصفهان رسید که حضرات بهائی که حبسند هرگاه شرعاً اثبات شده (155) است آن‌ها را به قتل رسانید. حضرت والا فوراً می‌فرستند عقب شیخ محمدتقی سبزواری که شما حکم قتل این‌ها را بنویسید و بفرستید می‌خواهم این‌ها را بکشم. شیخ مذکور آمد و عرض کرد که بهر قسم است باید اقرار از ایشان گرفت و آن وقت حکم قتل نوشت شاهزاده فرمود چطور باید اقرار از ایشان گرفت؟ شیخ تقی عرض کرد شما بفرستید این علمایی که در این خصوص حکم می‌دهند حاضر شوند و در وسط این اطاق پرده حایل کنید حضرات علماء پشت پرده بنشینند و حضرات بهائی را حاضر فرمایید و بکمال ملاطفت و مهربانی اقرار از ایشان بگیرید به قسمی که حضرات علماء از پس پرده استماع کنند آن وقت حکم می‌دهند. لهذا حضرت والا بهمین ترتیب که شیخ دستور العمل داد حضرات مسجونین را احضار کرده و اذن جلوس داد و چای و شیرینی به آنها مرحمت نمودند و در نهایت ملائمت و ملاطفت و مهربانی فرمود حضرات من حقیقه پشیمان شدم که شماها را نزد این علماء بی دین حاضر نمودم و اذیت و صدمه به شماها وارد آوردم حال حقیقت این امر جدید را بر من حالی و ثابت نمایید شاید این امور اسباب هدایت من بوده باشد حال مجلس ما خالی از اغیار است قدری صحبت بدارید. حضرت آقا ملا علی سبزواری می‌فرمایند آنچه من فهمیده و دانسته‌ام شناختن حق و فهمیدن این امر از شما بعید است و (156) نمی‌توانید بفهمید. حضرت والا می‌فرماید شما چطور فهمیدید فرمودند ما منتظر ظهور قائم آل محمد بودیم و این وجود

مقدّس که دعوی قائمیّت فرمود ما ابداً گمان حقیقت نمی‌کردیم که شاید این امر حقّ باشد و لکن خواستیم بفهمیم که حقیقت گفتگوی این طایفه بهائی چه چیز است شخصی را پیدا کردیم و از حقیقت این امر از او مستفسر شدیم آن شخص به احادیث و آیات قرآن و دلایل عقلی حقیقت این امر مبارک را بر ما ثابت کرد و آیات و کلمات جدید را زیارت کردیم و چنان اثر و نفوذ و قدرتی از آن مشاهده نمودیم که اگر هزار دفعه مرا قطعه قطعه نمایید از محبّت او انشاءالله نخواهم گذشت. حضرت والا فرمودند از آیات بدیع قدری تلاوت کنید بشنوم آن حضرت در کمال حرّیت بی ستر و حجاب در نهایت انجذاب و اشتعال چند لوح مقدّسی که در حفظ داشتند تلاوت فرمودند و بعد از تحسین فرمودند روزه را می‌دانم نوزده روز است نماز را نمی‌دانم چه قسم است. حضرت آقا علی‌اصغر از اهل محله فهادان از جا برخاستند و فرمودند من الآن نماز می‌خوانم شما بشنوید وضو گرفتند و رو به شطر مقصود ایستادند و نماز خواندند. باری از هر یک اقرار گرفتند و آن وقت هر کدام را یک اشرفی انعام داده مرخص فرمودند (157) چون از حضور شاهزاده بیرون آمدند حاجی نایب گفت اشرفی‌ها را بدهید اشرفی‌ها را دادند و بعد تمام را به حبس برده پرده نشینان بیرون آمدند و حکم قتل آن مظلومان را نوشتند و تمام مهر کردند و حضور حضرت والا گذارده مرخص شدند و حضرت والا فرمودند فردا صبح همه تشریف بیاورید.

علماء فردا صبح چون حاضر شدند فرستادند حضرت شهید آقا ملا مهدی خویدکی را که ابداً انکار نمی‌نمودند در آن مجلس حاضر کردند. حضرت والا فرمودند آخوند ملا مهدی یا امروز حقیقت این امر را در حضور این علماء بر من ثابت می‌کنی و مرخص می‌شوی یا ترا می‌کشم. حضرت آخوند ملا مهدی در حضور علماء و جمعی از اجزاء و اعیان فرمودند من از کشته شدن نمی‌ترسم بلکه چهل سال است انتظار چنین روزی را کشیدم که جان خود را در راه خدا بدهم و این ریش سفید خود را به خون خویش رنگین نمایم و لکن در اثبات امر مبارک حاضرم آیا مقصود سخریه و استهزا است یا مقصود فهمیدن و قبول کردن است شاهزاده فرمود خیر مقصود استهزا نیست مقصود فهمیدن و تصدیق است فرمودند طرف گفت و شنید شما هستید یا علماء؟ حضرت والا فرمودند طرف صحبت علماء هستند ولی من ملتف می‌شوم که غلبه با کیست. حضرت شهید خطاب به علماء فرمودند که آیا شما بعد از رسول خدا منتظر ظهوری هستید یا خیر؟ علماء (158) متفقاً گفتند منتظر ظهور قائم آل محمد (ص) هستیم. فرمودند اگر فی‌الحقیقه منتظر و معتقد به ظهور حجة‌الله بودید چرا آن طلعت موعود و جمال معبود که به موجب حدیث نبوی در سنه ستّین با تمام آثار و صفات و علامات ظهور فرمود و قدرت و غلبه آن سلطان احدیه در جمیع آفاق و انفس ظاهر و آشکار گردید و قلوب صافیّه منیره از انوار هدایتش مهتدی گشتند و به موجب آیه مبارکه (فتمنّوا الموت ان کنتم صادقین) جان و مال و هستی خود را فی سبیلہ تعالی انفاق نمودند او را شهید کردید. میرزا سیّد علی می‌گوید ادّعی او به خلاف ائمه دین ما هست ایشان فوراً تمام حدیث حضرت صادق آل محمد را که در آخر آن می‌فرماید (يقولون هذا خلاف ما عندنا من ائمة الدین) خواندند. باری احادیث بسیار و آیات بی‌شمار در آن مجلس مانند باران از لسان آن عاشق صادق جاری شد و علماء ملزم و مجاب گشتند. تمام گفتگوی طرفین عیناً از روی ترتیب درست معلوم نیست زیرا در آن روز به ترتیب ثبت برداشته نشد لهذا همین اندازه معلوم شده است که حضرت ملا آقامهدی خیلی این گونه صحبت داشته‌اند و آن‌ها هم خیلی طرفیّت کرده و مدّت گفتگو خیلی طول کشیده بود زیرا

که ایشان از علماء بودند (159) و به جمیع آیات و اخبار مطلق و بیان را به طور ملایمت و پختگی و به دلایل عقلی و نقلی به قسمی می‌فرمودند که احدی قوه مقاومت با آن وجود مقدس نداشت. باری حضرات علماء مات و حیران و از جواب عاجز و قاصر در نهایت مغلوبیت. آخر الامر مستعجلاً حکم قتل حضرت آقا ملاً مهدی را نوشته و به سرعت مهر کردند و آنجا گذاشته از مجلس برخاستند. باز حضرت آقا ملاً مهدی را به حبس بردند و این مقدمات طول کشید تا یوم نهم شوال سنه 48 صبح زود به حکم والا شیپورچی شیپور حاضر باش کشید تمام غلام و فرّاش و سرباز و اجزاء کلاً حاضر شدند. حضرت والا فرمودند حضرات بهائیان را بیاورند. چون آن مظلومان را به حضور آوردند اول خطاب به حضرت آقا علی اصغر یوز دارانی فرمودند علی اصغر تو جوانی یک کلمه تبری کن الآن ترا مرخص نمایم والا الآن تو را می‌کشم. (حضرت شهید مجید آقا علی اصغر فرمودند من جان خود را نثار محبوب خود نموده‌ام لذا هر کس می‌خواهد این جان را بگیرد حضرت والا امر به طناب می‌فرمایند افراسیاب میر غضب و فرّاش‌ها طناب را حاضر کردند خود حضرت والا به دست خود طناب بر گردن حضرت آقا علی اصغر انداختند فوراً افراسیاب سر طناب را از دست حضرت والا گرفت و یکسر دیگر طناب را فرّاش‌ها و آن حضرت را انداخته شهید نمودند و سنّ (160) مبارکشان در یوم شهادت نوزده سال بود). بعد حکم والا شد که چند نفر یهودی ریسمان به پای آن حضرت بسته به تمام بازار بکشند و به میدان برسانند فوراً چند نفر یهودی را حاضر کردند و آن جسد مطهر را کشیدند از جلو و آن شش نفس مقدس را با طبل و شیپور از قلعه بیرون آورده رو به جانب بازار نهادند و حضرت والا محض تماشا تشریف بردند بالای قصر حکومتی چون این هیئت پای قصر رسیدند حضرت آقا ملاً مهدی سر زنجیر بودند همان‌جا امر به قتل ایشان شد لهذا این هیئت توقف کرده زنجیر از گردن حضرت آخوند ملاً مهدی برداشتند در حضور حضرت والا پای قصر میر غضب در حالت ایستادن سر آن حضرت را برید در حالتی که شیپور و بالابان و طبل و میزغان می‌زنند و آن پنج نفس مقدس را بالای سر حضرت شهید آقا ملاً مهدی نگاه داشتند و این هیئت تمام توقف کردند تا آن حضرت جان را به جانان رساندند و به درجه شهادت کبری فایز گشتند و سنّ مبارکشان شصت سال بود و هنوز حرکت در اعضاء مبارک بود که ریسمان به پای مبارکشان بسته از جلو کشیدند و آن پنج نفس مقدس از عقب با طبل و شیپور و جمعیت از حدّ و حصر خارج تمام غلام و فرّاش و سرباز و صاحبان مناصب کلاً و اهالی شهر (161) وضعاً و شریفاً حاضر و تا رسیدند روی حسینیّه شاهزاده درب حصار حضرت آقا علی سر زنجیر بودند مقابل درب حصار آن حضرت را در حالت ایستادن سر بریدند و آن وجود مقدس را همان‌جا انداختند خلق آن جسد مطهر را سنگسار کردند به قدری سنگ بر آن جسد مبارک زده بودند که زیر سنگ‌ها مستور شد و حضرت والا از دور بالای قصر تماشا می‌کرد و سنّ مبارکشان سی سال بود و آن نفوس مبارکه دیگر را برداشته روانه شدند چون رسیدند درب مسجد میرزا عبدالکریم سر سه راه نزدیک خانه شیخ محمد حسن سبزواری زنجیر از گردن (حضرت آقا ملاً علی سبزواری برداشتند که شهید نمایند مبارک خان به آن حضرت گفت من دلم در حقّ شما می‌سوزد زیرا شما غریب هستید یک کلمه تبری کنید من شما را نمی‌گذارم بکشند و خون شما را سیصد تومان از حضرت والا می‌خرم. در آن حال میر غضب کارد در دست گرفته و آماده ایستاده منتظر است که شاید یک کلمه تبری کنند و تمام خلق ساکت و صامت محو و مات ایستاده کلاً



متوجه به آن حضرت و طبل و شیپور آرام و نفس از احدی بلند نمی‌شود آن حضرت به صوت بلند که تمام خلق استماع نمودند فرمودند در صحرای کربلا حضرت سیدالشهداء فرمودند (هل من ناصر ینصرنی) و من عرض می‌نمایم (هل من ناظر ینظرنی) به قسمی فرمودند که تمام خلق استماع کردند و (162) بعد افراسیاب میر غضب کارد کشید که سر آن حضرت را ببرد خود آن حضرت سر مبارک را بلند کردند ایستاده گلوی مبارک را بریده انداختند و آن سه نفس مقدس دیگر را با طبل و شیپور و بالابان برداشته روانه شدند تا بعد شخص دهقانی با بیل دست رسید آن جسد مقدس را با نوک بیل بند بند جدا نمود و آن بدن پاره پاره را به آتش سوزانیدند و (سن مبارکشان تقریباً چهل و پنج سال بود). چون رسیدند زیر بازار صدری درب خانه صدر مبارک‌خان ایستاد و زنجیر از گردن حضرت آقا محمد باقر برداشته دیگر پرس و سئوالی از ایشان نکردند فوراً میر غضب سر آن حضرت را بریده انداخت و سن مبارکشان چهل و دو سال بود و آن دو نفس مقدس و دو روح مجسم دیگر حضرت آقا علی اصغر و حضرت آقا حسن روحی لهما الفدا را در میان بازار می بردند و دو طرف سرباز و غلام و فرّاش و صدای طبل و شیپور در بازارها پیچیده و سر زنجیر آن دو مظلوم به دست افراسیاب میر غضب بود و می‌کشید و جمعیت خلق اناثاً و ذکوراً از حدّ خارج تا این‌که وارد میدان کردند و بالای میدان سر حوض زنجیر از گردن مطهر حضرت آقا علی اصغر برداشتند و آن حضرت را ایستاده سر بریده انداختند و سن مبارکشان در یوم شهادت بیست و چهار (163) سال بود و آقا حسن را بردند پایین میدان لب حوض میدان مقابل دگان عطاری روبروی جسد مطهر برادر زنجیر از گردن لطیف نورانی آن روح پاک برداشتند چون حضرت والا به مبارک‌خان سفارش فرموده بودند تا ممکن باشد بهر قسم است کاری بکنید که آقا حسن تبری کند و او را نکشید که خیلی این جوان را دوست داشته‌ام و فی الحقیقه در قدّ و قامت و لطافت صورت و ظرافت و ملاحظت و صباحت مثل و مانند نداشتند این دو برادر به اندازه‌ی در صباحت و ملاحظت و لطافت کامل بودند که تا حال چنین هیاکل زیبایی دیده نشده علی‌الخصوص حضرت آقا حسن که گمان نداشتیم که احدی بتواند ده دقیقه به صورت آن حضرت نظر کند و چشم حیا نکند چنان‌چه خود فانی در مجالس عمومی و خصوصی احباء الله مکرّر خدمت ایشان می‌رسیدیم به مجردی که نظر به صورتشان می‌کردم فوراً خجالت می‌کشیدم و نظر را منحرف می‌ساختم. باری مبارک‌خان به حضرت آقا حسن گفت دیدی همه را کشتند بیا یک کلمه لعن کن من شما را بر اسب خودم سوار می‌کنم و خودم جلو شما تا قلعه می‌دوم و به حضور حضرت والا می‌برم و از آن‌جا به کمال عزّت شما را به خانه خودتان می‌برم حضرت والا خیلی میل دارند که شما کشته نشوید ایشان جواب فرمودند زود باشید که رفقا همه رفتند. چون خلق این کلمه از ایشان استماع نمودند تماماً مایوس شدند شخص سربازی (164) سر نیزه بر بدن مبارک ایشان زد و فرّاش‌ها و غلام‌ها و سربازها با کارد و خنجر و شمشیر و سرنیزه تفنگ بر آن هیکل والا آختند و همراهان هر یک ضربتی به آن وجود مقدس وارد آوردند و آن بزرگوار در نهایت سکون ایستاده که سربازی کارد گذاشت از سر سینه تا شکم مبارک را پاره کرد هنوز ایستاده بودند که دست فرو برد در شکم آن حضرت و امعای مبارکش را به دست پیچیده بیرون آورد که آن هیکل رحمانی به زمین افتاد افراسیاب میر غضب کارد کشید و سر مطهر را از بدن جدا نمود ولی آن حضرت جان را به جان‌آفرین سپرده بود گوشت بدن آن حضرت را هر کسی پاره‌ی بریده و برداشت و افراسیاب جگر مبارک را بیرون آورد به دست گرفت

و سر مطهر را به دست دیگرش گرفته و روانه شدند و آمد بر سر جسد مطهر حضرت آقا علی اصغر پهلوی مبارک را شکافت و کبد مبارک ایشان را نیز بیرون آورده و این دو کبد مبارک را به دو دست گرفت و سر آن حضرت بر سر نیزه تفنگ کردند و تماماً به قلعه برگشتند افراسیاب محض انجام این خدمت از حضرت والا خلعتی گرفت و (شیخ محمدتقی سبزواری نیز به افراسیاب خلعتی داد و مبارک خان به واسطه این خدمت نمایان از حضرت والا خلعتی فاخر پوشید و منصب و لقب نسق‌چی‌باشی (165) یافت) و آن سر مبارک با دو کبد را بردند در قلعه جلو حضرت والا و از آنجا بیرون آوردند و به دست خلق افتاد سر حضرت آقا حسن را در کوچه آب تفت بردند و به درخت توت مقابل کوچه سنگ تراشی که قرب بیت شریفشان بود آویختند و تا عصر آن روز آن رأس مطهر به آن درخت توت آویخته بود و خلق می‌آمدند و سنگ به آن سر مطهر می‌زدند و حضرت آقا علی اکبر اخوی بزرگی آن دو برادر با وفا اسم این درخت توت که آن رأس مطهر را به آن آویختند درخت اوویلا نهادند و الی الآن معروف به درخت اوویلاست و آن روز جمیع دگاکین و بازارها بسته بودند و مردم به مبارکباد و عیش و عشرت پرداختند و حکم والا شد که شب بازارها را زینت ببندند و چراغان کنند طرف عصری تمام خلق مشغول بستن زینت و آیینه و ترتیب چراغان بودند همان روز عصری حکم حضرت والا شد که چند نفر یهودی بیایند و آن اجساد مبارکه را ریسمان پپاهایشان بسته ببرند در چاهی بیندازند لهذا یهودی‌ها آمدند و این اجساد مطهره را هر کدام هر جا که افتاده بود برداشتند جسد مبارک حضرت آقا حسن را برده درب خانه خودشان در کوچه سنگ تراشی قرب امام زاده جعفر انداخته بودند چون حکم شده بود که آن اجساد را جمع نمایند و از شهر بیرون ببرند لهذا قطعات آن اجساد مطهره را هر چه (166) هر جا بود جمع کردند و به آن اجساد ملحق نمودند ولی آنچه باقی مانده بود در شب احباب تمام را جمع کردند و اما جسد مطهر حضرت آقا حسن سر نداشت و احشا و امعا و کبد نیز نداشت و بعضی گوشت‌های بدن را بریده بودند بکلی عریان بود و سر مطهر را با ریسمان بسته به قسمی وقیح به بدن ملحق نموده بودند که لسان قادر بر ذکر آن نیست و از آنجا کشیدند و ازدحام خلق از حدّ افزون بود و آن اجساد مبارکه را بردند بیرون شهر در صحرای سلسبیل معروف به تل کوشک جنب چاه قنوة محمودآباد در چاه بی‌ابی انداختند و در آن شب بعضی از احباب در مقتل هر یک از شهداء گردش می‌کردند و هر چه از قطعات آن اجساد مطهره شهدا در آن مواضع مانده بود جمع می‌کردند و به آن چاه می‌رساندند و به آن اجساد ملحق می‌ساختند. (باری سنّ مبارک حضرت آقا حسن در یوم شهادت بیست و یک سال بود و در یوم نهم شهر شوّال سنه 48 بود که این هفت نفس مقدّس بدین تفصیل به درجه شهادت کبری رسیدند. این تفصیل مختصری بود از مفصل اگر این فانی دانی بخواهد به تفصیل آنچه واقع شد عرض نماید مثنوی هفتاد من کاغذ شود.

باری در آن شب جمیع بازارها و کاروانسرای تاجرنشین (167) آیینه بستند و آنچه زینت در شهر موجود بود آن شب در بازارها قرار دادند و حضرت والا با تمام اجزاء به بازار تشریف آوردند و در بعضی کاروانسراها به حجره بعضی تجّار تشریف بردند و اظهار مرحمت به بعضی می‌فرمودند و بعضی از احباب که اهل بازار بودند مجبوراً دگان‌ها را زینت بسته و بعضی از اهالی مخصوصاً می‌آمدند و دست می‌دادند و به احباب مبارکباد می‌گفتند و آنها خون از جگرشان می‌چکید و لب‌هایشان خندان و اگر اندک آثار حزنی در آن نفوس مشاهده

می‌نمودند بنای رذالت و فحاشی می‌گذاشتند و لعن و طعن می‌نمودند حضرات افنان کلاً لابدّ و لاعلاج اطاق‌های تجارته‌شان را در کاروانسرای خواجه چراغان کردند حضرت والا تشریف آوردند در حجره تجارته حضرت افنان حاجی میرزا محمدتقی وکیل‌الدوله و چای میل فرمودند و اظهار سرور می‌نمودند و آن آقایان افنان هم مجبوراً خود را به حالت سرور می‌داشتند تا کنون چنین چراغانی در یزد واقع نشده بود زیرا تمام خلق به کمال میل و رغبت آن شب را چراغان کردند و علی‌رغم اهل بها به انواع زینت و اسباب لهو و لعب و عربده‌های جاهلانه و سخنان جگرسوز در حضور اولیای الهی می‌نمودند و نمک‌ها بر جراحات می‌ریختند سبحان الله که چه عیش و سروری مهیا شده بود از برای اعداء و چه اندوه و ماتمی بود برای احبّاء. (168)

باری تصور آن شب را نتوانم نمود تا چه رسد به ذکر و تفصیل آن آخر ملاحظه فرمایید که همیشه رسم چراغان این ولایت تا سه ساعتی شب بود و نسوان به کلی ممنوع دیگر ساعت چهار احدی در کوچه و بازار نبود و این چراغان تا صباح اناثاً و ذکوراً اذن عام بود و ابداً نفوس آن شب را خواب نرفته و به عیش و سرور و لهو و لعب پرداختند و اما در خصوص جناب استاد مهدی بنّاء که ملاّ حسن مجتهد گفته بود من او را می‌شناسم بهائی نیست و حضرت والا فرمودند که اگر شما می‌دانید بهائی نیست ما او را مرخص می‌کنیم مرخص فرمودند اما مبلغ دویست و پنجاه تومان از ایشان گرفته مرخص فرمودند. (انتهی)

این بود شرح شهادت شهدای سبعة به قلم جناب مالگیری که به مناسبت تاریخ جناب آقا ملاّ علی سبزواری عیناً در این جزوه نگاشته شد و چنانکه از متن نوشته ایشان دریافته شد این واقعه جانگداز در سنه 48 تاریخ بدیع واقع شده که مطابق سال 1308 قمری بوده و در همان تاریخ جناب ناشر نفحات الله آقای آقا میرزا طراز الله سمندری که طفل بوده‌اند با والد محترم و بزرگوار خود حضرت شیخ کاظم سمندر مشرف بوده‌اند و جناب آقا میرزا طراز الله سمندری برای خاندان جناب آقا ملاّ علی شهید (169) نقل می‌فرموده‌اند که جمال اقدس ابھی رسمشان این بود که هر روزه از اندرون بیرون می‌آمدند و در اطاق پذیرایی که جنب اطاق اندرونی واقع بود به احبّاء الله اذن تشرّف می‌دادند ولی بغتة چند روز متوالی از اندرون بیرون تشریف فرما نشدند و احبّاء از این جهت مغموم و مکدر بودند تا آنکه روزی قدم از اندرون بیرون نهادند و فرمودند واقعه‌یی در یزد رخ داده چند نفر از احبّاء الله را شهید کردند از جمله عارف ربّانی ملاّ علی سبزواری بود که در حین شهادت کلمه‌یی القا نمود که حجّت را بر اهل ارض و سماوات بالغ کرد و آن کلمه این بود که گفت حضرت سیّدالشّهداء در ارض طفّ فرمود (هل من ناصر ینصرنی) و من می‌گویم هل من ناظر ینظرنی. و نیز حکایت می‌کنند که (جمال‌قدم عزّ اسمه از آن تاریخ تا یک سال بعد که صعود واقع شد دیگر گوشت و هیچ ماکول دیگر از مواد حیوانی میل نفرمودند. باری در همان ایام از قلم اعلی زیارت‌نامه‌یی به نام شهدای سبعة نازل شد که جا داشت تمیمه این تاریخ گردد لکن چون نسخه‌یی که در دست این بنده می‌باشد نه نسخه اصل است و نه نسخه مقابله شده چاپی و احتمال می‌رود که نویسنده در بعضی مواضع اشتباه کرده باشد از درج آن خودداری شد انشاء الله وقتی که نسخه صحیح به دست آمد به این جزوه ملحق خواهد گردید ولکن لوحی دیگر (170) که از قلم اعلی راجع به این موضوع عزّ

نزول یافته و در جلد اول کتاب رحیق مختوم تألیف جناب آقای اشراق خاوری درج گردیده  
زینت این اوراق می‌گردد و آن لوح مبارک این است:

### هوالمبیین الصادق الامین

کنّا ماشیاً فی البیت و سامعاً حدیث الارض اذا ارتفع النداء من الفردوس الاعلی یا ملاء الارض و  
السّماء البشارة بما اقبل علی قبل اکبر الی السّجن فی سبیل الله مالک القدر ثم ارتفع النداء مرّة  
اخری من الجنّة العلیا یا اهل السّفینة الحمراء افرحوا بما ورد الی الامین فی حصن متین و سجن مبین  
فی سبیل الله ربّ العالمین. امروز روز نشاط و انبساط است لعمری در ملاء اعلی بساط فرحی  
گسترده شده که برچیده نشود چه که امروز عشاق مدینه وفاق به کمال اشتیاق جان را در سبیل  
آفاق انفاق نمودند و فدای مقصود یکتا کردند سطوت ظالم‌های خون‌خوار منعشان ننمود و آتش  
غضب سبعی ایشان را از توجّه باز نداشت امروز در مدینه عشاق نغمه‌ها مرتفع و زمزمه‌های  
لطیف روحانی مسموع طوبی از برای آذانی که به اصغاء فایز گشت و از ندای احلی و صریر  
قلم اعلی محروم نماند از ارض طا و یا خبرهای تازه رسید حضرت پادشاه آیده‌الله جمعی را  
(171) اخذ نمودند از جمله دو نفس از اهل بهاء و اصحاب سفینه حمراء را مع آن که کلّ شاهد  
و گواهند که این حزب مقصودشان اصلاح عالم و تهذیب نفوس امم بوده و هست و سبب علّت  
این اخذ از قرار مذکور آن که بعضی از مکتوبات و اوراق در خانه‌ها و بازارها یافته‌اند که  
مشعر بر خلاف آرای دولت و ملت بوده و گمان نموده‌اند بعضی از آن از این حزب بوده قسم  
به آفتاب حقیقت که الیوم از افق سجن عگا مشرق و لائح این حزب لازال از اعمال نالایقه  
وافعال مردوده مقدّس و مبرّا بوده و هستند این امور و امثال آن از ارادل قوم است اهل بهاء  
من غیر ستر و حجاب آنچه را که سبب اتّفاق و اتّحاد عباد است و همچنین علّت عمار بلاد  
امام وجوه امرا و علما ذکر نموده لذا به امید آن که اسّ فساد و نزاع را از ارض بردارند و  
سلاح عالم را به اصلاح تبدیل نمایند حق شاهد و نفس مبارک پادشاه آیده‌الله گواه است بر آنچه  
ذکر شد چهل سنه می‌شود که این حزب تحت سیاط ظالمین مبتلا به قسمی که اطفال را هم  
کشته‌اند چه مقدار از ابناء را که امام وجوه آباء سر بریدند خانه و اموال را نهب و غارت  
نمودند معذک احدی از این حزب لم و بم نگفته و بر دفاع قیام ننموده از جمله حکایت وارده  
واقعه عشق آباد و همچنین در ارض صاد وارد شد آنچه که سبب حنین خاصّه و عامّه گشت  
امر منکری که سبب حزن اکبر شد شخص معروفی (172) از جانب بزرگی در عگا وارد و  
مطالبی اظهار نمود نعوذ بالله از آن مطالب ذکرش به هیچ‌وجه جایز نه چه که ظلمت ظلم نور  
عدل را مستور نموده بل محو کرده نفسی مشاهده نمی‌شود که نفسی لله برآورد و عرایض  
مظلوم‌های عالم را بشنود هل من ذی اذن لتسمع ما ورد علینا و هل من ذی عین لتری عبراتنا  
نسئل الله ان یزین الامراء بطراز العدل والعلماء بنور الانصاف و یؤیدهم علی الرّجوع الیه انه هو  
الغفور التّواب و چون مطالب آن شخص مقبول نیفتاد او و مرسل او بر عناد قیام نمودند سیّد  
بزرگواری را از اولاد رسول و ذریّه بتول در ارض صاد شهید نمودند و بعد جسد انور اطهر  
را سوختند و قطعه قطعه کردند بذلک ناحت الاشیاء ولكن القوم فی غفلة و ضلال و از آن یوم  
الی حین امر به کمال ظلم و عناد ظاهر اموال این حزب مظلوم را هر یوم به اسمی اخذ نموده  
حال سندهای متعدّده در دست موجود و لکن مستور الی آن یأتی الله بنور عدله از جمله نفوس  
مأخوذه در ارض طا سیّاح افندی بوده مولای او چون این خبر منکر را شنید خوف ارکانش

را اخذ نمود از بیم آن که اسرار مکنونه ظاهر شود و بغضای مخزونه باهر گردد سبحان الله مع آن که حضرت پادشاه در هر مقامی از مقامات ملاحظه عدل را داشته و به قدر وسع در عمار (173) بلاد و راحت عباد ساعی و جاهد معذک نفوسی که از عنایات ملوکانه به مقامات عالیه رسیدند صاحب خزینه شدند قصد ضررش نمودند لکن آن حضرت از عدو خانگی بی خبر باری چون خبر اخذ سیاح را شنید در ارض یا نار ظلمی برافروخت که شبهه و مثل نداشته باشد که شاید به این اعمال خود را طاهر نماید و بری سازد اما حکایت ارض یا در شب بیست و سوم رمضان المبارک نواب والا حاکم آن ارض به امر امر صاد قصد اولیای الهی نمودند و جنابان آقا علی و آقا اصغر علیهما بقاء الله و رحمته را در جامع شیخ حسن سبزواری اخذ نمودند و با گماشته والا حاجی نایب با خفت تمام آن دو مظلوم را به حضور می برند بعد از اشتعال نار ظلم و غضب به حبس می فرستند و در حبس از قرار مذکور زخارف فانیه اخذ نموده مرخص می نمایند و بعد مجدداً به امر والا این دو نفر را مع چند نفر مظلوم دیگر می گیرند و اسامی آن نفوس مقدسه در دفتر الهی از قلم عدل مذکور و مرقوم در آن محل که اخذ می نمایند آن مظلوم ها را با زنجیر می بندند و در عرض راه خلق ظالم با چوب و سنگ و زنجیر می زنند تا آن که به حضور والا می رسند بسیار خوشوقت می شوند و بعد علماء را حاضر می نمایند و تحریک می کنند الله الحمد آن نفوس مقدسه به استقامت کبری ظاهر سطوت ایشان را از صراط مستقیم منع نمود و غضب از نور یقین محروم نساخت آنچه سؤال (174) نمودند جواب های شافی کافی شنیدند و بعد امر به حبس شد و در حبس مبلغی اخذ نمودند و صبح دوشنبه سرکار والا جلال الدوله آقا شیخ حسن و پسرهایش شیخ باقر و شیخ جعفر و همچنین آقا سید علی مدرس با دو پسرش و جمعی دیگر از علماء را احضار می نمایند و آقا اصغر مظلوم را در حضور طناب می اندازند و شش نفر دیگر را با آن جسد اطهر با شپیور و طبل و ساز می برند و پشت تلگراف خانه جناب حکیم الهی حضرت ملا مهدی را گردن می زنند و جان نداده شکمش را پاره می کنند و سنگسار می نمایند و بعد جسد مطهرش را می برند در محله دیگر آتش می زنند جناب آقا علی را هم در رب خانه یکی از علماء سر می برند سر را بالای نیزه می کنند بدن مطهرش را نشانه حجرهای بغضا می نمایند و از قرار مذکور عارف ربانی ملا علی سبزواری را در رب خانه شیخ حسن می آورند و لکن آن مست باده الست به خلق می فرماید از ارض طفت سیدالشهدا روح ماسواه فداه فرمودند هل من ناصر ینصرنی این عبد می گوید هل من ناظر ینظرنی سبحان الله از این کلمه علیا نیر انقطاع مشرق نشهد انه شرب ریحیق البقاء من ایادی عطاء ربّه المشفق الکریم و ریحیق مختوم به قسمی اخذش نمود که از خود و عالمیان گذشت و جان را که اعزّ اشیاء (175) عالم است در سبیل دوست فدا نمود او را هم سر بریدند و بدن مبارکش را سنگباران کردند جذب و اشتیاق عشاق در آن یوم ملاء اعلی را متحیر نمود آیا در دنیا نفسی یافت می شود که لله و فی الله اغنام را از ذئاب حفظ نماید آیا ملوک ارض جمیع امور را به حفظ انفس خود مخصوص نموده اند آیا در پیشگاه کرسی عدل الهی جواب چه می گویند.

یاتیمس یا دارای گفتار و مطلع اخبار یک ساعت بر مظلوم های ایران بگذر و ببین مشارق عدل و مطالع انصاف زیر شمشیر اصحاب اعتساف مبتلا اطفال بی شیر مانده اند و عیال در دست اشقیاء اسیر زمین از خون عشاق نگار بسته زفرات مقربین عالم وجود را مشتعل نموده یا معشر الملوک شما مظاهر قدرت و اقتدار و مشارق عزّت و عظمت و اختیار حقیق نظری بر

حال مظلومان نمایید یا مظاهر عدل بادهای تند ضغینه و بغضا مصابیح برّ و تقوی را خاموش کرد و در سحرگاهان نسیم رحمت رحمانی بر اجساد سوخته مطروحه مرور نمود و از هزیزش این کلمات عالیات مسموع وای وای بر شما ای اهل ایران خون دوستان خود را ریختید و شاعر نیستید اگر بر کردار خود آگاه شوید سر به صحرا گذارید و بر عمل و ظلم خود ناله و ندبه نمایید ای حزب گمراه اطفال را چه گناه آیا در آن ایام بر عیال و اطفال آن مظلومان که رحم نموده از قرار مذکور از حزب حضرت (176) روح علیه سلام الله و رحمته در خفیه قوتی فرستاده اند و محض شفقت مظلومان را یاری نموده اند از حقّ می طلبیم کلّ را تأیید فرماید بر آنچه رضای او در اوست یا اوراق و اخبار در مدن و دیار آیا حنین مظلومان را شنیدید و نوحه ایشان به سمع شما رسیده و یا مستور مانده امید آن که تجسس فرمایید و بر اعلای آنچه واقع شده قیام کنید شاید نصایح مشفقانه و مواعظ حکیمانه عباد غافل را آگاه نماید و به طراز عدل مزین دارد یا مهدی طوبی لک نشهد انّ الله کان معک اذ نطقت بالحقّ نشهد انّک شربت رحیق الشهاده فی سبیله و فدیت بنفسک لاعلاء کلمته یشهد لسانی قلمی بانک نصرت دین الله حقّ التّصر و صبرت فیماورد علیک من عباد الغافلین و جناب آقا محمد باقر را هم درب خانه صدر العلماء سر بریدند و سنگسار نمودند دو برادر را هم میبرند میدان شاه آقا اصغر را سر میبرند آقا حسن را می دوانند به ضرب چوب تا سر میدان یکی از ملازمان شاهزاده به او که از همه کوچکتر بوده میگوید بیا و بد بگو من ترا می خرم و پول می دهم آن نونهال بستان محبت الهی جواب میگوید چه بگویم تو آنچه مأموری مشغول شو و عمل نما در آن حین ظالمی شمشیر بر پهلوی مبارکش میزند و چند نفر دیگر با قمه آن جسد مقدّس را قطعه قطعه می کنند و ظالمی دیگر (177) نیزه بر سینه که مخزن حبّ ربّانی بود میزند بعه میر غضب می آید و سر را جدا می کند و بر سر نیزه می نماید و میبرند خانه آقا شیخ حسن مجتهد و بعد عمل نموده اند آنچه را که هیچ نفسی از قبل و بعد عمل ننموده و چشم ابداع شبهش را ندیده از قرار مذکور شیخ به میر غضب انعام داده و بعد سر را در محلها میگردانند و اجساد مطهر را بر خاک می کشند و خلق سنگ و چوب می زنند و در گودالها می ریزند و نواب والا امر می کنند شهر را چراغان کنند و به عیش و عشرت مشغول گردند و مبارک باد گویند و آن شب مکرر درب خانه شهدای مظلومین جمع می شوند و ساز می زنند و اهل و عیال مظلومان از خوف و ترس در را بر روی خود می بندند دیگر حقّ آگاه است که چه گفتند و چه کردند و بر آن مظلومان چه وارد شده پسران جناب ملاّ مهدی دو نفر را مرخص می کنند بروند سیصد تومان بیاورند و آنچه تا حال واقع شده هفت نفر را شهید نمودند و چند نفر را هم در حبس دارند دیگر معلوم نیست به آن نفوس و سایر عباد چه عمل نمایند انّ ربّنا هو العظیم الخبیر یک نفس هم از آن نفوس به کلمهیی نطق فرمود که بسیار مؤثر است حینی که نواب والا جلال الدّوله به یکی از نفوس مطمئنه موقنه فرمودند انکار کن و تبرّی نما تا خلاص شوی آن پیر مدینه بیان فرمود چهل سال است من منتظر این یوم (178) بودم که ریش سپیدم در سبیل الهی به خونم رنگین شود از این کلمه مقامات محبت و عشقش ظاهر و هویدا طوبی للعارفین و از قراری که نوشته اند این امور شنیعه واقعه از حضرت پادشاه ایران ایده الله نبوده و از دولت حکمی صادر نه فی الحقیقه چند سنه می شود که حضرت پادشاه ایده الله به رأفت و شفقت با مظلوم های عالم سلوک فرموده اند این حکم و امثال آن از نواب ظلّ السّلطان صادر گشته و گفته اند چون خبر اخذ سیاح را شنیده با این اعمال خواسته دفع بعضی توهمات را نماید العلم

عندالله ليس لنا ان نذكر ما نعلم نسئل الله تبارك و تعالى ان يعرف حضرة السلطان ما كان مستوراً عنه انه هو السامع المجيب چندی قبل هم اوراقی در بیوت و محلات یافتند و به حضور ارفع اشرف پادشاه ایدالله برده اند بعضی از اعدا نسبتش را به بابی داده اند آن حضرت فرمودند تا حال از این حزب این حرکات دیده نشده این حرکت از شخصی است که به حضرت عبدالعظیم پناه برده و در آنجا ساکن و بعد حکم فرمودند او را اخذ نموده از سرحد ایران خارج نمایند و بعد از اخراج او مجدّد در بعضی بیوت و اسواق هر یوم اوراقی به دست افتاده و در آن آنچه سبب علّت و فتنه و فساد بوده مرقوم و مذکور بعد از مشاهده (179) ورقه حکم اخذ دو نفر از این حزب شده و این دو نفر قسم یاد نمودند و به کمال عجز عرض کردند که از فضل الهی اذیال این حزب مقدّس ومیرا است چه که این حزب دولت خواه و ملت خواهند و از امثال این امور نالایقه کاذبه فارغ و آزاد باری بعد به عدل الهی و همت حضرت پادشاهی و جدّ و جهت ملازمان دولت خواه صاحب ورقه اخذ شده اسمش احمد از اهل کرمان او را اخذ نمودند اقرار کرد بر عمل خود از سبب و علّت پرسیدند عرض نمود عداوت با حزب بابی مرا واداشت بر تحریر این ورقه و مقصودش از این عمل مردوده آن که این حزب مظلوم را مجدّد مبتلا نمایند وکلّ میدانند که این ظالم با این حزب کمال عداوت را داشته و دارد و به نار بغضا مشتعل است چه که او از حزب مخالف است و عنادش به مثابه آفتاب ظاهر و واضح یا سلطان اقسامک بعدل الله و سلطانه و بمظاهر فضله و مشارق آیاته این که تفحص فرمایید تا صدق این مظلومان و عدم فساد و خیرخواهی شان در پیشگاه حضور حضرت شهریاری واضح و معلوم گردد یا سلطان قسم به آفتاب حقیقت این حزب دولت خواهند چه که عاقلند آثارشان آداب پسندیده و شعارشان اخلاق مرضیه روحانیّه است امید آن که از پرتو انوار آفتاب عدل حضرت پادشاهی اهل عالم به طراز راحت و اطمینان مزین و منور گردند الامر و الحکمة فی قبضة قدره الله رب العرش (180) العظیم و الكرسي الرفیع. انتهى

از جناب آقا ملاً علی شهید سبزواری دو دختر و سه پسر باقی مانده که پسر کوچک او سه سال قبل از تحریر این جزوه به مرض تیفوس درگذشت و بقیّه در قید حیات و دارنده اولاد و احفاد می باشند و نام خانوادگی پسران آن شهید مجید (خضری) است. (181)

### جناب عباس قابل

جناب قابل از اهالی ادریس آباد از محال آباء فارس است. بنده شخصاً خدمت ایشان نرسیده ام لکن در ترکستان از احبای یزد ذکر خیرشان را شنیده ام. جناب قابل قلمرو خدماتشان شهر یزد و آباءه و توابع آن دو محل بوده یعنی هر ساله از وطن خود آباءه به حدود یزد سفر می نموده و احبای الهی را گرم و طالبان هدی را به راه خدا دلالت می کرده و چنان که از دوستان یزد شنیده شد جناب قابل در میدان تبلیغ پهلوانی صف شکم و مبارزی مردافکن بوده گذشته از این از خلال آثار منظوم و منثوری که به یادگار گذاشته عرف اخلاص و رایحه ایمان او استشمام می گردد. (182)

یکی از احبای یزد مقیم تاشکند عاصمه ترکستان نقل می نمود که بعد از ضوضای سنه 1321 هجری که منجر به شهادت هشتاد و سه تن مؤمنین مستقیم گردید یاران مدینه تا چندی افسرده و ملول بودند و برخی از ضعف از بیم آشوب و غوغا در زاویه خمول خزیده بودند در این میانه جناب قابل وارد یزد گردید و احباء را که از اعدا ترسان دید همت بر تشویق آنان گماشت و

چون خود او نیز هنگام ضوضا به دست اشرار یزد مبتلا گشته و در چشیدن جام بلا با احبای آنجا بوده آنان را جمع کرد و صحبت‌های گرم به میان آورد و روح اشتعالی در آنها دمید که بلایای وارده سنه گذشته را فراموش کردند و از نو به جوش و خروش آمدند بالجمله جناب قابل مردی خدمتگذار بوده و در خدمت‌گذاری پشتکار داشته است.

(جناب قابل در شب چهاردهم محرم سنه هزار و دویست و هشتاد هجری قمری در ادریس‌آباد به دنیا آمده. نام پدرش کربلایی غلام‌علی است که چند فرزند داشته و از ممر زراعت گذران می‌نموده نام قابل عباس است که بعد از تصدیق و دخول به امر مبارک چون به حسب حساب ابجد لفظ قابل را با کلمه عباس مطابق یافته آن را به عنوان تخلص اختیار کرده و در میان خلق هم (183) به این اسم مشهور گردیده است.

جناب قابل تحصیلاتش منحصر به سواد فارسی است که در ظرف دو سنه از هشت سالگی تا ده سالگی در مکتب ادریس‌آباد آموخته و بعد گاهی با پدر خویش برای کسب معیشت مسافرت می‌نموده و گاهی هم با برادر خویش زراعت می‌کرده معه‌ذا چون صاحب ذوق و استعداد بوده و در اول جوانی به امرالله اقبال نموده و با آثار و الواح این امر عظیم آشنا شده انشاء و اشعارش شهادت می‌دهد که در ظل امرالله مراحلی را از فضایل و کمالات پیموده است. باری در نوزده سالگی با یکی از احبای مخلص مقیم آباده موسوم به علی اویس آشنا شد و در حالی که نمی‌دانست این دوست تازه به چه دینی متدین است از صحبت‌های شیرین او خوشش آمده و روز به روز رابطه و داد را با او محکم‌تر ساخت و شب و روز به خدمتش می‌شتافت و از حضورش استفاده می‌کرد و در ضمن گاهی به محضر یکی از علماء که خود از کودکی به او ارادت داشت می‌رفت و در محضرش به کمال ادب می‌نشست و به سخنانش گوش می‌داد تا آنکه شبی که به دیدن او رفت آن شخص عالم صحبت را از احادیث و روایات شروع کرده مطلب را به شهر جابلقا و جابلسا کشانید و در پایان اظهارات خود باب نصیحت را باز کرده گفت شایسته نبود که تو از معاشرت و مصاحبت چون منی بکاهی و با شخص گمراهی (184) محشور و مأنوس گردی این علی اویس که این قدر با او گرم گرفته‌یی مبلغ بابیان است و مردمان عوام را می‌فریبید و بابی می‌کند در صورتی که بطلان دین بابیان از آفتاب آشکارتر است چه آنها می‌گویند قائم موعود سید باب است و حال آنکه همه مردم می‌دانند که سید باب در شیراز اخیراً از مادر متولد شده و قائم آل محمد هزار و چند سال پیش از بطن نرجس خاتون به دنیا آمده. چون لختی از این سخنان گفت قابل حواسش پریشان و افکارش درهم گردید زیرا از طرفی نورانیت علی اویس او را به خود جذب می‌کرد و از طرف دیگر سخنان این مرد او را به شبهه می‌انداخت و چندی که در این حال بسر برد روزی پیش خود با خدا مناجات کرد و قلباً از بارگاه الهی مسئلت هدایت نمود. در اثنای آن راز و نیاز این آیه مبارکه قرآن به خاطرش رسید قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا ان جائکم فاسق بنباء فتنبئوا قوماً بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نائمین. پس به مفاد آیه مبارکه خود را موظف به تحقیق دانست و در حالی که تا کنون جناب علی اویس از امرالله صحبتی به میان نیآورده بود جناب قابل مصمم شد که در این زمینه با او صحبت کند لذا در شب بیست و سوم ماه محرم سنه یکهزار و دویست و نود و نه هجری به منزل علی اویس (185) رفت پس از تعارفات رسمیه به نهایت خضوع عرض کرد از قراری که شایع است شما از طریق بابیان اطلاع دارید خواهشمندم فرمایید که مدعای آنها چیست؟ جناب علی اویس با مهربانی تمام گفت عزیز من



نیست این ره راه هر صاحب هوس

نیست این شه هم‌نشین هر عسس

حافظ شیرازی می‌گوید

طیبب عشق مسیحا دم است و مشفق لیک

چو درد در تو نبیند که را دوا بکند

و بالجمله به او فهمانید که تحقیق در امر دین کار سرسری نیست بلکه طالب دین باید وجدانش پاک و قلبش طاهر باشد و الاً به جایی نخواهد رسید و چیزی نخواهد فهمید. قابل او را مطمئن ساخت که هم درد دین دارد و هم از انصاف نخواهد گذشت و از همان دم مذاکرات به میان آمد و بعد از جواب سئوالات و حلّ مشکلات و تلاوت بعضی آیات مجلس منتهی به اذعان و ایمان جناب قابل گردید و او بعد از فوز به ایمان روز به روز بر اشتعالش افزود و اشعار بسیار در نعت و محمّدت طلعت مقصود و سایر مواضع امریّه سرود و در هر مجلسی که وارد می‌شد بدون مراعات مقتضیات و ملاحظه حکمت به کمال حرارت تبلیغ می‌کرد لذا اندک مدّتی به این اسم شهرت (186) یافت. اقوام و خویشان که چنین دیدند در صدد چاره جویی برآمده آخوند ملا عبدالحسین یزدی را که پیشوای اهل ادریس‌آباد بود و ادار نمودند که قابل را نصیحت کند تا از پیروی دین جدید حذر نماید و به احادیث معنعن اثبات کند که قائم آل محمّد در چاه سامره و یا شهر جابلقا می‌باشد. ملاّی مذکور مدّت سه ماه با قابل طرف صحبت بود و در حضور چند نفر از اهالی محلّ که حاشیه نشینان آن مجالس بودند با یکدیگر مذاکره نمودند و مناظرات به شکست آخوند انجامید و در نتیجه این مذاکرات سه تن به امرالله گرویدند. یکی آقا محمّدکریم همشیره‌زاده قابل که سنّاً بزرگتر از قابل بود و دیگری مشهد صادق آخوی بزرگ قابل میرزا فتح‌الله قاشق تراش که برای مجادله به مجالس مذبوره حاضر می‌گشت این سه نفر به طوری که ذکر شد در طیّ مذاکرات آخوند با قابل منقلب و مؤمن گشتند) و در خلال این احوال قابل غزلی در وصف‌الحال سروده بود که در آخرین شبی که آخوند به کلىّی مجاب شد به او تسلیم کرد و صورت آن غزل این است :

طلعت ابهی چو زد اندر جهان خرگاه را	طایف خرگاه خود کرد او هزاران شاه را (187)
صد هزاران دل به یک ایما ربود آن دل‌ربا	فی‌المثل چون کهربایی کو رباید گاه را
سدره طور عطایش می‌زند از مرحمت	هر زمان انظر ترانی صد کلیم‌الله را
للعجب زین واعظ لاعن شعور بی خبر	کاز حیل خواهد زند ره عارف بالله را
اندرین شب رهنی‌های تو باشد زاهدا	فی‌المثل ابلیس و اسمعیل قربان‌گاہ را
زاهدا وعظم مکن ای بی‌خبر از علم حق	کی توانی ره زنی این عارف آگاه را
غول غولان شو که سرگردان شدند از گمرهی	غول نتوانی شدن این سالکان راه را
من ز اهل عالیم ای دانی نادان برو	جانب ماهی مخوان این هم‌نشین ماه را
علم خود منما که اندر نزد علم معرفت	کوه علم تو ندارد قدر پرّ گاه را

نامسلمانا مخوان بر این مسلمانی مرا	گر مسلمانی مشو منکر لقاءالله را
زین سپس با قوه برهان آیات مبین	محو و نابودت نمایم تا ببینی جاه را (188)
تا شده قابل ز خمر حبّ ابهی جرعه نوش	رهنما گردد هزاران همچو تو گمراه را

آخوند مذکور پس از مطالعه غزل مزبور چون دیگر جوابی نداشت ساکت شد و از مجلس بیرون رفت و کلانتر ادریس آباد که نامش میرزا آقا بود ملاقات نموده با یک دیگر قرار گذاشتند که قابل را تعذیب و توهین نمایند و این بود تا ماه رمضان سال یکهزار و سیصد و یک رسید و آن دو نفر اشرار محل را به خصومت قابل برانگیختند و بالنتیجه در روز بیست و یکم رمضان جمعی با چوب و زنجیر به سر وقت قابل آمده بر او هجوم کردند و کتک زنان با بدن مجروح و سر و پای برهنه به خانه کلانترش کشانیدند و به محض ورود او را در حوض آب انداختند و در این بین میرزا آقای کلانتر از اطاق بیرون آمده چوبی که در دست داشت بر سر قابل نواخته با تشدد تمام گفت ای عباس خدانشناس این چه وسوسه است که آغاز کرده‌ی و فلان و فلان را چرا گمراه کردی آخر از جان این مردم بیچاره چه می‌خواهی قابل که در حوض آب بود جواب داد که خداوند در قرآن فرموده است (من احیی نفساً فکأنما احیی الناس جمیعاً) تکلیف مؤمنین بالله احیای اموات است. کدخدا از این جواب قابل آتش گرفت و به صوت خشن و بلند گفت والله حکم می‌کنم (189) تا ترا در همین جا ریز ریز کنند قابل گفت چه عیب دارد خداوند در قرآن فرموده است (ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احیاء عند ربهم یرزقون). کلانتر از شدت خشم حوصله‌اش تمام شد و بنای فحاشی را گذارده گفت ای مسلمان‌ها بزنید این فلان شده را که قتلش واجب است اشرار از نو چوب‌ها را بلند کردند و در میان حوض آب بر سر و پیکرش نواختند و در این بین ساقی نامی سنگی محکم بر شانه‌اش زده فریاد کرد که این بابی می‌خواهد با خواندن قرآن دین علی را پامال کند والا تو را چه به قرآن خواندن. از آن سوی برادران قابل وقتی که بر جریان کار مطلع شدند رگ حمیت و غیرتشان به حرکت آمده چند نفر از دوستان خود را جمع کرده با چوب و چماق بغتة به منزل میرزا آقا ریخته نعره کشان چوب‌ها و چماق‌ها را بلند کرده بر بدن اشرار فرود آوردند به طوری که حضرات همه پای به گریز نهادند میرزا آقا هم که در صدد فرار بود دستگیر شد و کتک فراوانی خورد و بعد قابل را از حوض بیرون آورده به دوش کشیدند و به منزل برده بر جراحاتش مرهم گذاشتند و به معالجه‌اش اقدام نمودند تا آن‌که شفا یافت و بعد از آن چون دید در ادریس آباد برایش میسر نیست از آنجا قطع علاقه کرده به آباده آمد و در آن محل متوطن گردید و چنانکه در صدر این فصل مذکور گردید هر سال (190) به نیت نشر نجات‌الهی به یزد می‌رفت و اطراف و توابع آن شهر را با پای خلوص می‌پیمود و بعد از چند ماه به وطن باز می‌گشت تا آن‌که در سنه 1313 هجری قمری در آباده ضوضای عمومی بر پا گشت و سببش این بود که در همان سنه جناب میرزا محمود فروغی که انشاءالله شرح احوالش جداگانه خواهد آمد از ساحت اقدس از طریق شیراز وارد آباده شد جناب قابل نیز در همان ایام به اتفاق جناب آقا میرزا نورالدین حسن افغان از طرف یزد به آباده وارد شد و ورود این سه نفر شور و نشوری در احباء افکند که هر روز و هر شب مجالس ملاقاتی تشکیل می‌دادند و احباء در آن جمع می‌شدند و آیات و الواح تلاوت می‌کردند این وقایع سبب عناد و کینه اغیار شد و فتنه خوابیده را بیدار کرد و در صدد ایذاء و اضرار احباء برآمدند در این میانه خبر قتل ناصرالدین شاه نیز به آباده رسید و شایع گشت که بابیان شاه را کشته‌اند. شیوع این خبر بهانه به مفسدین داد لذا ملا محمد حسین امام جمعه با عسکرخان سورمقی و زالیخان تلگرافچی و حاجی ملا عبدالله واعظ شیرازی و

حاجی‌خان جزمودقی و احدالعین و سایر ملاءها و متنقذین محلّ هم‌دست گشته عریضه‌یی به رکن‌الدوله والی فارس نوشتند که این روزها که در طهران بابی‌ها (191) اعلیحضرت ناصرالدین شاه را شهید کرده‌اند دو نفر از رؤسای بابیه وارد آباد شده انجمنی تشکیل داده‌اند و از دهات آباده اسلحه و آدم جمع‌آوری می‌کنند و عنقریب بهائیان آباده خروج می‌نمایند و مسلمین را دستگیر و عیال و اولادشان را اسیر و اموالشان را غارت خواهند کرد و منشاء این فتنه و متصدی انجام این امر چهار نفرند اول دایی حسین دوّم حاجی علی‌خان سوم میرزا حسین‌خان چهارم عباس‌خان و این‌ها کار را به جایی رساندند که مسلمین از خوف جماعت بهائی به خواب نمی‌روند لذا ما عموماً از مقام ایالت جلیله فارس استدعای تأمین می‌نماییم.

این عریضه را که فرستادند زالیخان تلگراچی هم هر روز اکاذیبی جعل و مخابره می‌نمود و مندرجات عریضه آنان را تأیید می‌کرد. در این اثنا میرزا سید یحیی خان میرپنج فوج منصور همدان که ملقب به حشمت‌نظام و از طهران عازم شیراز بود به آباده وارد شده ورود خود را به وسیله تلگراف به رکن‌الدوله اطلاع داد. رکن‌الدوله به حشمت‌نظام تلگراف کرد که شما در آباده بمانید و امور آنجا را منظم و امنیّتش را حفظ نمایید و هرگاه دایی حسین و حاجی علی‌خان و میرزا حسین‌خان و عباس‌خان شرارتی نمودند آنها را مأخوذ و محبوس کنید و اطلاع دهید تا حکم ثانوی به شما برسد. حشمت‌نظام تلگراف والی را (192) به امام جمعه نشان داده کسب تکلیف نمود امام جمعه گفت موضوع اخذ حضرات را از تلگراف برداری و سایر مطالب را اعلان کنید تا فکر صحیحی برای جماعت بهائیه بکنیم و تهیّه و تدارکات کاملی ببینیم.

امام جمعه بعد از وقوع این واقعه رفقای خود را طلبیده گفت آقایان بدانید که دیگر چنین فرصتی بدست نخواهد آمد باید وقت را غنیمت شمرد و بهائیان را به خوبی سرکوبی کرد لذا عسکرخان سورمقی جماعت تفنگچی را حاضر کرده آماده کار شد و از آن طرف امام جمعه به حشمت‌نظام گفت بهترین طریق برای اخذ بهائیان این است که آن چهار نفر را به دیوان‌خانه احضار کنید و بعد از آن که حاضر شدند گرفتارشان سازید تا کار دیگران سهل باشد حشمت‌نظام دستور امام جمعه را بکار بسته چهار نفر مذکور را روز اول ذی‌الحجه 1313 به دیوان‌خانه طلبید و خود برای انجام کاری به تلگراف‌خانه رفت اتفاقاً سه تن از چهار تن احبائی که احضار کرده بود نیز در تلگراف‌خانه بودند و چون حشمت‌نظام مخابرات تلگرافی را انجام داد به اتفاق آن سه نفر که عبارت بودند از دایی حسین و حاجی علی‌خان و عباس‌خان برخاستند که به دیوان‌خانه بروند عباس‌خان در بین راه از قزوین دریافت که حشمت‌نظام در باره آنها خیال (193) سویی دارد لکن نتوانست به دو نفر رفیق خود مطلب را بفهماند لذا به طوری‌که حشمت‌نظام ملتفت نشود خود را عقب کشید و از راه دیگری خود را به منزل میرزا حسین‌خان رسانده گفت شما به دیوان‌خانه نروید تا ببینم کار آن دو نفر به کجا می‌رسد و هر دو فرار کرده به درغوک رفتند. از آن سوی حشمت‌نظام چون به دیوان‌خانه رسید و عباس‌خان را غایب دید فوراً چند فرّاش فرستاد تا عباس‌خان و میرزا حسین‌خان را به دیوان‌خانه بیاورند فرّاش‌ها هر چه جستجو کردند دونفر مذکور را نیافتند باری حشمت‌نظام به فرّاشان امر نمود تا دایی حسین و حاجی علی‌خان را گرفتند و در کند و زنجیر کردند و بعد جمع کثیری از احباب را دستگیر نمودند و به دستور حشمت‌نظام و امام جمعه عسکرخان سورمقی با نفرات تفنگچی به منزل حاجی علی‌خان ریخته جناب فروغی و حاجی عباس نوکرش را که در آنجا بودند مأخوذ داشته کف‌زنان و هلهله‌کنان به دیوان‌خانه آوردند لکن

چون جناب فروغی از رکن الدوله سفارش خطی در دست داشت که حکام فارس در همه جا توقیرش کنند او را علی الظاهر محترمانه از آباده به وسیله مأمور حرکت دادند ولی دستوری سری به اذیت آن جناب صادر کردند که شرحش در تاریخ خود جناب فروغی خواهد آمد. بعد از رفتن فروغی تصمیم گرفتند که بقیه احباب را دستگیر سازند لذا معاریف احباء مخفی (194) شدند لکن در این گیر و دار جناب قابل گرفتار شد و کیفیتش این است که امام جمعه حاجی خان واحدا لعین جزمودقی را طلبیده به نوید خلعت مأمور کرد تا قابل را مأخوذ دارد حاجی خان جمعی را با خود همراه کرده با های و هوی وارد منزل قابل شده و هر چه جستجو کردند او را نیافتند لذا ابتداء خانه را تالان کردند و اثاث البیت را به غارت گرفتند و بعد درها و پنجره‌ها را شکسته و بالاخره درخت‌های حیاط را از ریشه کنده بیرون رفتند. در این بین شخص سربازی به نام احمد علی از اهل همدان در کوچه به غارت‌گران برخوردی از اثاثیه قابل را از آنها گرفته گفت این هم حق سربازان باشد و بعد از رفتن اشرار اثاثیه بازیافتی را به حاجی کریم پدرزن قابل تسلیم کرد که به صاحبش برساند و خود از پی کار خویش رفت.

مختصر حاجی‌خان و اعوانش که قابل را در خانه‌اش نیافتند در تفحص افتادند تا او را به دست آرند در این میانه حاجی محمد صادق شیرازی که یکی از تجار آباده بود به آنها برخوردی گفت من نیم ساعت پیش قابل را دیدم که به خانه پدر زنش حاجی کریم رفت و باید هنوز آنجا باشد اشرار فوراً به طرف منزل حاجی کریم روانه شده بر در خانه عربده کشیدند و با لگد در را کوبیدند تا اهل منزل در را (195) برویشان گشودند حضرات داخل شده به تجسس افتادند و بالاخره قابل را در یکی از اطاق‌های طبقه فوقانی یافتند.

در میان اشرار شخصی بود از اهل جرمودق به نام حسن کور این شخص یک ضربت با قمه بر سر قابل نواخت که شکافته شد بعد او را از اطاق بالا به زیر انداختند سپس با چوب و چماق و زنجیر و سنگ و قن‌داق‌تفنگ هجوم آورده بنای زدن را گذاردند و تا توانستند فحاشی و هرزگی کردند مادر زن قابل که داماد خود را در خاک و خون غلطان دید پیش آمده گفت ای مردم بی‌رحم از جان ما فقرا چه می‌خواهید آخر چه گناهی از ما سر زده که مستحق این زجر و عذاب شده‌ایم حاجی‌خان فریاد کرد که ضعیفه چه گناهی از این بزرگتر که رفته‌اید بهائی شده‌اید آن خانم گفت همین صحبت‌های امروز شما را دشمنان حضرت سیدالشهدا در صحرای کربلا می‌نمودند از این حرف آن خانم حاجی‌خان بر تشددش افزود و با کعب تفنگ ضربتی بر بازو و ضربتی دیگر بر پهلوی او وارد آورد و بالاخره قابل را با اندام مضروب و سر مجروح در حالی که خون از سر و صورتش می‌ریخت برداشته با هممه به دیوان‌خانه بردند. در وسط بازار عیال قابل با اطفال خرد سالش به جماعت برخورد و ضیاءالله پسر چهارده ساله قابل که پدر را به آن حال دید فریادی کرده خود را بر زمین انداخت مادرش او را (196) در بغل گرفته از معرکه بیرون برد تا کسی او را نشناسد و بالجمله جماعت وقتی که نزدیک به دیوان‌خانه رسیدند یکی از بستگان امام جمعه رسید و چوبی بر سر قابل زد و آب دهان بر رویش انداخته گفت حالا خوب قابل شده‌ی و از اینجا حاجی مرتضی نامی از میان اشرار خارج شده به سرعت خود را به دیوان‌خانه رسانیده مژده داد که قابل دستگیر شد و الساعه وارد می‌شود خلعت حاجی‌خان را آماده کنید. باری با ترتیب مذکور قابل را وارد دیوان‌خانه کرده به حضور حشمت‌نظام و امام جمعه بردند. امام جمعه گفت ای قابل غافل خوب سزای خود را دیدی اکنون یا باید باب و بهاء را لعن کنی یا منتظر باشی که آنها بیایند

تو را نجات دهند زیرا اگر به هر دو لعن نکنی کشته خواهی شد قابل گفت ناصح امینی فرموده است که لسان مخصوص خیر است او را به گفتار زشت میالایید و از لعن و طعن و مایتگدر به انسان اجتناب نمایید. حشمت‌نظام و امام جمعه از این جواب برآشفتنند و زبان را به فحاشی و هرزگی باز کرده امر کردند که قابل را چوبکاری نمایند فرّاش‌ها چوب و فلک حاضر ساخته هر دو پای او را در فلک نهاده آنقدر زدند تا چوب‌ها تمام شد لذا یک دسته دیگر ترکه آوردند این دفعه آقا حسن برادر زن امام جمعه پیش آمد (197) و پاچه شلوار قابل را تا زانو بالا زد و بند فلک را محکم پیچید و بعد لگدی بر سینه قابل زده گفت آقای امام می‌فرمایند هر کس که یک ضربه چوب قربة الی‌الله بر این بابی گمراه بزند گناهان او را می‌آمرزد این را که گفت یک چوب محکم بر پای قابل زد و بعد آب دهان بر رویش انداخته در کناری ایستاد. اشرار و تماشاچیان که این را شنیدند یک یک آمدند و خود را در ثواب شریک کردند یعنی هرکس یک چوب زد و یک آب دهان بر رویش انداخت. قابل در این میانه از هوش رفته بود وقتی چشم باز کرد دید که پایش در کند و سرش بر دامن جناب حاجی حسین است که می‌گرید و با دستمال خون از چهره او پاک می‌کند و اینجا زندان بود. خلاصه بر اثر وقوع این وقایع احبای آباده هر که دستگیر نشده بود و همچنین بهائیان درغوک و همت‌آباد جمیعاً به کوه‌های اطراف گریخته از شرّ الواط و اشرار محفوظ ماندند زیرا کسی جرئت نکرد که برای دستگیری آنها به طرف کوه برود و چند بار از طرف آقا حیدر علی همت‌آبادی عباس‌خان در غوکی به محبس پیغام آمد که اگر جناب حاجی علی‌خان و جناب دایی حسین اجازه می‌دهند از کوه فرود آییم و محبس را بشکنیم و آنها را نجات دهیم حضرات اجازه ندادند (198) تا آن‌که روز هفتم ذی‌الحجه انتشار یافت که محبوسین را به شیراز می‌فرستند این خبر که شایع شد سه تن از خانم‌های محترم بهائی قریب پانصد نفر از اماء‌الرّحمن آباده و توابعش را طلبیده آنها را برداشته به دیوان‌خانه رفتند تا محبس را شکسته محبوسین را بیرون برند از این کار حشمت‌نظام و عسکرخان تفنگچی مضطرب شدند زیرا مقاومت در برابر نسوان مشکل بود لذا هر دو به محبس آمده نزد حاجی علی‌خان و دایی حسین بنای چاپلوسی گذاشته گفتند شما خانم‌ها را بهر زبانی که میدانید بر گردانید ما قول می‌دهیم بزودی اسباب خلاصی شما را فراهم نماییم آن دو بزرگوار به آن سه خانم که در این عمل پیشوای اماء‌الرّحمن بودند نوشتند که شما در این امور مداخله ننمایید فقط قضیه را به مقام صدارت عظمی در طهران مخابره و دادخواهی کنید.

اماء‌الرّحمن بعد از ملاحظه آن دستخط از همان‌جا بالا جماع به تلگراف‌خانه رفته شرح احوال را مفصلاً نوشته به زالیخان برای مخابره تسلیم کردند زالیخان تلگراف‌چی که از دسته مفسدین بود پول و صورت تلگراف را گرفت و به جای عرض حال اماء‌الله راپرت‌های دروغ به طهران مخابره نمود و احبای را مقصر بقلم داد.

دو روز که از این واقعه گذشت شاهزاده (199) حسام‌السّلطنه سابق که از طهران مأمور بوشهر بود به آباده رسیده بنا به سابقه‌آشنایی در باغ کلاه فرنگی میرزا حسین‌خان فرود آمد. میرزا حسین‌خان که با سایر احبای به کوه پناه برده بود به اتفاق گماشته خود جناب علی اویس (مبلغ قابل) از کوه به زیر آمده وارد آباده شد و کمر خدمت و پذیرایی شاهزاده را بر میان بست شاهزاده از چگونگی انقلاب پرسید میرزا حسین خان وقایع را از اول تا آخر بدون کم و زیاد نقل کرد.

همان روز در شهر شهرت یافته بود که امروز حکم علماء را در باره قابل اجرا می‌کنند و او را به دار می‌کشند یا سرش را می‌برند و از آن طرف شاهزاده حسام‌السلطنه که بر جریان امور واقف شد فرّاشی به محبس فرستاد و قابل را حاضر کرد مردم آباچه یقین نمودند که شاهزاده او را معدوم خواهد کرد لذا دسته دسته برای تماشای اعدام قابل به در باغ آمدند و ایستادند تا ببینند به چه نحو کشته خواهد شد. بهر حال قابل که به حضور حسام‌السلطنه آمد شاهزاده از روی نصیحت گفت آقای قابل آدم عاقل چرا باید کاری بکند که فساد بر پا شود و این‌گونه مبتلا به زحمت و عذاب گردد. قابل عرض کرد قربان شاید به سمع حضرت والا رسیده باشد که بهائیان هرگز پیرامون فساد نمی‌گردند بلکه از مفسدین احتراز دارند و جان و مال خود را (200) فدای اصلاح عالم و آسایش بنی آدم می‌نمایند همیشه در باره دولت دعا می‌کنند و در خیرخواهی رعیت می‌کوشند آنچه را در باره فساد بنده به حضرت والا عرض کرده‌اند ناشی از غرض و دشمنی است. حسام‌السلطنه تبسمی کرده گفت آری راست می‌گویی و بعد رو به میرزا حسین‌خان کرده اظهار داشت که واقعاً حضرات بهائی اهل شر و مفسده نیستند بلکه همیشه فکرشان اصلاح احوال عموم است و این مطلب بر اولیای امور به وضوح پیوسته. سپس حشمت‌نظام را که در آنجا حاضر بود مخاطب قرار داده گفت این ایام که اعلیحضرت شاه به شهادت رسیده کارگذاران دولت باید در هر نقطه سبب امنیت و استراحت رعیت باشند و تو بدون جهت نظم آباچه را برهم زدی و به بهانه گرفتن بهائی رعایای مظلوم را فرار دادی خیلی این کار از تو بعید بود این‌ها چه کرده‌اند که چوبشان زده‌ی و حبس‌شان کرده‌ی حشمت‌نظام تلگراف رکن‌الدوله را بیرون آورده به شاهزاده ارائه داشت او بعد از مطالعه گفت خوب بگو ببینم این چهار نفر چه شرارتی کرده‌اند میرزای قابل که اصلاً اسمش در این تلگراف نیست چه کرده است بعد رو به میرزا حسین‌خان کرده گفت تو چه شرارتی کرده‌ی میرزا حسین‌خان عرض کرد از خودشان پرسید (201) مختصر شاهزاده فوراً قلم و کاغذ طلبیده عین وقایع را نگاشته برای مخابره به تلگراف‌خانه فرستاد و قابل را هم مرخص کرد. قابل شاد و خرم از باغ بیرون آمد و مردم که انتظار کشته شدن او را داشتند چون چشمشان بر او افتاد از تماشا و تفریح مأیوس گشتند و متفرق شدند و او که به خانه آمد دید منزل به صورت ویرانه در آمده لذا به منزل پدر زن خود رفته لباس را عوض کرده یکسر به محبس رفت و کیفیت را به دایی حسین و حاجی علی‌خان نقل نمود و فردای آن روز آن دو محبوس سیصد تومان توسط عسکرخان به حشمت‌نظام داده مرخص شدند و حسام‌السلطنه هم روز بعد حرکت کرده روانه شد.

یک روز که از این وقایع گذشت دو فوج سرباز از همدان وارد آباچه شد حشمت‌نظام از آمدن آنها مسرور و از مرخص کردن محبوسین پشیمان گردید و در فکر تجدید فتنه افتاد. قابل در چند روز حبس در محبس با میرزا غلام‌حسین نامی که پیش‌خدمت حشمت‌نظام بود آشنا شده و قدری با او صحبت کرده بود این موقع پیش‌خدمت مذکور به منزل حاجی کریم پدر زن قابل آمده و قابل را طلبیده گفت امروز امام جمعه و حشمت‌نظام قرار گذاشتند که فردا صبح شما را بگیرند و به مجرد گرفتن حکم قتل بنویسند و شما را بکشند مطلع باشید و از آباچه خارج شوید. قابل دیگر صلاح در اقامت نداشت و دو ساعت از شب (202) گذشته بی‌خبر از همه کس با پای پیاده از بیراهه رو به یزد نهاد و بعد از چهار روز با بدن کوفته و پای پر آبله به شهر یزد رسیده به منزل حضرت افغان حاجی وکیل‌الدوله وارد شده سرگذشت احبای آباچه را مشروحاً به ایشان بیان کرد. حضرت افغان فوراً قضایا را از زبان رعایای آباچه به صدراعظم تلگراف کرد و فردای آن روز هفدهم ذی‌الحجه بود تلگرافی به این عبارت به امضای صدراعظم رسید: (جواب رعایای آباچه

حضرت والا رکن الدوله میرزا یحیی خان میرپنجه فوج منصور همدان به تحریک امام جمعه مفسد آباده به دستگیری زالیخان تلگرافچی حرامزاده چرا باید چنین آتشی را در آباده روشن نماید و به اسم بهائی رعیت بیچاره را متفرق و پراکنده کند و مبالغی مال و اموال آنها را غارت نمایند و نفوسی را مغلول و مضروب سازند و مبالغی کثیره جریمه بگیرند البتّه فوراً میرزا سیّد یحیی خان از آباده حرکت نماید و مال و اموال منهوبه را و جرایم کثیره را به صاحبانش مسترد بدارند و رعیت را آسوده نماید) انتهى

این تلگراف اثر خود را بخشید و حشمت نظام ناچار دست از حرکات جایرانه کشید و به حکم رکن الدوله از آباده به شیراز رفت و احبای الهی از شرش راحت شدند (203) جناب قابل بعد از دو سه هفته به آباده مراجعت نموده خدمات امریه را با فراغ بال از سر گرفت و گاهی در یزد و توابع و گاهی در آباده و اطرافش سفر می نمود و کلمه الله را به نفوس مستعدّه ابلاغ می فرمود تا آنکه در سنه 1318 هجری قمری بنا به دعوت احبای وزیرآباد که قریه‌یی است در نیم فرسنگی آباده در نوزدهم ماه رمضان به اتفاق دو نفر از احبای دیگر به آنجا رفت و در مدّت سه روز چند مجلس تشکیل شد و قابل زبان به ترتیل آیات و تبیین مشکلات گشوده و موفّق به هدایت چند نفر از جوانان آن قریه گردید اهل ده از ملاحظه این احوال خشمناک شده در روز بیست و یکم ماه رمضان دسته‌یی از زن و مرد شکایت به امام جمعه آباده بردند و هنگامی وارد آباده شدند که ظهر بود و امام جمعه قصد صلوة داشت. حضرات بنای داد و فریاد را گذاشتند گفتند آقا نماز مخوان که اسلام از دست رفت اگر فی الحقیقه تو حامی دین اسلام هستی شرّ قابل را دفع کن والاّ او همه خلق وزیرآباد را گمراه میکند زیرا سه روز است که با نصرالله و مشهدی حسن علی همّت آبادی به وزیرآباد آمده و شب و روز بهائیان مجلس دارند و در روز ماه مبارک وسط ظهر آشکارا سی نفر را بر سر سفره می نشانند و عنقریب است که از مسلمانی در آن ده اثری نماند امام جمعه نماز را ترک کرد تا امر واجبتری را انجام دهد (204) و فوراً با جماعت به منزل میرزا فرج الله خان میرپنجه شتافت و جریان تبلیغات قابل را شرح داده درخواست کرد تا قابل و همراهانش را تنبیه کند حاکم هم برای دلجویی امام جمعه مامورهایی فرستاد تا هر سه نفر را از وزیرآباد به دارالحکومه آباده آوردند و در زندان انداختند و در صدد شکنجه بودند که خبر به جناب دایی حسین رسید و او فوراً به دیوانخانه رفته از حاکم پرسید که قابل و رفقاییش چرا در حبس افتاده اند و او به کمال تشدّد گفت چه گناهی بزرگتر از این که حضرات سبب گمراهی جمعی شده اند و در ماه مبارک رمضان بر سر سفره می نشینند و ناهار می خورند و نماز و روزه اسلام را پایمال می کنند و خلق و امام جمعه را به هیجان می آورند. دایی حسین گفت سرکار میرپنجه نماز و روزه اسلام را خداوند از بین برده و شریعت تازه برای مردم آورده امر بدیع که ظاهر گشت بساط قدیم برچیده شد (کما طوی بساط الاولین) این عمل ربطی به قابل ندارد امام جمعه اگر شکایتی دارد بهتر آن است از خدا بازخواست کند که چرا چنین ظهوری پدید آورده و دگان او را برهم زده است. حاکم متغیّرانه گفت جناب دایی این چه حرفی است که می زنی من قابل را چوب می زرم و با مهار در کوچه و بازار

می‌گردانم و بعد اخراج می‌کنم تا مردم آسوده شوند. (205) دایی حسین با لبخند گفت به خدا اگر بتوانی یک تار مو از سر قابل کم کنی بلکه مجبوری که با او همراهی و محبت نمایی حاکم بر تشدد افزوده گفت دایی حسین مگر من آمده‌ام به آباءه تا دین بها را ترویج کنم؟ دایی حسین از مجلس برخاسته گفت دین بها مروج بزرگی دارد به تو محتاج نیست تو برو مسلک سید جمال‌الدین افغان را رواج بده. باری دایی حسین که از دیوان‌خانه بیرون آمد حاکم هم با حال منقلب به اندرون رفت و نایب فرّاش‌خانه به محبس رفته به قابل و دو رفیقش گفت دایی حسین کار شما را مشکل کرد زیرا به میرپنج چنین و چنان گفت. قابل اظهار داشت که آسوده باش (کار بر کارگذاران خدا در هیچ موردی سخت نخواهد شد.) اما حاکم که قبلاً در فکر تعذیب قابل بود تا امام جمعه را از خود خشنود سازد از گفتار دایی حسین که با آن شهامت ادا کرده بود به فکر فرو رفت و از آزار قابل منصرف شده پیش خود اندیشید که شاید دایی حسین بهائیان را بشوراند و سبب رسوایی شوند لذا فردا صبح سحر به دیوان‌خانه آمده قابل را احضار و بعد از قدری تعارف فصلی از آراء و معتقدات مادیون صحبت کرده در آخر کار گفت مطالب همین است که گفته شد دین خدا و انبیاء یعنی چه و نماز و روزه (206) کدام است همه این‌ها جز او هام چیزی نیست حال چه می‌گویی؟ قابل گفت اگر نطق آزاد است و حکایت حاکمی و محکومی در بین نیست من هم عرض خود را بکنم. حاکم گفت اینجا خلوت و آزاد است هر چه می‌خواهی بگو. قابل از خدا مدد طلبیده شروع به صحبت کرد و با قوت قلب برهان بر وجود قوه ماوراءالطبیعه و لزوم مرتب اقامه نمود و هر ایرادی که پیش آمد حلّ کرد. حاکم که دیگر جوابی نداشت گفت آفرین حقاً که قابلی و کاملی و من می‌خواستم اندازه معلومات تو را بدانم حال یک خواهش دارم و آن این است که در همه جا پرده‌داری نکنی و ملاحظه اوقات و اشخاص را بنمایی. قابل گفت به چشم اطاعت خواهم کرد بعد حاکم او را مرخص نمود.

اما امام جمعه وقتی که دید قابل آزاد شده است کینه بزرگی از حاکم در دل گرفته بعد از چند روز با شیخ‌الاسلام محلّ حرکت به شیراز کرد تا او را به هواداری بهائیان متهم ساخته سبب عزلش شود. حاکم هم مطلب را فهمید و فوراً ده سوار فرستاد تا از بین راه هر دو را برگردانند و ضمناً حسام‌السادات را که با امام جمعه و شیخ‌الاسلام میانه نداشت طلبیده شصت تومان به او تسلیم کرد تا در بین سادات تقسیم کند و دستور داد وقتی که (207) امام جمعه و شیخ‌الاسلام بر می‌گردند پیشواز بروند و هر دو را توهین نمایند. لذا موقعی که سواران امام جمعه و شیخ‌الاسلام را به آباءه وارد کردند قریب پانصد نفر از اشرار و اطفال دنبال آنها افتاده کف می‌زدند و تمسخر می‌کردند و به امام جمعه فحش می‌دادند به قسمی که امام جمعه وقتی که از الاغ پیاده شد از شدت خوف و خجلت پالان آن حیوان را تر و آلوده کرده بود.

باری خبر این اهانت که به قرای آباءه رسید هرکس که از امام جمعه و شیخ‌الاسلام رنجشی داشت به دادخواهی آمد و کم کم عده شاکیان که از اطراف آباءه آمده بودند زیاد شد و تلگرافاتی هم از تعدّیات و تجاوزات آن دو عالم به والی کردند بالاخره از طرف حاکم امر شد که خانه امام جمعه را خراب و ویران سازند و جماعت



مسلمین از دهات اطراف با بیل و کلنگ (کلند) رو به شهر آورده به دور منزل امام جمعه جمع شدند تا عمارتش را بکوبند و چون در میان این دسته‌ها هیچ‌یک از احبّاء وجود نداشتند حتّی اطفال خود را از تماشای این منظره منع کرده بودند و معلوم شد که بهائیان در این کار دخالتی نداشته‌اند لذا امام جمعه ملتجی به رؤسای احباب گشت که از این خانه خرابی جلوگیری کنند بناء علی هذا جناب سراج‌الحکماء و حاجی علی‌خان و دایی حسین و برخی از بزرگان احباب نزد حاکم واسطه شدند و شفاعت نمودند تا (208) به همین اندازه اکتفا کند و عوام النّاس را هم با ملامت از دور منزل امام دور کردند به قسمی که امام جمعه از احبّاء نهایت ممنونیت را حاصل کرد.

جناب قابل بعد از رفع این غایله شرح مذاکرات خود را با میرپنج در خصوص مسایل طبیعیّون به ساحت اقدس حضرت مولی‌الوری معروض داشت و در جواب به نزول لوح مبارکی سرافراز شد که در کتاب (مکاتیب) مطبوع و منتشر است و عبارات اوایل لوح مبارک این است قوله الاحلی (ای ثابت بر پیمان نامه شما رسید مضمون بسیار عجیب زیرا این شبّهات تازه اشتهار نیافته قرون و اعصار متوالیه است که در اروپا این زمزمه بلند است و همچنین در قرون اولی در آسیا انتشار داشت ولی در هر عهد قوه نافذة کلمة الله این شبّهات را برانداخت و نور مبین مانند آفتاب اشراق نمود. . . ) انتهى.

جناب قابل در حدود سنوات 1316 هجری قمری اجازه تشرّف حاصل کرد و به اتّفاق آقا نصرالله روشن که چندی بعد داماد ایشان گردید از آباده به طهران آمد آن ایام مصادف با اوقاتی بود که حضرت عبدالبهاء مشغول بنای مقام اعلی بودند و ناقضین به دربار عثمانی نوشته بودند که ایشان مشغول ساختن برج و بارو می‌باشند (209) و عنقریب بهائیان را به عکا می‌طلبند و خروج می‌کنند نظر به این وقایع حضرت عبدالبهاء به محفل روحانی طهران تلگراف کردند که مسافرین ارض مقصود در هر کجا هستند توقّف نمایند تا خبر ثانوی به آنها برسد محفل روحانی به جناب قابل امر فرمود که تا وصول خبر از ساحت اقدس در اطراف به تبلیغ مشغول شوند لذا ایشان به اتّفاق جناب نصرالله روشن مدّت هفت ماه در صفحات قم و عراق و ملایر و همدان و کرمانشاه به نشر نفعات پرداخته به آباده مراجعت کردند و بعد لوحی از حضرت عبدالبهاء به همین مناسبت عزّ نزول یافت که صورتش این است:

هو الله آباده به واسطه جناب قابل آقا نصرالله علیه بهاء الله الابهی

(هو الله)

ای نصرالله ای اسم با مسمی با جناب قابل چون سیل سایل روان در کهسار و دشت هایل گشتی در بادیه بادیه‌پیمایی نمودی و در بیابان و کوهستان سیاحت کردی و به خدمات مشغول شدی و زحمت زیاد کشیدی و عاقبت اطاعت نمودی و مراجعت کردی این عبودیت چون به مقتضای حکمت بود فی الحقیقه حکم زیارت داشت و وکالت این عبد سبب قبول زیارت و اجابت

دعوت انشاءالله می‌گردد مطمئن باش و تو از خدا بخواه که موفّق به خدمات احبّاءالله از جمیع جهات گردی (210) والبهاء علیک ع ع

بهر حال از آن به بعد باز جناب قابل پیوسته به امرالله خدمت می‌کرد و به اطراف سفر می‌نمود تا آن‌که در سنه 1321 که ضوضای یزد برپا شد و هشتاد و سه تن از احبّاء به رتبه علیای شهادت رسیدند قابل در یزد گرفتار گشت بدین ترتیب که در روز بیست و هشتم ربیع الاوّل فرّاشان حکومتی به منزلش ریخته کشان کشان او را به دارالحکومه بردند و توقیف کردند. جلال‌الدوله حاکم یزد همان شب به وسیله یکی از نوکرهای محرم خود نزد قابل پیغام فرستاد که شما مرخصید بروید به منزلتان و به زودی از یزد حرکت کنید که شهر منقلب است لذا قابل در ظهر یوم جمعه بیست و نهم ربیع‌الاول در بحبوحه طغیان اشرار از یزد حرکت کرده عازم آباده گردید وقتی که به دو فرسخی قریه ندوشین رسید سید مهدی برادرزاده کلانتر ندوشین با دسته‌یی از شبانان در آنجا بود و قابل را که دید شناخت و دستور داد تا شبانان قابل را دریابند و برای نیل به پاداش اخروی تعذیبش نمایند. شبانان بلا تأمل بر سر او تاختند و با چوب و سنگ بر سر و پیکرش نواختند چنان‌که در حمله اول چهار دندانش شکست و به قدری او را زدند که اندامش سیاه و مجروح گردیده از هوش رفت شبانان (211) گمان کردند که هلاک شده پس بدنش را عریان کردند و لباس و اسباب سفر و پول نقد و مال سواریش را تصاحب کرده از پی کار خود رفتند دو ساعت بعد قابل بهوش آمد و از هول جان و بیم دشمن از طریق بیابان به راه افتاد و بعد از دو شبانه روز گرسنه و تشنه و برهنه هنگام طلوع صبح به آباده رسیده به منزل خود وارد گشت و تحت معالجه و پرستاری قرار گرفته صحّت یافت.

جناب قابل در سنه 1337 هجری در ماه جمادی‌الثانی به معیت هیجده نفر از احبّاء و اماءالرحمن آباده اذن حضور یافت و با آن نفوس که مجموعاً نوزده نفر می‌شدند عازم ساحت اقدس شدند و در روز معهود بار سفر بستند و به هیئت اجتماع از آباده حرکت کرده در مزرعه عباس‌آباد که یک فرسنگ با شهر فاصله دارد فرود آمدند و از طرفی احبّای قرای آباده دسته دسته با دلّهای شاد و لبهای خندان برای ملاقات مسافرین به عباس‌آباد می‌آمدند. این قضایا آتش بغض را در قلوب مسلمین روشن کرد لکن به ملاحظه و فور جمعیت یاران چیزی نگفتند و ایجاد فتنه و ابراز عداوت را به وقت دیگر موکول نمودند تا آن‌که حضرات از عباس‌آباد براه افتادند و احبّای آباده و توابع به امکنه خود باز گشتند این هنگام مسلمین آباده تلگرافی تقریباً به این مضمون به علمای شیراز (212) مخابره نمودند که ای بزرگان دین و حامیان شریعت سیدالمرسلین قوت و شوکت شما چه شد و تعصب و همیت شما کجا رفت که بیست نفر از رجال و نساء بهائی علناً به سفر عگاء رفتند و کسی نتوانست از آنها ممانعت کند و اکنون در راهند و همین دو سه روزه به شیراز میرسند لذا از پیشوایان اسلام خواهشمندیم که از آنها جلوگیری کنند و به خواری و خفت به آباده برگردانند تا این عمل موجب عبرت دیگران شود.

باری بعد از مخابره این تلگراف در آباده دست تعدی دراز کردند و احبّاء را به زحمت انداختند که شرح طولانی دارد.

از آن سوی تلگراف مسلمین که به شیراز رسید آقا سید جعفر مجتهد آن را در بالای منبر مسجد نو در حضور دو هزار نفر خوانده از حضار خواش تعیین تکلیف کرد. آقا شیخ مرتضای

مجتهد گفت باید هیئت علمی بنشینند و در این خصوص مشورت نمایند تا تکلیف معین گردد لذا دستهایی از علماء جمع شدند و در این باره مشاوره نموده قرار گذاشتند که آقا سید جعفر و آقا شیخ مرتضی عین تلگراف را به والی اراکه و قلع و قمع بهائیان را درخواست نمایند. از آن طرف احبای آباده هم تلگرافی مشعر بر (213) تجاوزات اهالی آباده به مقام ایالت مخابره و تمنای دفع ظلم و تعدی اشرار را نموده بودند.

باری دو مجتهد مذکور یعنی آقا سید جعفر و آقا شیخ مرتضی وقتی که به دارالایاله حاضر شده تلگراف مسلمین آباده را نشان والی دادند والی گفت من اهالی آباده را بهتر از شما می‌شناسم این‌ها دو طایفه‌اند یکی کرجهیی و دیگری هرنندی که از قدیم‌الایام با هم خصومت و نزاع دارند و حال طایفه کرجهیی می‌خواهند به بهانه دین و اسم بهائی اغراض شخصی خود را جاری سازند بنا بر این تکلیف شما نیست که در این امور دخالت کنید و در باره این مسافری هم تحقیق کرده‌ام همه قصد زیارت عتبات عالیات دارند. آن دو عالم که این بیانات را از والی شنیدند سکوت کردند و سایر آخوندها و مسلمین شیراز هم از جوش و خروش افتادند. والی بعد از این قضایا تلگرافی شدیداللهجه به حکومت آباده نموده مفسدین را تهدید کرد که البته دست از شرارت بردارند وگرنه به سزای خود خواهند رسید. آن ایام مصادف با عید سعید رضوان بود در شیراز مجالس هزار نفری تشکیل می‌شد و احبای آباده چند روز در آنجا توقف کردند و قابل در آن مجالس که دسته دسته از یار و اغیار می‌آمدند صحبت‌ها کرد و موفقیت‌ها حاصل نمود که (214) به همین واسطه در لوح آقا محمد حسن بلور فروش که وقایع را به محضر مبارک عرض کرده بود او را تمجید فرموده‌اند

باری قابل به معیت رفقا از شیراز حرکت کرد به ساحت اقدس رسید و به فوز لقاء فایز گردید و مظهر عنایات لانهایات گردید و گاهی در حضور مبارک اشعاری که سروده بود می‌خواند و هر بار در حقش عنایت می‌فرمودند حتی دفعه‌یی غزلی در موضوع عبودیت حضرت عبدالبهاء خواند که مضمون آن اشعار پسندیده حضرت عبدالبهاء واقع گشت به طوری که آن غزل را به دست مبارک گرفته و بوسیدند و شرح این رفتار عنایت آمیز را جناب قابل در ذیل همان غزل که در دیوانش ثبت است مرقوم داشته.

بهر حال پس از چندی قابل و رفقاییش مرخص شدند و در روز اول جمادی‌الاول سنه 1338 مجموعاً به آباده وارد گشتند و از آن به بعد نیز جناب قابل همواره در سفر و حضر به نشر نفعات الله می‌پرداخت و به کمال اشتغال مشغول خدمات امریه بود به قسمی که در دوره حضرت ولی امر الله اروحنافده نیز منظور نظر عنایت شد و از یراعه الطاف مذکور گردید تا آنکه در آذر ماه سنه 1315 هجری شمسی به ملکوت انوار صعود فرمود و دو پسر و سه دختر از خود باقی گذاشت. (215)

آثاری که از جناب قابل باقی مانده عبارت از سه کتاب است به خط خود ایشان.

1) مجموعه‌یی است منظوم که به طراز‌العرفان موسوم گشته و مشتمل است بر غزلیات

و ترجیعات و مخمّسات و ساقی‌نامه و رباعیّات و قصاید و مثنویّاتی در شرح تصدیق خود و تاریخ شهدای سبعة یزد و برخی از حوادث تاریخیّه امریّه که مجموع آن کتاب قریب دوازده هزار بیت می‌باشد.

(2) سفرنامه ارض مقصود دارای 277 صفحه به قطع ربعی که شرح روزانه مسافرت خود را در آن ثبت کرده و این کتاب اکنون نزد جناب ثانی مقتبس داماد ایشان است که در قریه درغوک سکونت دارد.

(3) کتابی است منثور در تاریخ مختصر امر و وقایع آباده و توابع آن و همچنین شرح

احوال چند تن از مبلغین و بعضی از وقایع قرای یزد که این هم متجاوز از ده هزار بیت می‌باشد و همین کتاب را بنده از جناب دکتر امانت‌الله روشن حفید سعید جناب قابل به امانت گرفته این شرح را که تلخیص سرگذشت جناب قابل است از آن استخراج نمودم و اکنون صفحاتی چند از آن کتاب که متضمّن شرح شهادت چند تن از احبّای اسفندآباد ابرقو می‌باشد و چگونگی انشای جناب قابل را نیز به دست می‌دهد انتخاب و ذیلاً درج می‌گردد و این (216) عین نوشته‌ایشان: واقعه (10)

در شرح شهادت شهدای سبیل رحمان جنابان آقا سیّد جعفر و استاد زمان فدیت بذاتی لدمائهما المسفوکة فی سبیل‌الله در قصبه ابرقو که دوازده فرسنگی آباده واقع است مختصراً مرقوم میگردد.

در سنه (57) ظهوری جناب مبلغ روحانی آقا میرزا محمود زرقانی از صفحات اصفهان تشریف فرمای آباده شدند و بعد از چندی توقّف و ملاقات دوستان عازم قریه اسفندآباد که در نیم فرسنگی ابرقو واقع است گردیدند که در آنجا با یاران رحمانی ملاقاتی بنمایند و از آنجا عازم یزد گردند و در یوم ورود به اسفندآباد در منزل جناب آقا سیّد جعفر علیه بهاء‌الله‌الانوار وارد گردیدند و روحی جدید در کالبد احبّای اسفندآباد دمیدند. دوستان محفل ذکری آراستند و انجمن تبلیغی پیراستند و نفوسی از مسلمانان را خواستند که شاید از نسایم ربیع الهی بیدار شوند و طراوت و حضارت بی منتهی یابند و از سکر غفلت و هوی هوشیار شده به هدی راجع گردند من جمله حاجی اسماعیل کلانتر قریه مزبوره بود که در حسب (217) ظاهر اظهار همراهی و امتنان می‌نمود و در باطن در صدد افساد و افتتان بود و صورت محافل را راپرت به ابرقو به میرزا عبدالغنی مجتهد می‌داد لذا میرزا عبدالغنی را آتش حقد و عناد شعله‌ور گشت و میرزا احمد خان سالار نظام را که حاکم ابرقو بود مجبور به گرفتن جناب آقا میرزا محمود زرقانی نمود لذا حکومت چند نفر مأمور شدید روانه اسفندآباد گردانید و حکم سختی به اخذ زرقانی داد لهذا مأمورین در یوم (16) شهر علاء سنه (57) وارد اسفندآباد شدند وقتی که رسیدند جناب آقامیرزا محمود حرکت به سمت یزد فرموده بود لذا جنابان آقا سیّد جعفر و استاد زمان صباغ را گرفتند و بعد از شکنجه و عذاب و اخذ خدمتانه هردو را برداشته به ابرقو آمدند و به محبس‌خانه فرستاده اسیر غل و زنجیر کردند و هر یومی زجر و لومی مجری داشتند تا در یوم بها از شهر بهای سنه (58) جمعی از علماء و حکومت در منزل میرزا عبدالغنی مجتهد به مبارکباد عید نوروز آمدند و مذاکراتی از محبوسین نمودند و بعد از مذاکره و مشاوره هر دو را احضار کردند.

میرزا عبدالغنی از جناب آقا سید جعفر سؤال نمود که سید می‌گویند تو بابی شده‌ی راست می‌گویند یا نه جناب آقا سید جعفر مذکور داشت که خیر من بابی نیستم میرزا عبدالغنی گفت پس این شخص که چند یوم قبل در خانه تو بود و مردم را (218) گمراه می‌نمود که بود آقا سید جعفر مذکور داشت که آن شخص محترم از مبلغین بهائی بود و من هم بهائی می‌باشم و آن شخص هم مردم را هدایت می‌نمود نه گمراه میرزا عبدالغنی گفت مگر بابی و بهائی فرق دارد گفت بلی بسیار فرق بلکه فرق از زمین تا آسمان میرزا عبدالغنی گفت (مگر دین اسلام چه نقصی داشت که گذاشتی و رفتی بهائی شدی آقا سید جعفر فرمود مگر دین حضرت مسیح چه نقصی داشت که شما گذاریدید و رفتید مسلمان شدید) بلکه یقیناً کمال دین مسیح در این بود که شما مسلمان شدید و کسانی که در دین حضرت مسیح توقف نمودند و به شرف اسلام فایز نگشتند در نقص و جهل ماندند و کذلک کمال دین اسلام در این بود که من بهائی شده‌ام میرزا عبدالغنی متغیر شد و لسان سب و لعن گشود و امر به ضرب نمود و حضار چند سیلی و لگد بر سر و صورت و پشت آن حضرت زدند و در اطاقی حبس نمودند بعد از جناب آقا زمان پرسید که صباغ تو چه می‌گویی تو هم بهائی هستی یا نه جناب استاد زمان فرمود اگر بهائی نباشم چه باشم از جمال اقدس ابھی راجی و سائلم که مرا در زمره عباد خود محسوب فرماید میرزا عبدالغنی بعد از فحاشی زیاد گفت هر دو را ببرید حبس شدید نمایید و از شکنجه (219) و عذاب در حق ایشان کوتاهی نکنید آن دو برگزیده پروردگار کریم را به محبس بردند و هر یومی ظمی و هر شبی ستمی روا داشتند تا آن‌که میرزا عبدالغنی فتوای قتل آن دو بزرگوار را نگاشت و در نزد سالار نظام حکمران ارسال داشت و حکومت هم امر نمود که در یوم سیزده نروز که یوم جشن و فیروزی مسلمانان است ایشان را به دست بلوای عام دهند تا کل در قتل ایشان شریک باشند لذا در یوم قدرت از شهر بهاء سنه (58) آن دو سرور ابرار را به دست الواط و اشرار دادند تا به منتهای آزار شهید نمایند آن جماعت اشرار آن دو معدن انوار را مهار نموده و واژگونه بر بقرمغوار سوار کرده و در کوچه و بازار در غایت اذیت و آزار با دهل و طنبور و دف و شیپور گردانیدند ظالمی رسید و میخی آهنین در پیشانی آقا زمان کوبید و هر دو گوش او را برید و با ریسمانی بسته و بر آن میخ آویخت به قسمی که اذنین مطهرین مطابق فم اطهر آقا زمان بود و با اذیت و آزار آن حضرت را مجبور به اکل آذان نمودند و فریاد و فغان مردان و هلهله زنان به عنان آسمان میرسید جوقه‌ی چنگ و دف میزدند و دسته‌ی کف به کف می‌نواختند و حضرت آقا زمان هم در نهایت سرور تاسی (220) به آن قوم شرور می‌نمود و کفی بر کف می‌زد و می‌سرود تا آن‌که نیم ساعت قبل از زوال ظهر روح مطهرش به ملکوت عزّ باقی حضرت ذوالجلال صعود نمود آن ظالمان غدار جسد آن بزرگوار را آتش زدند و سرتا پا سوختند و خاکسترش محو و نابود نمودند و جناب آقا سید جعفر را به ضرب کارد و شمشیر و چوب و زنجیر شهید کردند و یک دست مبارکش را قطع نمودند و در بیابان جسد مطهر او را در زیر سنگ و کلوخ پنهان کردند و اهالی ابرقو آن روز را عیش و عشرت بسیاری نمودند و تهنیت و مبارکباد به یک‌دیگر گفتند که الحمدلله آقای میرزا عبدالغنی ترویج شریعت‌الله نمود و حفظ بیضه اسلام کرد و خدمت بزرگی به شریعت غرّای احمدی و دین و آیین محمدی فرمود و بساط بهائیان را طومار کرد و بنیان دین بهائی را مطمور و دمار گردانید و دیگر ندانستند که شهادت آن دو بزرگوار سبب شد که بحر اعظم الهی امواجش عظیم‌تر گشت و بنیان میثاق نیر آفاق رصین‌تر و رزین‌تر گردید سدره امر مبارک جمال‌قدم شاخه و فروعش به عنان آسمان رسید و طیر ریاض توحید عالم انسانی به اوج عزّت پرید و میرزا عبدالغنی به نکبت و ذلّت شرک و کفر ابدیه دچار

گردید و ضربت علیه‌الدّلة والمسکنة در حَقِّش تحقّق یافت و منه خرجت الفتنة و الیه (221) تعود در باره‌اش به صورت شتافت باری امة‌الله‌المقرّبة‌الصّابرية‌الشاکره (والده ماجده حضرت آقا سیّد جعفر دو نفر از اماء‌الرّحمن را برداشت و شبانه به قتلگاه شتافت و هرچه تفحص و تجسس نمود جسد مطهر فرزند عزیز را نیافت مایوسانه مراجعت نمود و در شب ثانی نیز با دونفر از اماء ثابت‌ه به قتلگاه رفتند و بعد از تفحص زیاد جسد حضرت آقا سیّد جعفر شهید را در زیر سنگ و کلوخ یافتند آن جسم اطهر را به دوش کشیده در خانه یک نفر از منتسبین خویش برده و در اطافی دفن نمودند ولکن ید مقطوعه آقا سیّد جعفر را نیافتند اما از جسد مطهر جناب آقا زمان چیزی به دست نیامد الا چند پارچه استخوان متلاشی شده نیم سوز که جمع نمودند و مدفون کردند در همان یوم قدرت از شهر بها که یوم شهادت آن دو نفر شمع بزم هدی بود جناب حاجی آقا محمد علاقه‌بند یزدی به اتفاق میرزای قابل از آباده عازم به یزد بودند و قبل از زوال ظهر وارد طاحونه مخزن که در یک فرسنگی ابرقو واقع است گردیدند و در سایه درختی منزل نمودند که ناهاری صرف نمایند و بعد حرکت نموده وارد ابرقو شوند لذا غذایی صرف نمودند جناب حاجی آقا محمد استراحت فرمود و میرزای قابل به طبخ چایی مشغول شد در این اثنا شخصی از طرف ابرقو رسید و در سایه درخت توقّف نمود و بنای حکایت را از برای (222) شخص دیگر گذارد و مذکور داشت که امروز در ابرقو نبودی خیلی تماشا داشت و جشن عظیمی بود به حکم آقای میرزا عبدالغنی سیّد جعفر و استاد زمان بابی را با بلوای عام قطعه قطعه نمودند و آتش زدند و به ذلّت و خفتی کشتند که چشم روزگار ندیده بود آن شخص این حکایت را نمود و فوراً حرکت کرد و رفت میرزای قابل به بالین حاجی آقا محمد آمد و او را بیدار نمود و کیفیت را حکایت کرد جناب حاجی آقا محمد فرمود پس حال تکلیف چیست قابل مذکور داشت که تکلیف این است که در ابرقو وارد نشویم و از راه میسم می‌رویم در فیض‌آباد که یک فرسنگ از ابرقو دور است و شب عازم دهشیر می‌گردیم خلاصه چایی صرف نموده و حرکت نمودند و سه ساعت قبل از غروب وارد فیض‌آباد گردیدند و توقّف نموده استراحتی کردند و یک ساعت و نیم قبل از غروب حرکت نموده عازم دهشیر شدند که تا ابرقو چهارده فرسنگ راه است از قراری که مسموع شد در یوم حرکت میرزای قابل و حاجی آقا محمد از آباده شخصی از معاندین آباده که از منتسبین امام جمعه بود مکتوبی به ابرقو به طرف خود می‌نگارد که حاجی محمد یزدی و میرزا قابل آباده‌یی که هر دو بهائیند امروز حرکت به سمت یزد نمودند و وجوهات نقدیه بسیار همراه دارند و روز سیزده نروز (223) وارد ابرقو می‌شوند وقت است که همّتی بنمایید و بالواط بسپارید که یا خفّیاً یا چهاراً هردو را بکشند و اموال آن‌ها را ببرند هم ربح دنیا است و هم سود و ثواب آخرت و این پاکت سه ساعت قبل از غروب یوم سیزده بعد از شهادت آن دو شهید بزرگوار به دست الواط و اشرار می‌رسد در ابرقو در تفحص و تجسس حال قابل و حاجی آقا محمد بر می‌آیند هر چه گردش می‌نمایند نمی‌یابند تا آن‌که شخص رعیتی می‌گوید که این دو نفر را که شما نشانی می‌دهید قریب دو ساعت قبل دیدم که از راه میسم رو به شمس‌آباد می‌رفتند فوراً دسته‌یی از اشرار از ابرقو حرکت نموده عازم شمس‌آباد می‌گردند و لدی‌الورود بنای تفحص و احوالپرسی را می‌گذارند اهالی شمس‌آباد می‌گویند که این دو نفر را که شما می‌گویید امروز در این‌جا نیامدند فوراً در نهایت تعجیل رو به فیض‌آباد می‌دوند وقت مغرب وارد فیض‌آباد می‌شوند و جوای مسافرین می‌گردند اهل فیض‌آباد می‌گویند این دو نفر را که می‌گویید دو ساعت قبل از غروب حرکت نمودند خلاصه تا دو فرسنگ راه عقب مسافران می‌آیند تا آن‌که به قافله‌یی می‌رسند و احوالپرسی از مسافران می‌نمایند اهل قافله می‌گویند

شما دیگر به آنها نخواهید رسید مگر آنکه فردا بروید ده‌شیر لهذا اشرار مأیوسانه مراجعت به ابرقو نمودند و ابرار محفوظاً به ده‌شیر رسیدند باری بعد از شهادت نورین نیرین شهیدین (224) سبیل رب‌المشرقین استاد زمان و آقا سید جعفر حاجی اسمعیل اسفندآبادی که باعث این فتنه و انقلاب گردید در نهایت وحشت و اضطراب افتاد و خوف و هراس در قلب او جای‌گیر شد که مبادا جناب آقا رضا که در شجاعت و فتوت در آن بلد بی‌نظیر و عدیل بود دست انتقام گشاید و حاجی اسماعیل را کیفر و جزای سزا بخشاید لذا از خوف جان در صدد قتل آقا رضا برآمد و از سالار نظام ابرقویی که الدالخصام بود اجازه قتل او را گرفت و شبانه با دو نفر شریر دیگر در پشت بام در بالین آقا رضا آمدند در حینی که آقا رضا در خواب بود بر او شلیک کردند و او را هدف سه گلوله نمودند و فرار کردند جناب آقا رضا جان را به جان‌آفرین تسلیم نمود و به ملکوت باقیه رحمانی صعود فرمود و با ملاء عالین همراز شد و به وصال محبوب بی‌انبار دمساز گشت احبای الهی از این واقعه با خبر شدند به بالین او شتافتند جناب آقا رضا را در بستر غرق خون یافتند جنازه مبارکه او را برداشته به قبرستان برده مدفون نمودند احبای آیاده از این ظلم و عدوان به فریاد و فغان آمدند و به اطراف و اکناف ایران بکارگذاران دولت تظلماً تلگراف کردند حتی حضرت بانی راساً به پاریس به حضور اعلیحضرت شهریاری مظفرالدین شاه تلگراف کرد و (225) امضاء حسن بهائی نمود و کیفر و دادرسی طلب نمود عاقبت دادرسی یافت نشد و فریادرس پیدا نگشت لذا به خدا واگذاشتند زیرا که خداوند رحمان هر چند صبور است ولی غیور است چنان تیشه به ریشه این ستمکاران زد که بنیادشان بکلی برافتاد چندی نگذشته بود که ید غیبیه الهیه مدد فرمود و شبانه در اسفندآباد حاجی اسماعیل شریر را هدف هفت گلوله و تیر نمودند و جسد منحوس او را با نطف و مخلوج بسیار در خانه‌اش آتش زدند و به اسفل درکات روانه نمودند و میرزا عبدالغنی مجتهد به مرض وبای حاطمه مبتلا شد و سه شبانه روز در کثافات خود غوطه‌خور بود تا بمقر اصلی خود شتافت باری بعد از قتل حاجی اسماعیل شریر در قریه اسفندآباد ملاً باقر اخوی حاجی اسماعیل در صدد اذیت احبای الهی برآمد و یک نفر از احبای را در صحرا هدف گلوله نمود و بنای تالان و تاراج اموال احبای را گذارد دوستان الهی تاب مقاومت ننمودند کل آواره بلاد و دیار آخری شدند هرج و مرج شدید شد و انقلاب و اضطراب پدید گشت اتهام قتل حاجی اسماعیل را به جناب آقا علی محمد اخوی آقا رضا بستند و علمای ابرقو شاهد و قاضی شدند تلگرافاً به واسطه ابن‌الدنّب به ظلّ السلطان عارض شدند و مأموری مخصوص از طرف ظلّ زایل در این خصوص به ابرقو آمد و جناب آقا علی محمد و آقا قاسم اخوان حضرت آقا رضای شهید را (226) گرفته و مغلولاً به اصفهان بردند و در زندان‌خانه اسیر غل و زنجیر نمودند و مدت شش ماه گرفتار ظلم و جفا بودند تا آنکه حضرت آقا میرزا اسدالله خان وزیر به هزار تدبیر مبالغی داد و محبوسین را مرخص فرمود و روانه ابرقو نمود چندی نگذشته بود که مجدداً ملاً باقر بنای فساد را نهاد و تقی نامی را که گماشته جناب آقا علی محمد بود نوید مال و انعام داد و او را به قتل آقا علی محمد تشویق و تحریص تام کرد تا آنکه تقی خبیث در شبی فرصت یافت و جناب آقا علی محمد را هدف گلوله نمود و او را مقتول گردانید و رفت در خانه ملاً باقر پناهنده شد و ملاً باقر به محافظت و محارست او اقدام و افری نمود و احبای اسفندآباد بی سر و سالار متصللاً دچار بلایای وارده و مصیبات عظیمه و صدمات شدید بودند و دادرسی از برای مظلومان نبود خلاصه چندی بعد از وقایع جانگداز شهدای اسفندآباد این الواح مبارکه و زیارات مقدسه از سماء اراده مبارکه حضرت مولی‌الورای عبدالبهاء جلّت عبودیت‌العظمی نازل گردید که فی‌الحقیقه غبطه ملاء عالین و نهایت

آمال و آرزوی مقربین و مخلصین است. انتهى  
شهادی اسفندآباد به قلم جناب قابل اکتون الواح و زیارت‌نامه‌های شهادی (227) مذکوره که در  
نوشته جناب قابل به آن اشاره شده است زینت‌بخش این اوراق می‌گردد. و هی هذه:

هو الله

به واسطه جناب قابل - مهدی‌آبادی - جناب آقا حسین ابن احمد علیه بهاء الله ابهی

هو الله

ای جذوه نار محبة الله وقت شعله است و دم فریاد و ناله البته شنیده‌اید که حضرت جعفر در  
ابرقوی یزد چگونه جانفشانی نمود و به میدان قربانی شتافت و همچنین بنده رحمان جناب محمد  
زمان در سبیل یزدان چه قسم جان فدا کرد و کأس شهادت را از ید عنایت نوشید روحی لهما الفداء یا  
لیت كنت معهما و اترنج من تلك الصهباء و اتجرع من ذلك القدر الذي فاض بمدام موهبة الله في  
محمل الفداء تالله بكت الارض على مظلومية ذلكما الشهيدین الذين شربا كأس الشهادة الكبرى به مسرة  
و فرح لا تقدروا لا تحصى روحی لهما الفداء و نفسی لهما الفداء و ذاتی لهما الفداء تالله الحق ان ملائكة  
فردوس التقديس استقبلتهما بوجوه نورا و التحيّة و الثناء من ملكوت الابهی عليهما و عليك التحية  
و الثناء ع ع  
هو الله

آباده - احبای الھی عليهم بهاء الله الابهی (228)

هو الله

ای یاران با وفای جمال ابهی از ظلم و عدوانی که بر آن دو مظلوم آفاق واقع ناله و فغان  
نمودید و فریاد و انین بلند کردید حق با شماست آن دو آهوی بزّ وحدت در دست کلاب و ذئاب  
گرفتار شدند و آن دو بلبل گلشن توحید در پنجه غرابهای پلید افتادند البته قلوب یاران از این ظلم  
و عدوان مانند شمع سوزان و با چشمی گریان انین و حنین آغاز نمایند اگر به بصر حدید ملاحظه  
نمایید والله الذی لا اله الا هو شجر و حجر و مدر از این ظلم و عدوان گریان گشت و از این آتش  
جهان‌سوز بریان و سوزان شد آن مظلومان خاطر پشه‌یی نیازرند و به مور ضعیفی دست تعدی  
نگشودند از هر گناهی معصوم بودند و پناهی جز درگاه حیّ قیوم نجستند بلکه گناهی جز انتباه  
نداشتند و تقصیری جز اسیری آن زلف مشکبار نمودند ذنب عظیمشان جلوه طاموس علیین بود که  
شهر تقدیس گشودند و مانند هزار هزار دستان بناختند این بود قصورشان خطایی جز وفا نداشتند  
و دردی جز صفا نخواستند با وجود این محبت و ولا گرگان ظلمانی فی الحقیقه آن یوسفان نورانی  
را هر دو سینه به جای پیرهن دریدند و از شدت بغض و کینه فی الحقیقه دم مطهر هر دو ریختند  
فسوف (229) یجزبهم الله جزاء اعمالهم فی الدنیا و الآخرة و یجزبهم خزّی الاولى و الاخری و الله  
منتقم عظیم اما آن دو نفس مبارک مانند حمامه قدس به ملاء اعلی پرواز نمایند و در حدایق ملکوت  
ابهی آغاز نغمه و آواز کنند آهنگ تقدیس‌شان را گوش هوش شنود شهناز بدیع‌شان دم به دم به  
سمع اهل وفا رسد چه موهبتی اعظم از این و چه عنایتی اکبر از این که این چند قطره خون در  
سبیل حضرت بی‌چون ریخته گردد و چه فوزی اعظم از این فیض که به سرّ فدا در محبت  
جمال ابهی قیام نمودند روحی لهما الفداء نفسی لهما الفداء قلبی لهما الفداء ان هذا لهو الفیض الاعلی و  
الفوز الابهی و علیکم التحية و الثناء ع ع



هو الله

ابرقو - زيارت شهيد جليل جناب آقا سيد جعفر عليه بهاء الله الابهي

هو الله

ايها الشهيد الوحيد الفردي المجيد اني اجبي اترابك الطاهر و مرقدك المقدس المبارك العاطر بنفحات قدس  
تمر عليك من الملاء الاعلى و انوار تسقط عليك من ملكوت الابهي و صيب يطيّب رحبتك الفيحاء  
و اقول البهاء عليك والصلوة عليك ايها السراج المتوقّد بنار محبة الله المتشعشع بشعاع  
موهبة الله الملتهب في زجاجة معرفة الله انت الذي شربت (230) كأس الفدا و انفقت روحك في سبيل الله  
و سفك ثارك على التراب حباً بجمال الله بما لم يعرفوا قدرك و انكروا شأنك و احتجبوا عن مشاهدة  
موهبة ربك و ضنوا بانهم محسنون كلاً العقاب لمن ظلمك والجحيم لمن خذلك والسعير لمن افتى  
بقتلك ولحطمة لمن غدرك والهاوية لمن هدر ثارك والجنة لمن احببك والفرديوس لمن خدمك  
والخلد لمن زارك عليك البهاء و عليك التحية والثناء ايها المستشهد في سبيل الله و الفادي في محبة الله  
و المستغرق في طمطم رحمة الله طوبى لمشام يتعطر برائحة بقعتك المنورة الارجاء و طوبى لعين  
تنتور بشعاع ساطع عليك من فيض ملكوت الابهي اسئل الله بان يجعل مضجعك معدن الرحمة و  
مخزن الموهبة و محاطاً باثار باهرة انه كريم الوهاب و انه لطيف ذو فضل عظيم عليا الشهداء و  
هو المعطى الكريم ع ع

هو الله

ابرقو - زيارت مستشهد في سبيل الله حضرت آقا زمان عليه بهاء الله الابهي

هو الله

اول نور اشرق من افق البقاء و اول شعاع سطع من صبح الهدى و اول رحمة نزلت من ملكوت السماء  
عليك (231) ايها النور المبين والحبل المتين و محبوب اهل العلين المستشهد في سبيل  
رب العالمين المستغرق في بحر اللطاف من فضل ربك الرحمن الرحيم عليك البهاء و عليك الثناء  
تالله الحق يصلى عليك ملائكة الرحمة في ملكوت الابهي و يستعطر مشام المقرّبين برائحة طيبة تفوح  
على مرقدك من رياض الملاء الاعلى فالقلوب نضطربة والدموع منسجمة والآفة منصرمة في  
مصيبتك الدهماء و شهادتك الكبرى التي احترقت بها كلّ الاحشاء اشهد انك شهيد الوفاء و  
فريد الاحباء و وحيد الاصفياء و سعيد الاتقياء طوبى لك بما سمروا جبهتك الباهرة و علقوا عليهما  
زينتك الظاهرة و عدبوك بالمهار و ركبوك على البقر المغوار و داروا بك في الديار و قطعوا اذنك  
بغرار بتار و اطعموك بقوة و اجبار و عدبوك عذاب الاشرار و نقموا منك نقمة الذئاب الكاسرة  
في الاودية و القفار و حرقوا جسدك المطهر بعذاب النار طوبى لدمك الطاهر المسفوك على تراب  
عاطر المسفوح في سبيل ربك الغافر طوبى لجسدك المحروق بيد كلّ فاجر طوبى لحنجرك المقطوع  
بخنجر كلّ غادر طوبى لصدرك المرشوق بسهم قاهر طوبى لقلبك المجروح بسيف باثر طوبى لك  
بما اظهرت كلّ سرور و حبور حين تشهيريك في معابر اهل الغرور و يصفقون اهل الشرور و  
يعدبوك بالضرب والطعن والجرح الموفور و انت تصفق معهم يا مظهر النور و تترنم بانغام يهتز  
منها اهل (232) ملكوت الابهي و ينشرح به الصدور تالله الحق ان عبد البهاء يشم رائحة الوفاء من  
تلك العذوة القصوى التي احمرت ارضها بدمك الطاهر و يشاهد انوار العطاء متتابع على

مرقدک الزّاهر و غیوث الفضل هامة علی مضجعک المبارک الطّیب النّورانی الکریم طوبی لنفس  
عفرت وجهها بغبار رمسک الکریم و طوبی لشخص مرّغ جبینه علی جدثک العظیم و البهاء علیک  
و العطاء هلیک ایها الشّهید الکریم المنقطع عن کلّ الاشیاء فی سبیل مولاک القدیم الفادی روحه و دمه  
و جسده فی سبیل محبوبه الجمیل و علیک الفضل من ربّک العلیّ العظیم ع ع

هو الله

اسفندآباد - زیارت شهید جلیل جناب آقا رضا علیه بهاء الله الابهی

هو الله

البهاء و الثّناء و الصّلوة و السّلام علیک یا نار محبّة الله و نور ملکوت الله و شعاع موهبة الله  
اللؤلؤ الفرید فی بحر رحمة الله و الاسد الشّدید فی غیاض هدایة الله اشهد أنّک آمنّت بالله و ایقنت  
بآیات الله و اطمئنّت بظهور ملکوت الله و ثبتت علی میثاق الله و خدمت امر الله و سعیت فی اعلاء  
کلمة الله و توجّهت الی الله و استشهدت (233) فی سبیل الله روح النّفوس لک الفداء طوبی لارض  
احمّرت بثّارک طوبی لقلب احترق بنار مصابک طوبی لعین بکت فی مصیبتک طوبی لقلوب  
احترقت فی رزیتک طوبی لجیوب انشقت فی بلیتک لک الثّناء و لک العلاء و لک الوفاء یا آیه الهدی  
و رایة الشّهادة الکری لیت الرّصاص الدّی اصابک یرمی به صدر عبدالبهاء و لیت الرّمی الدّی نفذ  
فیک اصاب قلب عبدالبهاء فو عزّة ربّی احبّ الی عبدالبهاء البلاء من شهد البقاء لانّ هذا کأس  
طافحة بموهبة الله طوبی لنفس فازت بزیارة رمسک و طوبی لجبهة وضعت علی قبرک و طوبی  
لرجل خدم جدثک و طوبی لامراء او قدا السّراج فی مضجعک اسئل الله بان ینزل طبقات النّور علی  
مرقدک و یفیض غمام الرّحمة بغیوث المغفرة علی بقیعک و ضریحک اّنه هو الواقی الکریم الوهاب ع  
ع

این الواح و زیارتنامه‌ها از روی کتاب جناب قابل که با خطّ خود ایشان است استنساخ گشته و با  
همان کتاب مقابله گردیده است مع هذا هر وقت ممکن باشد باید با اصل الواح مقابله شود تا بعض  
اغتشاشات که در عبارات مبارکه در نتیجه استنساخ پیدا شده است بر طرف گردد. (234)

### جناب ابو الفضائل گلپایگانی

حضرت ابو الفضائل از اعظم رجال این امر مبارک و مشهورترین دانشمندان و معروفترین  
نویسندگان عالم بهائیت است. این شخص شخیص در امر الهی خدماتی عظیم انجام داد و جهان  
معارف امری را رهین تألیفات ذی‌قیمت خویش کرد و در مقام روحانیت و خلوص نیت و مراتب  
خضوع و ایمان خاطراتی در اذهان به یادگار گذاشت که تذکار هر یک از آن احوال درسی در  
تهذیب اخلاق و شایسته پیروی و اقتداء می‌باشند. این بزرگوار همه نفوسی که خدمتش رسیده‌اند  
اقرار دارند که در نهایت درجه فروتنی بوده و هرگز در محاورات خویش کلمه‌یی که دال بر  
خودبینی (235) باشد از لسانش صادر نشده و حضرت مولی‌الوری نیز به این مطلب شهادت  
داده‌اند. جناب ابو الفضائل در میان علمای اسلام نیز کمال شهرت را دارد و کسی از آنان نیست  
که از بهائیت مطّلع باشد و نام جناب آقا میرزا ابو الفضل را نشنیده یا تألیفات ایشان را ندیده باشد  
و شگفتی این‌که احدی از علمای اسلام هم نبوده که منکر فضل و کمالش شده باشد زیرا آثار قلمیّه  
او نه چندان محکم و متین و فصیح و بلیغ است که نفسی بتواند بر آن وهنی وارد سازد مثلاً این

واقعه از مسلمیات است که چون کتاب فرائد ایشان طبع و نشر گردید و به واسطهٔ احبّاء به دست علمای ایران و قفقاز رسید اخوندهای خطّهٔ قفقاریّه مرحوم شیخ عبدالسلام تفلیسی را که فرائد در جواب اعتراضات او مرقوم گشته مورد ملامت قرار دادند که چرا ردیّه بر بهائیت نوشتی تا چنین کتابی که به سبب آن کمر اسلام شکسته شد و علمای اعلام مفتضح گشتند در جوابت نوشته شود آن مرحوم برآشفت و در جواب گفت کار بدی نکردم مثل من مثل کسی است که سنگی بر درختی زند که میوه‌اش فراوان و رسیده باشد و به واسطهٔ آن سنگ اثمارش بر زمین ریزد حال من هم ردی بر امر بهائی نوشتم که در نتیجه‌اش کتابی به این نفاست تألیف گشت که اهل عالم از آن منتفع می‌شوند. (236)

باری متجاوز از بیست سنه قبل شبی جوانان مدینهٔ عشق آباد مجلس مسامره‌یی بیاد حضرت ابوالفضایل بر پا کردند و در آن مجلس جناب آقا سید مهدی گلپایگانی اعلی‌الله مقامه تاریخچهٔ حیات آن دانشمند یگانه را بیان نمودند ولی به مرور زمان اکثر بیانات ایشان از نظر محو شده و برای نگارش تاریخ کافی نبود لذا برای تکمیل ترجمهٔ احوال ایشان اولاً به بعض تألیفاتشان که در خلال آن به مناسبتی ذکری از سرگذشت خویش فرموده‌اند مراجعه و مطالب لازمه استخراج و یادداشت شد و در ثانی به بعضی مجلات نجم باختر و کتاب (عبدالبهاء و البهائیه) رجوع گردید و مطالبی هم از برخی احبّاء که خدمت ایشان رسیده بودند و در ضمن این جزوه معرفی خواهند شد مسموع و در نظر گرفته شد با وجود همهٔ این‌ها کیفیت تصدیق ایشان کماهو حقه روشن نبود تا آن‌که اخیراً جناب روح‌الله مهراب‌خانی که (237) چندین سنه است به خدمات امریهٔ موفّق می‌باشند مجموعه‌یی به طهران ارسال نمودند که در آن مختصری از شرح احوال حضرت ابوالفضایل را باستناد اظهارات اقارب ایشان مندرج داشته بودند این بنده شرح تصدیق ابوالفضایل را از جزوهٔ ایشان بعین عبارات خودشان استخراج نمودم که در جای خود درج خواهم نمود. این بود منابع تاریخ حضرت ابوالفضایل . و اما ترجمهٔ حیات ایشان بشرح ذیل است.

جناب آقا میرزا ابوالفضل در ماه جمادی‌الثانی سنهٔ 1260 هجری قمری در قصبهٔ گلپایگان که از توابع سلطان‌آباد عراق است در خاندان علم متولد گشته نام پدرش میرزا محمدرضاست که یکی از علمای نامی گلپایگان بوده . جناب ابوالفضایل سواد فارس و مقدمات عربی را در مسقط‌الرأس خود به سرعتی عجیب فرا گرفت سپس به نیت تحصیل فقه و اصول به اصفهان رفت و نزد علمای آن شهر تلمذ نمود و با استعداد وافى و شوق مفرط به تحصیل فقه و اصول و کلام و حساب و جبر و هندسه و طب و هیئت قدیم اشتغال ورزید و در جمیع این رشته‌ها بارع شد و در فنون ادب و سخن‌پردازی ماهر و کامل گردید چنان‌که در بین طلاب به وفور فضل و کمال و حسن انشاء و ترسیل امتیاری واضح داشت. از تاریخچهٔ آقای مهرابخانی و همچنین از مندرجات کتاب (عبدالبهاء و البهائیه) بر می‌آید (238) که حضرت ابوالفضایل برای تکمیل علوم شرعیّه به عراق عرب هم رفته‌اند لکن در آثار قلمیهٔ خود آقا میرزا ابوالفضل آن‌چه به نظر بنده رسیده این مطلب تأیید نشده حتّی به خوبی در نظر دارم که جناب آقا سید مهدی می‌فرمودند که ایشان فقه و اصول را در اصفهان تکمیل کرده‌اند .

بهر حال ایشان تا بیست و هشت سالگی مشغول تحصیل علم و تکمیل معارف خود بوده‌اند.

در سنه 1288 هجری قمری پدرش وفات کرد. ابوالفضایل برای تقسیم ارث و دریافت سهم خود به گلپایگان مراجعت نمود و چون دو برادرش به حقیقت تجاوز کردند بنا به فرمایش آقا سید مهدی به قصد دادخواهی به طهران مسافرت نمود و چند ماه برای احقاق حق خویش به محاضر شرعیّه و محاکم عرفیه مراجعه کرد و بالاخره نتیجه‌ی نگرفت سپس در مدرسه (حکیم هاشم) که گویا اکنون به مدرسه (مادرشاه) معروف است منزل گرفت و نزد ابوالحسن جلوه که در مدرسه دارالشفا مدرس بود به تحصیل حکمت الهی پرداخت و ضمناً به مطالعه علوم جدید مشغول شد و پس از چندی ریاست و مدرسی مدرسه حکیم هاشم به او محول گردید و صیت فضل و معارفش در میان علماء و طلاب طهران پیچید. (239)

اما کیفیت تصدیق و اقبال حضرت ابوالفضایل به امر مبارک چنانکه در کتابچه آقای مهرباخانی نوشته شده به عین عبارت این است :

(در همان زمان اقامت طهران یکی از شاگردانش به نام شیخ هادی که با آقا عبدالکریم ماهوت فروش سروکار داشت با احباب وارد مذاکرات دینیّه شد و آنچه می‌شنید به عنوان نقل قول نزد ابوالفضایل حکایت نموده از او جواب می‌گرفت و در مقابل دلایل احباب اظهار می‌نمود و میرزا ابوالفضایل خود نیز با آقا عبدالکریم مذکور آشنایی یافته بدون آنکه از ایمان وی به امر اقدس اطلاع حاصل کند گاهگاهی به دکان او می‌رفت تا در این اوقات حادثه‌ی موجب تغییر حالت وی گردید و حکایت ذیل را که مهیج احساساتش در تحقیق امر بدیع شد یکی از ثقات مورّخین احباب که از شخص ابوالفضایل شنیده بود برای نگارنده نقل نمود که در آن اوقات علمای طهران را رسم چنان بود که اغلب روزهای جمعه سوار بر الاغ شده به زیارت شاه‌عبدالعظیم می‌رفتند روزی بنا بر عادت معمول میرزا با چند تن از علماء به عزم امامزاده مذکور حرکت نمودند ولی در بین راه برای نعل زدن یکی از مالها مجبور بر توقف شدند و نعلبند در حالتی که به کار خود مشغول و جماعت آخوندها دور او ایستاده بودند رو به میرزا ابوالفضایل که نزدیک ایستاده بود (240) نموده با لهجه عامیانه گفت (جناب آقا از ریش و عمامهات پیداست که خیلی ملاً هستی!!) ابوالفضایل از این سخن سرد و بی ادبانه متغیر شد ولی مقاوله و مجادله با نعلبندی را شأن خود ندیده به عنوان اثبات سری تکان داد نعلبند گفت مرا مشکلی در یکی از احادیث مرویه خاندان طهارت است و آن این است که همراه هر قطره باران که از آسمان می‌بارد ملکی همراه است که آنرا به زمین رسانده بر می‌گردد آیا این حدیث صحیح است؟ ابوالفضایل گفته او را تأیید نمود نعلبند چون در وثوق وی بر صحت حدیث متیقن شد گفت باز در حدیث شنیده‌ام که در هر خانه که سگ باشد ملک بدانجا راه نیابد ابوالفضایل ثانیاً آن را تصدیق و تأیید کرد نعلبند گفت پس بنا بر این هر خانه که سگ در آن است باید باران نبارد چه که موکل باران ملک است و ملائکه از سگ گریزانند ابوالفضایل چنان خود را زبون یافت که غرق در عرق شرمساری شد و سخن دیگر نگفت و چون کار تمام شده به راه افتادند همراهان به او اظهار کردند که این نعلبند بابی بود . . . پس از حدوث این واقعه که چون پتک آهنین اوهم سابقه وی را متلاشی ساخت نعلبند مذکور حکایت پیش آقا عبدالکریم برد و او که در پی (241) فرصت می‌گشت به نزد میرزا رفته با رعایت احتیاط و حکمت اظهار نمود که در اصفهان همسایه‌ای داشتم که به نام عقیده بابی کشته شد من بسیار از این واقعه متأثر شدم تا برادرش را در طهران ملاقات نموده از علت قتل برادر دیگر پرسیدم اظهار نمود که حضرت حجّت موعود ظاهر شده و عده‌ی از اهل ایمان و عرفان و

معاریف دانشمندان تحقیق نموده مؤمن شدند و برادر من نیز به این نعمت کبری فایز شد و مقام شهادت یافت و سپس به من ثابت نمود که مظاهر الهیه همیشه در معرض تعصب و معارضت ارباب عمایم بوده‌اند من از آن موقع اعتمادی به روحانیون شریعت و ارباب ریاست دینیّه ندارم چون شما را شخصی منصف می‌دانم رجا دارم مرا از این قلق و اضطراب حال و این دو دلی و عدم فراغت بال بیرون آورید و به مقام مناظره این مرد درآیید ابوالفضایل با دردی که از حادثه بامداد آن روز بر دل داشت این مسئلت را اجابت نمود به شرط آن‌که ظرف غذای وی را با شخص مذکور به نحوی که وی ملتفت نشود جدا سازد در آن شب بعضی مباحثات به میان آمد و میرزا را نبذهیی اطلاعات جدید حاصل گشت سپس از آقا عبدالکریم خواهش نمود که او را با یکی از فضیلات احباب روبرو نماید لذا وی شب دیگر شخص دیگر را حاضر نمود ولی این شخص را نیز مقامی از دانش نبود اما لسانی گویا و نطقی (242) جذّاب داشت و میرزا از هر در که وارد مناظره و مباحثه گشت با جواب‌های ساده دندان‌شکن روبرو شد از جمله از حدیث (حلال محمّد حلال الی یوم القیمة و حرامه حرام الی یوم القیامه) سائل گشت مناظر مزبور به کمال مهارت و به نحوی ساده قیامت مذکور را به یوم قیام قائم و قیامت صغری تعبیر و تفسیر نمود و آیات قرآنیّه را از قبیل یوم‌الله و یوم‌الرّب اعلیٰ منطبق داشت.

ابوالفضایل از اطلاق ربّ که از اسماء‌الله است بر وی اعتراض نمود که شما چرا آن حضرت را ربّ می‌خوانید و این کفر است مناظر جواب داد مگر نه از اسماء‌الله ربّ‌الارباب است میرزا گفت چرا گفت مگر نه معنی ربّ‌الارباب (ربّ ربّها) است گفت چرا گفت از قرار معلوم ربّهاهای دیگری هم موجود است که خدا را ربّ این ربّها می‌خوانیم و حضرت اعلیٰ از همان ربّهاست و حتّیٰ میرزا را از مباحثه در چنین مسایل خفیه و سئوالات سبک و ساده ملامت نمود این مباحثه که سه شب به طول انجامید ابوالفضایل را از آن مقام تجرّب و کبریا فرود آورد و فی‌الحقیقه خود را در مقابل شخص عامی زبون یافت و دانست که دلایل باهره و حجج عالیّه امر اقدس ابهی مزیل اوهام و ایرادات اوست و گرنه غلبه شخصی عامی بر عالمی نامی بیرون از حدّ امکان (243) و تصوّر است. بعد از مباحثات مذکوره میرزا با میرزا ایوب پسر نور محمّد حکیم طبیب شاهی نیز که از بنی اسراییل و جوانی بود صاحب کمال و جمال و حسن تقریر و بیان و لطف تبیان و مطّلع بر حقایق کتب مقدّسه مباحثه نمود و از هر یک از بوستان‌های امر الّهی گلی خرّم و خوشبو بچید و بر بصارت و معلومات خویش بیفزود تا آن‌که شبی در منزل یکی از بهائیان با فاضل قاینی جناب شیخ محمّد نبیل اکبر به مقام مباحثه آمد و آن شب تا سحر از هر دری سخن رفت و آقا شیخ هادی نجم‌آبادی نیز در آنجا حضور داشت هنگام صبح‌دم که محفل خاتمه یافت و هرکس به منزل خود شتافت میرزا هم از آنجا بیرون آمده با حال تحیر گفت شهدالله احدی را قدرت مقابله و مباحثه با این عالم جلیل نتواند بود سپس با حاجی محمّد اسمعیل ذبیح کاشانی و آقا میرزا حیدرعلی اردستانی و غیرهم من‌المعاریف‌البابیه مباحثات طویله نمود تا روزی در منزل ذبیح سخن از الواح بدیعه به میان آمد و او لوح رئیس عربی را که خطاب به سلطان عبدالعزیز پادشاه عثمانی نازل شده و از ذبیح در آن لوح بنام انیس تعبیر رفته و به بیان (دع‌ذکر‌الرّئیس ثم اذکر‌الائیس الذی استأنس بحبّ‌الله) مخاطب گشته به نزد میرزا گذاشت و همچنین لوح فؤاد را که (244) به جمله (ک. ظ. نادیناک عن وراء قلزم الکبریاء) شروع و به نام شیخ کاظم سمندر قزوینی نازل شده بر او خواند در این دو لوح میرزا ابوالفضل جملات ذیل را که نبوتی کامله بود مشاهده نمود. (یا رئیس . . . هل ظنت أنّک تقدّرات تطفئ‌النّار‌التی او قدها‌الله فی الافاق لا و نفسه‌الحقّ لو کنت

من العارفين بل بما فعلت زاد لهيبها و اشتعالها سوف يحيط الارض و من عليها كذلك قضى الامر و لا يقوم معه حكم من فى السموات و الارضين سوف تبدل ارض السر و ما دونها و تخرج من يد الملك و يظهر الزلزال و يرتفع العويل و يظهر الفساد فى الاقطار و تختلف الامور بما ورد على هولاء الاسراء من جنود الظالمين. . . ) و در لوح فؤاد پس از شرح خسران فؤاد پاشا خواند (سوف ن عزل الذى كان مثله (على پاشا) و نأخذ اميرهم (سلطان عبدالعزيز) الذى يحكم على البلاد و انا العزيز الجبار)

ابوالفضائل که مدتی بود در پی حجت قاطعی می‌گشت از دیدن این عبارات فریادی از سرور کشید که حجت کامل شد و دلیل قاطع به دست آمد من در انتظار وقوع این نبوات خواهم نشست اگر آنچه در این بیانات نازل شده از عزل صدراعظم و اخذ سلطان واقع گشت (245) دیگر مرا سخنی نخواهد ماند و به همین بیان مجلس خاتمه یافت.

مدتی از این میان گذشت و این قضیه تا اندازه‌ی از خاطرها فراموش گشت تا روزی هنگام ظهر ابوالفضائل از مسجدشاه می‌گذشت نظرش به حاجی میرزا افغان و حاجی میرزا حیدر علی افتاد که ایستاده صحبت می‌نمودند میرزا ابوالفضائل به واسطه آن‌که هرگاه به احدی از این طایفه بر می‌خورد از استدلالات و تبلیغاتشان نمی‌آسود عبا بر سر کشید که آنها او را ندیده بگذرد ولی آنها وی را شناخته بنام صدایش زدند و او مجبوراً برگشته مصافحه و مکالمه نمود و آن دو یک کلام گفتند که حال دیگر حجت بر شما بالغ و برهان کامل شده و در دنبال کلام خود مدرک عزل سلطان عبدالعزيز و واقعات ادرنه (ارض سر) را که در جنگ با روس حاصل شد و تفاسیلش در کتب تاریخیه موجود است بدو نمودند. این خبر که غایت الزام میرزا را حاکی بود در مغز وی مانند توپ منفجر گشت و به قدری مضطرب شد که آنها را گذاشته به سوی منزل روان گشت ولی طولی نکشید که آقا عبدالکریم با دو نفر دیگر وارد حجره وی شدند و ماقوع را ثانیاً بیان کردند ولی میرزا به قدری از اضطراب خود و اصرار آنان عصبانی بود که به بهانه‌ی بیرون رفته دیگر باز نگشت و این‌ها پس از قدری تأمل برخاستند و پی کار خود (246) رفتند و باز چند روز دیگر به نزد وی آمده با ملایمت سخن به میان آوردند و او را به عواقب این انکار و عدم اقرار و اقبال انذار نمودند ولی او هنوز اطمینان قلب حاصل ننموده بود و از آن به بعد ره مجاهدت را جداً پیش گرفت به حدی که در میان مردم به بابی شهرت یافت تا شبی به عجز و لابه و دعا و مناجات به درگاه الهی پرداخته و از حضرت نامتناهی رهنمایی خواست و بعضی الواح کریمه را که آقا عبدالکریم به او داده بود گشوده تلاوت نمود تا بالاخره نور ایمان در زوایای قلبش درخشیدن گرفت و به مقامی از تأثر رسید که هنگام فجر به سوی بیت آقا عبدالکریم شتافت و دق الباب نمود و چون در باز شد برو افتاده آستانه را ببوسید و با خضوعی عجیب اظهار ایمان بدان هادی سبیل جانان نمود. این سال سنه اول ولادت روحانی آن شخص بی‌همال بود سنه 1293 هجری مطابق 1876 میلادی بود ابوالفضائل چون بدین مقام از یقین رسید قلم برگرفت و این آیه را که مفسر همه احساسات عاشقانه وی بود بر صفحه قرطاس رقم زد و به حضور مولی العالم جمال قدم جل اسمّه الاعظم فرستاد (ربنا اننا سمعنا منادياً ینادی للایمان ان آمنوا برّبکم فآمنّا ربّنا فاغفر لنا ذنوبنا و کفرنا عنّا سیئاتنا و توفّنا مع الابرار) (247)

چون ابوالفضائل به شعله ایمان مصطلی و به جذوه نار عرفان حضرت رحمان مشتعل شد دامن اضطراب از کف بداد و در میان لیل مظلم اعتقادات و اهیه اغیار نور ایمانش را پنهان نتوانست.

کی توان از خلق متواری شدن پس بر ملا مشعله در دست و مشک اندر گریبان داشتن

لذا شب و روز به تبلیغ پرداخت و اراده نمود که جمعی دیگر را چون خود به دور این مائده سماویّه جمع نماید و دوستان و طلاب علم را که نزدش تحصیل می نمودند پروانه این شمع سازد کم کم نور باهرش خاطر ابصار اهل انکار گشت و صیت ایمانش مشتهر شد و آن نور پاک که مظهر عشق و فدا بود به کفر و شقا سمر گشت و در همان سال که گرفتاری شدیدی جهت چند نفر از احباب پیش آمد مباشرتاً ملاکش که محمد رحیم نام داشت برای تصاحب اموال و املاکش به کامران میرزای نایب السلطنه فرزند ناصرالدین شاه که حکومت طهران و گیلان و مازندران داشت خبر داد که میرزا ابوالفضل بابی است لذا او را نیز با بعضی دیگر گرفته در بند آهنین کشیدند و اموال و املاکش را به تاراج بردند . . . پس از پنج ماه به وساطت و مساعی حاجی میرزا حسین خان مشیرالدوله وزیر جنگ از آن تنگنا رهایی یافت ولی دیگر به مدرسه اش قبول ننمودند لذا بیرون آمده (248) در منزلی سکنی گرفت و در نزد مانکچی صاحب که از طرف انجمن پارسیان هندوستان برای سرپرستی زردشتیان ایران به طهران آمده بود و در بغداد ایمان آورده بود و ابوالفضایل به اخلاق وی به تفصیل در رساله اسکندریّه اشاره نموده منشی و محرر گشت و به همین حال در سال 1297 هجری بزیست تا در سال مذکور ثانیاً در تحت استنطاق در آمده جواب های کافی و مفید داد و اعدای امر را ملزم و مجاب نمود لذا رها یافت بیش از این در طهران اقامت نتوانست و برای مسافرت های تبلیغی به اطراف ایران قیام فرمود و همچنان می بود تا سال پر ملال 1300 هجری رخ نمود. . . . انتهی

این بود عین عبارات آقای مهرباخانی در چگونگی تصدیق جناب ابوالفضایل و اما آنچه که نوشته ایشان را تأیید و تکمیل می کند دو فقره از عبارات خود حضرت ابوالفضایل است که ذیلاً درج می شود:

1- در کشف الغطاء می فرماید (در سال هزار و دویست و نود و سه هجریّه در اوانی که مرا با احباء در امر اعظم بحث و گفتگو در میان بود و ریاست مدرسه حکیم هاشم در طهران تعلق به من داشت یکی از طلبه آن مدرسه که نامش ملا عبدالله بود و خود را از تلامذه من محسوب (249) می نمود و در این امر اظهار تصدیق می کرد اظهار داشت که استاد او در علم تجوید قرآن حاجی ملا اسمعیل طهرانی نظر به محبتی که با او دارد هر روزه او را بعد از نماز ظهر به مجلس میرزا محمد رضای همدانی می برد تا این فاضل او را به قوت دلایل از متابعت این امر منصرف دارد و خواهش نمود که من نیز یک روز با آنها مرافقت نمایم و کیفیت این مناظره را استماع کنم گفتم اگرچه من هنوز در مقام فحص و بحث در این مسایل و هنوز بر ترجیح طرفی از ردّ و تصدیق ثابت نشده ام ولی گمان نمی کنم که میرزا محمد رضای همدانی با آن که مدعی علم و فضل است مطلع تر از من در این امر باشد و نظرش ثاقب تر از من تا استماع از او مرا مقید شود و موجب حصول یقین در امر دین گردد معذک ملا عبدالله و استاد او حاجی ملا اسمعیل هر دو اصرار نمودند که بخاطر ما یک روز بیا تا این که روزی بعد از ظهر این دو حاضر شدند و به مسجد ملک التجار که میرزا محمد رضا در آن مسجد بر منبر مردم را وعظ می نمود رفتیم و پس از فراغ او از وعظ به موافقت او و دو سه نفس از مریدانش وارد بیت او گشتیم و در حجره کوچکی نشستیم چون استقرار حاصل شد میرزا محمد رضا شروع به تکلم نمود و فرمود اعظم برهان بر بطلان طایفه بابیه این است که اینها مؤسس این امر را به لقب ربّ اعلیٰ تخصیص

داده‌اند و حال آن‌که (250) ربّ از اسماء ذات الهیّه است که هرگز بر بشر اطلاق نشده و لذا ربّ دانستن بشری شرک واضح است و کفر ظاهر گفتیم مولانا ربّ اسم ذات نیست و کثیراً اطلاق بر بزرگان شده و در مصحف کریم در سوره یوسف نازل شده که چون یوسف علیه السّلام رفیق زندان را وداع می‌فرمود و به خطاب انزکرنی عند ربّک مخاطب داشت یعنی از ملک مصر بر ربّ تعبیر فرمود و مفسّرین از ائمّه هدی علیهم السّلام در تفسیر کلمه ربّ احادیثی روایت فرموده‌اند مشعر بر این‌که مقصود از ربّ امام زمان است در هر عصری او انکار نمود ملاً عبدالله کتاب تفسیر صافی با خود آورده بود موقع آن‌را یافتیم و به او نمودم میرزا محمّد رضا گمان کرد که من بابی یا بهائی هستم لذا روی از ملاً عبدالله به طرف من کرد و به وجوهی و شبهاتی دیگر استدلال بر ابطال امر نمود و من چون به عین همان اعتراض را بر احبّاء نموده و جواب شنیده بودم اعتراضات او را جواب گفتم تا آن‌که قریب یک ساعت و نیم این مناظره امتداد یافت و عرصه بر او تنگ شد و گمان کرد که من بابی و یا بهائی هستم و برای اثبات حقیّت خود به جدّ مناظره می‌کنم پرسید نام تو چیست حاجی ملاً اسمعیل معرفی کرد و گفت نام او میرزا ابوالفضایل است پس با صوتی (251) خشن و مهیب گفت میرزا ابوالفضایل چون قرّة العین به همدان آمد و با مرحوم پدرم مناظره نمود پدرم فرمود قرّة العین یا معجزه بیاور بر اثبات حقیّت خود یا من معجزه می‌آورم بر بطلان تو اکنون میرزا ابوالفضل یا معجزه بیاور بر اثبات حقیّت خود و یا من معجزه می‌آورم بر بطلان تو گفتم آقای من نیکو فرمودی و به غایت مرا از خود شاکر و ممنون نمودید اگر شما مرا نمی‌شناسید این حاجی ملاً اسمعیل که معروف خدمت شماست مرا می‌شناسد من بابی و بهائی نیستم تا برای اثبات حقیّت این امور حادثه اظهار معجزه نمایم من مسلم هستم و قضیّه انتظار ظهور قائم از قضایای مسلمّه اسلام است اکنون این طایفه می‌گویند قائم موعود ظاهر شده است و من در حال نظر و اجتهاد در این مسئله‌ام من بابی نیستم تا معجزه برای شما در اثبات حقیّت آن ظاهر کنم پس چه نیکوست تا شما اعجازی در بطلان ادّعای این طایفه ظاهر فرمایید و مرا از این مجاهده مستخلص کنید و الی آخر العمر ممنون خود فرمایید. ملاً عبدالله گفت من هم شاکر شما می‌شوم و از این عقیده رجوع می‌نمایم. چون میرزا محمّد رضا دید که از تهویل و تشدید او ثمره‌یی حاصل نشد بل قضیّه منعکس گردید خواست برخیزد دامن او را گرفتم و گفتم آقای من کجا می‌روید بنا بود معجزه‌یی ظاهر فرمایید گفت من (252) خود را نگفتم دیگری در این شهر هست که معجزه اظهار می‌فرماید این بگفت و دامن خود را از دست من بکشید و به اندرون که حریم زنان و مأمّن آخوندان است متواری شد) انتهى.

## 2- ایضاً در کشف‌الغطاء مرقوم فرموده که:

(و من در سنه 1293 هجریّه قبل از ملاقات اکابر اهل بهاء در طهران تقریباً اواخر خریف یا اوایل زمستان سنه مذکوره بود که به خدمت ایشان (حاجی محمّد اسمعیل ذبیح) مشرف شدم و به استماع لوح رئیس از خود ایشان و رؤیت اصل لوح که خطّ خادم بود مشرف گشتم و با آن‌که تقریباً هفت یا هشت ماه قبل از خلع سلطان عبدالعزیز عثمانی بود وقوع آن را به صراحت در کمال بسط و تفصیل از ایشان شنیدم) انتهى.

باری جناب ابوالفضایل در سنه 1300 هجری قمری به شرحی که در تواریخ عمومیّه اهل بها مسطور است با جمعی از احبّای الهی دستگیر و در حبس نایب‌السّلطنه کامران میرزا افتاد و چنان‌که خود در فرائد مرقوم فرموده چهار نفر از محبوسین اهل علم و فضل و بقیّه از صنف



کسبه و تجار بودند و نایب‌السلطنه در اوایل کار از آن چهار نفر فاضل محبوس بهائی شبها استنطاق‌هایی (253) به صورت مصاحبه و تحقیقات دینیّه به عمل می‌آورد و آن مذاکرات اکثر اوقات انفرادی بود بدین معنی که هریک را جداگانه احضار و باب مکالمه را باز می‌نمود و گاهی هم مباحثات با حضور همه انجام می‌گرفت و حضرت ابوالفضایل شرح بک مجلس از مکالمات خود را با نایب‌السلطنه در رساله‌یی که در آمریکا تألیف نموده و در بیلاق (گرین عکا) به صورت خطابه در محضر فضلی غرب خوانده است مرقوم داشته که صورتش این است:

(سنه 1300 هجری مقارن سنه 1882 میلادیّه که بدون هیچ‌گونه سبب امّت بهائیّه در طهران و سایر بلاد ایران مورد اخذ و حبس شدند و مطمع سلب و نهب علماء و ولایه گشتند شبی از لیالی شهر ربیع‌الثانی سنه مذکوره امیرزاده والا نایب‌السلطنه کامران میرزا که آن وقت حکومت طهران و مازندران و سپهسالاری جنود ایران موکول به گماشتگان او بود نگارنده را به حضور خود احضار فرمود و قریب دو ساعت یا اکثر در این مسئله بهائیّه مکالمت امتداد یافت و از هر در سخن به میان آمد. از جمله فرمود که اگر دولت ایران گاهی متعرّض بابیّه شود محقّ است و ملوم نیست زیرا که پادشاه و رجال دولت حوادث سابقه این طایفه را فراموش نکرده‌اند و حروب ایشان را در مازندران و زنجان و نیریز از خاطر محو نداشته‌اند. معروض داشتم که اگر چه صدور بعض افعال (254) مغایره در آغاز امر از طایفه بابیّه جای هیچ‌گونه انکار و شایسته هیچ نوع از اعتذار نیست لکن اهل بها را به گناه بابیّه مؤاخذ داشتن الحقّ اعجب و اغرب انواع حکومت و جموح در استبداد و غوایت است و مؤاخذه بزی به جای مجرم خارج از هر گونه انصاف و عدالت. این مسکینان که اکنون به قهر و سخط حضرت امیر کبیر گرفتار گشته‌اند اگر بر دیگران مجهول است بر آن حضرت روشن و واضح است که نه با بابیّه که به حزب ازل معروفند هم‌آیین و هم‌مذهبنده و نه با یکدیگر هم‌عقیده و هم‌مشرّب بلکه این فقرا هیچ‌یک از آنان را که با دولت حرب کرده به چشم خود ندیده‌اند و رابطه و انتسابی به یکدیگر ندارند شما که والی این ملکید و مکرراً متعرض اخذ و حبس این دو طایفه شده‌اید و بر مقدار بعد عقاید فریفتن آگاه هستید و شدت عداوت و کراهت و بغض ازلیّه را نسبت به اهل بهاء می‌دانید از مثل شما والی مطلع و آگاهی شایسته است که ملتفت شوید و در بابیّه که سبب این همه بعد و مجانبت و جفا و کراهیت اختلاف در آراء و مسلک و روش و عقیدت است اگر اهل بها مسلک بابیّه را میپسندیدند و به همان روش سلوک می‌کردند ابداً مورد جفا و عداوت و بغضا و منافرت بابیّه واقع (255) نمی‌شدند. شما همین الواح و کتب جمال اقدس ابهی را که به غارت و اغتصاب از اهل بها گرفته‌اید و از تاراج بدست آورده‌اید به دقت بخوانید و ببینید که حضرت ابهی در جمیع الواح حزب خود را امر به اطاعت دولت فرموده و به احترام ملوک و امراء و توقیر ارباب فضل و علماء مأمور داشته حتی ایشان را از تهریب بضائع از گمرک نهی فرموده است و از مخالفت قوانین دول ممنوع داشته است آیا هیچ این اوامر را در میان حزب بابیّه و کتب ایشان دیده‌اید یا از فردی از افراد ایشان شنیده‌اید و هم شما می‌دانید که اهل بها اوامر آن وجود اقدس را اوامر الهیّه می‌دانند و غایت احترام را در اجرای اوامر مبرمه‌اش بیش از سایر ملل در اطاعت پیغمبرانشان مرعی می‌دارند در این صورت بر شما لازم است که قدر این مراتب را بدانید و مطمئن‌الخاطر باشید که از اهل بها امری مخالف رأی و مصلحت پادشاه و دولت ایران واقع نخواهد شد و تا وقت باقی است می‌توانید کاری بکنید که اعقاب شما از این ممر فرائد غالیه برند و به مطاعتیّت ابدیّه نایل گردند و نام شما در تاریخ به ذکر خیر مخلّد باقی ماند و به سوء تدبیر و اعوجاج سیاست موسوم نشود.

پس برای این که به این نکته خوب ملتفت شود معروض داشتم که مولای الامیر (256) شما چند سال است حاکم مطلق طهران و توابع آن هستید. فرمودند زیاده از ده دوازده سال گفتیم در این مدت مدیده با این که اهل بها در طهران بیش از سایر بلدان ایرانند آیا شده است که از فردی از افراد این طایفه جز به اسم دین و مذهب نزد حکومت شکایت نموده باشند به این معنی که هر وقت از دست این طایفه شاکی شده‌اند آیا واقع شده است که گفته باشند فلان شخص بهائی فی‌المثل خمر خورده و بد مستی کرده و یا کسی را زخم زده و یا بسرقت متهم گشته و یا به زنا و یا به قمار یا بابای از ادای خراج و یا به تهریب بضائع از گمرک و یا به قتل نفس و یا به مشاورت سوء بر ضد نفسی؟ فرمود نه. معروض داشتم پس چه‌گونه شما رعیتی مطیع‌تر از اهل بها می‌طلبید و چون است که قدر این مواهب را نمی‌دانید اگر مثل این رعیت در سایر ملل بودند هر آینه دول عادلۀ غیر متعصبه به خوبی قدر ایشان را می‌دانستند و حفظ و رفاهیت ایشان را اهم و الزم مشاغل و مساعی خود مقرر می‌داشتند و اگر رؤسای دولت ایران در این مطالب چنان که باید تأمل فرمایند بر فضل و عنایت جمال اقدس ابھی اعتراف کنند و به شکر حضرتش لسان گشایند و حال آن که این رؤسا و مدبرین ملک و ملت که اکنون بابیه و (257) اهل بها را در یک طایفه می‌شمارند و بری را به جرم مجرم مأخوذ می‌فرمایند اگر به نظر ثاقب نظر کنند روشن و واضح می‌بینند که همان بابی‌های دور اول نیز که به اعتقاد امیر کبیر مرتکب چنان جرم خطیر گشتند از سوء سیاست بزرگان ملک و ملت بود که آن امور ناگوار وقوع یافت و موجب تجرّی رعیت بر پادشاه و تعرّض و تعدّی راعی بر رعیت گشت چه اگر بزرگان دولت به حکم فقهای جاهل بابیه را از ملاقات باب منع نموده بودند و آن همه تشدید را در تبعید مراد از مرید اظهار نمی‌فرمودند و حرّیت عقاید را به این حدّ از طالب مجاهد مسلوب نمی‌داشتند البتّه بابیه به احکام باب جاهل نمی‌ماندند و از مکارم اخلاق باب که مانند اشراق آفتاب ممکن‌الستر نیست بی بهره و بی اطلاع نمی‌شدند و به حکم دین سابقشان در صدد مدافعت و مقاومت بر نمی‌آمدند بسیار خوب حال هم به این قانون غریب و حکم عجیب که بابی و بهائی را با کمال بعد و جدایی یک طایفه می‌شمارند ملاحظه فرمایند که آیا همین بابیه نبودند که در مازندران معدود قلبی که به سیصد و پنجاه تن بالغ نمی‌شدند قریب یازده ماه یا زیاده از بیست هزار عسکر حربی دولت مدافعت و مقاومت نمودند و چندین بار آن اردوی منظم مکمل به توپخانه و مهمات حربیه را پراکنده و منهزم کردند و در مواقع قتل و جان باختن هیچ‌گونه بیم و خوف در دل راه نمی‌دادند (258) تا آن که آخر الامر به حلف و یمین و تأمین به ختم کتاب مبین و به وعود بزرگان صداقت آیین اعتقاد نمودند و تسلیم شدند و اخیراً آن جمع معدود را در حین شروع به تغدی به قساوت قلبی غیر معهود مقتول و منعدم ساختند همین بابی‌ها با این که اکنون اعدادشان به اضعاف اضعاف سابق بالغ شده است و تعرض به ایشان نیز اشدّ از سابق گشته چون است که دفاعی و مقاومتی و یا استنکاری و مخالفتی حتّی ادنی استکراهی و شکایت از ایشان به ظهور نمی‌رسد چندان که سکون و اضطبارشان موجب استعجاب اجانب شده و حسن اخلاقشان مسلم سایر ملل گشته است آیا سبب جز این است که جمال اقدس ابھی که اهل بها اطاعت اوامرش را عین اطاعت اوامر حقّ جلّ و علاء و مخالفتش را اشدّ از مخالفت سایر انبیاء میدانند ایشان را به اطاعت دولت امر فرموده و به محبت خلق مأمور داشته و از نزاع و جدال و محاربت و قتال و جمیع مایتکدر به‌الانسان نهی کرده است. ملاحظه فرمایید که جمیع این سکون و سکوت بابیه معهود نبود و جمیع این تهذیب اعمال و تحسین اخلاق بهائیه بعد از قیام جمال اقدس ابھی ظاهر شد که پس از ورود به دارالسلام بغداد الی حال (259) بدون

انقطاع به قوت بیانات روح‌بخشش مراسم مکارم اخلاق را در قلوب اهل بها مرسوم و راسخ می‌دارد و به صریح خامه جهانگیرش مراتب انسانیت را به مسامح دوستانش بالغ می‌فرماید تا آن‌که به جای خار خصومت و منافرت از هار لطف و محبت از اراضی قلوب اهل بها دمید و پس از هیجان عواصف دفاع و مقاومت هبوب اطاعت و مسالمت مشهود گردید چندان که موجب قلت و انحطاط اعداد بایبه و کثرت و ازدیاد جماعت بهائیّه شد و سکون و قرار و متانت و وقار اهل بها مسموع اهالی جمیع اقطار و امصار گشت و وجوب اطاعت دول و محبت و اخوت با جمیع ملل از عقاید ضروریّه دینیّه اهل بها شد و خلاصه‌القول در این موضوع مطالبی در غایت راستی و صداقت عرض شد که اگر مستمع از تسویلات و نمایم اهل عمایم به غرض و عصبیت دینیّه متّصف و متّسم نبودی هر آینه برای خود و دولت ایران نتایج گران‌بها و فواید غالیه اخذ فرمودی و عایله ملوکانه را مطاع ابدی اهل بها نمودی ولکن وا أسفا چندان قلوب رؤسا به سبب دسائس فقها و تسویلات علماء و عصبیت جاهلیت مغشوش و مغمور بود و تصوّرات محال در صحیفه خیال اکابر ملک مرتسم و مسطور که ید بیضای موسوی و نفس روح‌بخش عیسوی و معجزات نبوی مصطفوی موجب زوال آن نمی‌شد تا چه رسد به مقال امثال ابوالفضل که آن امیر کبیر (260) وی را فی‌الحین در دست خود اسیری مغلول میدید و روزی دو من بعد به سیف انتقامش حقیری مقتول می‌پنداشت ولکن بر نگارنده بشواهد کثیره محقّق است که اگرچه آن‌وقت اغراض مانع شد که مستمع بر صدق عرایض این حقیر ملتفت شود لکن حال تحریر که قریب بیست سال بیشتر از آن حوادث نگذشته است ضمیر آن امیر کبیر اکنون بر صدق و راستی و کمال دولت‌خواهی این فقیر واثق است ولولّاخوف العلماء و العامّه والعصبیّة الجاهلیّه لسانش بر تصدیق جمیع آن‌چه عرض شد معترف و ناطق) انتهى

باری جناب ابوالفضایل مدّت بیست و دو ماه در انبار محبوس بود بعد از آن‌که مستخلص گردید هفت ماه در حوالی طهران یعنی در قلّه‌ک که دهی از شمیرانات است بسر برد سپس بنای سیر و سفر تبلیغی را گذاشت.

از جناب حاجی ابوالحسن امین علیه رحمة‌الله شنیده شد که آن ایام یکی از احبّای متمکن به حضرت ابوالفضایل پیشنهاد کرد که ماهی پانزده تومان بگیرد و به وکالت از جانب او به امر تبلیغ قیام نماید ولی ایشان فرمودند من به نیت اجرای امر جمال‌قدم شخصاً به نشر بفحات‌الله می‌پردازم زیرا خود نیز مکلف به این خدمت می‌باشم و از طهران حرکت کرد و آن‌چه مسلم می‌باشد این است که (261) به قم و کاشان و اصفهان و همدان و کرمانشاه و تبریز مسافرت فرموده و شواهد آن‌ها در ذیل مرقوم می‌گردد:

از جمله خود در کشف‌الغطاء مرقوم داشته که : ((درسنه 1303 هجریّه که این عبد در کاشان بود . . . . . نتیجه در این مدّت که نزدیکی یک ماه و نیم امتداد داشت برای من حاصل شد اکتساب دو فایده بود اول آن‌که نه روز به قرای قمصر مسافرت نمودم و قرای آن کوهستان را که به کثرت گل سرخ و تجارت گلاب شهرت دارد زیارت کردم . . . دوم آن‌که در یک ماه باقی در کاشان با کسانی که شرف لقای نقطه اولی جلّ ذکره را در یافته و از حوادث مطّلع بودند ملاقات کردم و مطالب نفیسه که در طیّ کتاب عرض خواهد شد مسموع داشتم. . . ) انتهى

و همچنین جناب حاج میرزا حیدر علی اصفهانی در صفحه 264 بهجت‌الصدور فرموده که: (حضرت محبوبی ابوالفضایل روحی لرشحات قلمه‌الفا هم اصفهان را به مقدم شریفشان مزین و چون گلپایگان از توابع اصفهان و در اصفهان هم تحصیل فرموده‌اند طلاب بزرگ مشهور و علما ایشان را خوب می‌شناختند و ملاقات نمودند و دیدند این (262) شخص شخص قبل نیست در فضل و فصاحت و بلاغت مشهور و در درجه اولی مذکور آن وقت قطره بوده حال دریای متلاطم زخار است آن زمان ذره بوده و حال آفتاب درخشنده نوار یکی از مشاهیر مسلمة متبحرین در علوم و فنون و نطق و بیان در باره ایشان بعد از ملاقات ذکر نموده بود که این شخص را این قدر مسلط در تقریر و بیان و مقتدر در اظهار حجّت و برهان دیدم که اگر صد هزار مثل من بلکه (یک میدان شاه مملو از علمای بزرگ شهیر باشد چون خروس علمای بزرگ را چون ارزن بر می‌چیند و بلع می‌نماید نفسی قوه مقابلی ایشان را ندارد این حکایت محض تیمن و تبرک ذکر شد) انتهى

و اما ورد ایشان به همدان در سنه 1305 قمری بوده است و شرح ورود و خدمات ایشان در همدان به طوری که جناب حاج یوحنا حافظی که خود در آنجا بوده و دیده و نقل نمود این است که حضرت ابوالفضایل لدی‌الورود در مدرسه بزرگ همدان که پهلوی مقبره استرومرخای واقع شده منزل گرفت و قصدش این بود که با طلاب آن مدرسه طرح الفت بریزد و عندالافتضاء کلمه‌الله را به هر کدام که مستعد استماع ندای الهی باشند القاء نماید لکن پس از چند روز احبای آن نقطه از ورودش آگاه شدند و بدین (263) تفصیل که یکی از احبای کلیمی به نام میرزا سلیمان ترمه فروش که سابقاً در طهران خدمت ابوالفضایل رسیده و منزلش هم در نزدیکی همان مدرسه‌یی بود که ایشان در آن منزل نموده بودند روزی در دگان ناوایی ابوالفضایل را ملاقات و سلام و احوالپرسی کرده عرض نمود که چرا خود را به احبای معرفتی نفرمودید ایشان فرمودند مخصوصاً در مدرسه منزل نمودم که شاید در میان طلاب صاحب قلب پاک و گوش شنوایی پیدا کنم و تبلیغش نمایم و لاجل حکمت نخواستم خود را به احبای بشناسانم. میرزا سلیمان فوراً به احباب قضیه را خبر داد و آقا مراد سقط فروش ایشان را طرف عصر به منزل خود دعوت و عده‌یی از احبای معروف را نیز مطلع کرد و در ساعت مقرر مجلس در منزل آقا مراد مذکور به وجود ابوالفضایل آراسته شد و حضار از ملاقات و بیانات آن مهمان عزیز محظوظ و مستفیض گشتند و چون منزل آقا یوحنا حافظی محل امنی بود از حضرت ابوالفضایل استدعا نمودند که به آن منزل بروند تا احبای از فیض حضور و برکت افاضات ایشان محروم نمانند و ضمناً بتوانند مبتدیانی را که دارند به محضرشان حاضر نمایند ابوالفضایل ناچار تسلیم گشتند و در منزل حافظی مسکن نمودند و احبای اطاق بزرگی از اطاق‌های منزل آقا روبین علاقبند را که از مؤمنین صدر امر بود برای انعقاد مجالس ملاقاتی که هفته‌یی دو بار (264) تشکیل می‌شد اختصاص دادند. ابوالفضایل در آن مجالس با تبیین و تشریح مسایل الهیه و سعه اطلاع از کتب عهد عتیق و جدید و قرآن و اخبار و احادیث یار و اغیار را به حیرت انداخت و چنان شد که روز به روز بر اشتعال و انجذاب احبای الله می‌افزود به طوری که برای آوردن مبتدی بر یک‌دیگر سبقت می‌گرفتند و نفوس بسیاری به امر الله اقبال نمودند که از جمله آنها جمعی از اطباء کلیمی از قبیل حکیم عزیز و حاجی حکیم هارون و حاجی حکیم موسی و حکیم یوسف و غیرهم بودند و نیز از جمله تبلیغ شدگان ایشان والدۀ حافظ‌الصحه بود که از پشت پرده گوش به فرمایشات ابوالفضایل می‌داد و بعد از دوسه مجلس اظهار داشت که این مرد هر چه می‌فرماید درست و صحیح است.

قبل از ورود ابوالفضایل به همدان احبای آن نقطه برای مراعات حکمت نزد حضرات مسیحی اظهار مسیحیت می نمودند و در این موقع جناب ابوالفضایل را با شمعون نامی که کشیش و واعظ فرقه پرتستانیّه بود ملاقات دادند و آن کشیش دامادی داشت به نام سعید کردی که به واسطه عدول از اسلام و دخول به مسیحیت کشیش مذکور دختر خود را به او داده بود بهر حال این شخص نیز به اتفاق کشیش به محضر ابوالفضایل حاضر گشت و ایشان به هر دو نفر (265) مذکور با دلایل محکم و متین اولاً مدلل فرمودند که حضرت رسول اکرم علیه افضل الصلوات و اطیب التّحیات رسول بر حقّ بوده و کتابش هم از آسمان نازل گشته و ثانیاً مبرهن نمودند که حضرت بهاءالله جلّت عظمته موعود کلّ کتب سماوی هستند و چنان شد که در آخر کار هر دو نفر آنها در قبال بیانات ابوالفضایل نتوانستند دم بر آرند و ضمناً ملتفت شدند که کلیمانی که اظهار مسیحیت می نمودند علتش این است که چون بهائی شده اند به حقیت حضرت عیسی نیز معترف گشته اند باری از آن به بعد مابین احبّاء و کلیمیان فصل واقع شد. و نیز از جمله تبلیغ شدگان شاهزاده محمّد میرزای مؤیدالسلطنه برادر بهمن میرزا است که از اهل علم و در مسلک شیخیّه سالک بود و در اوایل که هنوز به حکومت نرسیده بود عمامه بر سر می گذاشت و پسر ارشدش محمّد حسین میرزا هم که بعداً به لقب مؤیدالدوله ملقب گشت و به مناصب عالیّه رسید جوانی فاضل و در فارسی و عربی کامل و مانند پدرش در عداد شیخیّه معدود بود او نیز به دست حضرت ابوالفضایل مؤمن گشت و شرحش این است که میرزا سلیمان مذکور از احبّای خیلی شوخ و مزّاح بود به طوری که هر موقع که به طهران برای سرکشی به حجره سمساری خود سفر می نمود اجزای دیوان غالباً او را به منزل دعوت می کردند تا گوش به صحبت های (266) شیرین مزّاح آمیزش بدهند این مرد آن موقع در سرای دالان دراز همدان که متعلّق به شاهزاده محمّد میرزای مذکور بود حجره داشت و مستأجر شاهزاده به شمار می آمد و به جای مال الاجاره قند و چای و دواجات به منزل موجر خود یعنی شاهزاده می برد و چون خوش حالت و خوش صحبت بود همیشه شاهزاده او را به حرف می گرفت.

یک روز شاهزاده به او گفت آقا میرزا سلیمان شما با این اخلاق خوب و احوال خوش چرا در حجاب مانده اید بیایید مسلمان بشوید میرزا سلیمان عرض کرد والا شما حالا خودتان مدّعی دارید خوب است اول جواب آنها را بدهید بعد مرا به اسلام دعوت کنید شاهزاده پرسید که مدّعی ما کیست جواب داد این حزب جدید که به بهائی معروف می باشند شاهزاده گفت این ها مشتی عوامند که از نافهمی و بی دانشی سیّدی را امام خود قرار داده اند شما هر که را از این طایفه می شناسید نزد من حاضر کنید تا بطلان آنها را بر خودشان ثابت کنم میرزا سلیمان گفت حضرت والا بهائی ها از شما می ترسند که شاید حکم کفرشان را بدهید و اسباب زحمتشان را فراهم کنید شاهزاده گفت نه من ابداً از ملاقات و مذاکره با آنها تحاشی ندارم و حاضرم که به نهایت رغبت پذیرایی نمایم و (267) به کمال انصاف و ملایمت مکالمه کنم و قسم یاد کرد که به هیچ وجه در مقابل بهائی ها از حدّ ادب و انسانیت خارج نشود میرزا سلیمان عرض کرد بسیار خوب من با مبلغ بهائیان مطلب را عنوان می کنم هر گاه راضی شد به اتفاق خدمت می رسم. باری میرزا سلیمان جریان مذاکره را به عرض معاریف احبّای همدان رسانید و آنها بعد از شور و مصلحت اختیار ردّ و قبول این کار را به خود ابوالفضایل که در آن محضر حاضر بود واگذار کردند ایشان فرمودند البتّه می رویم ما ترسی از کسی نداریم از انبار شاهی نترسیدیم از ایشان هم نمی ترسیم ولو به شهادت برسیم. پس میرزا سلیمان با شاهزاده ملاقات کرده باهم قرار گذاشتند که در محلی

موسوم به قلعه کهنه با هم ملاقات نمایند و این قلعه دارای عمارت عالیه و چمن و باغ با صفا و استخر بزرگ بود. بهر حال حسب الوعدۀ بعد از ظهر روز مقرر ابوالفضایل با میرزا سلیمان به آن نقطه وارد شدند شاهزاده و پسرش نیز قبلاً به آن جا رفته بودند پدر و پسر ابتدا که به هیئت ابوالفضایل نگاه کردند او را مردی حقیر شمردند و اعتنایی نکردند زیرا لباس ایشان عبارت از یک قبای قدک و یک عبای ساده مستعمل بود و در آن روز معمم هم نبودند لذا هر دو شاهزاده بدون رعایت ادب نشسته و پایهای خود را هم دراز کرده بودند تا آنکه سؤال و جواب شروع شد (268) و آهسته آهسته بیانات ابوالفضایل اوج گرفت پدر و پسر ملتفت شدند که گول لباس را خورده‌اند لذا اول پایها را جمع کردند و بعد مؤدب نشستند و هوش و گوش به بیانات ایشان دادند و از هر چه سؤال کردند جوابی کافی و شافی شنیدند و بعد از سه ساعت که مباحثه ختم شد هر دو شاهزاده حیرت زده به یکدیگر نگریستند و محمد میرزا رو به میرزا سلیمان کرده گفت من از حرفی که آن روز به شما گفتم معذرت می‌طلبم زیرا تصور نمی‌کردم که در میان این طایفه نفوسی چنین مطلع و بصیر و فضیلتی تا این درجه نحیر پیدا شوند باری جلسه آن روز با روحانیت ختم شد و دو شاهزاده به نهایت خضوع از ابوالفضایل استدعا کردند و قول گرفتند که دو روز دیگر باز به همین مکان تشریف بیاورند و اطلاعات آنها را تکمیل فرمایند از آن طرف احباء در کمال بی‌صبری منتظر رجوع ابوالفضایل بودند زیرا از مال کار و عاقبت این ملاقات خائف بودند ناگهان دیدند که ابوالفضایل و میرزا سلیمان وارد شدند و چون به کیفیت ملاقات و مذاکرات واقف گشتند آن شب را با مسرت تمام به تلاوت آیات گذرانیدند و دو روز بعد مجدداً حضرت ابوالفضایل با رفیق خود میرزا سلیمان به قلعه کهنه تشریف‌فرما و به عزت و احترام پذیرفته شدند و این مجلس منتهی (269) به اذعان و ایمان پدر و پسر گردید و هر دو از حضرت ابوالفضایل خواهش نمودند که فعلاً احباً را از اقبال آنها مطلع نکنند و بر حسب خواهش آنها احبائی که بر جریان کار وقوف داشتند مطلب را از دیگران پوشیدند لکن رایحه ایمان خود به خود از آن دو شاهزاده به مرور متضوع شد زیرا اولاً رفتارشان بالنسبه به سابق با جمیع خلق تغییر کرد و ملایم گشت و نسبت به احبای الهی نیز خیلی مهربان شدند و در همه احوال حمایت کردند ثانیاً دو سال که گذشت مؤیدالسلطنه را شوق زیارت محبوب بی‌تاب ساخت و به اسم مسافرت عگا از همدان حرکت کرد و به ساحت اقدس وارد گردید و در محضر جمال‌قدم تعالی شانه بشرف مثل فایز گشت و پس از مراجعت در بین راه به رحمت حضرت احدیت پیوست و در کربلا مدفون گردید. اما پسرش محمد حسین میرزا نیز که در ایمان و ایقان تالی پدر بود پس از چندی به لقب مؤیدالدوله ملقب و به ریاست تلگراف‌خانه اصفهان منصوب شد و در مدت پنج سالی که در آن شهر مأموریت داشت همواره با جناب میرزا اسدالله خان وزیر و سایر احبای آن شهر محشور و به کمال شوق و شغف به خدمت امرالله مشغول بود تا آن که در نهضت مشروطیت به طهران منتقل و در سلک درباریان محمد علی‌شاه منسلک گردید و چون محمد علی‌شاه از سلطنت خلع شد او (270) به حکومت خوزستان منصوب گشت و در موقع عزیمت به صوب مأموریت برای ملاقات احباء به همدان رفت و چون محترمین احباب به دیدنش رفتند به کمال اشتعال پذیرایی کرد و شرحی از تشرّف خود به حضور حضرت عبدالبهاء و معروفیت خود در بین درباریان به بهائیت و مخالفت آنان با او در باره امر و مأموریتش به خوزستان بیان کرد و در خوزستان نیز همواره مشتعل و منجذب بود تا این‌که در همان‌جا وفات کرد و در راه اهواز به خاک سپرده شد.

باری ابوالفضایل رفته رفته در همدان مشهور گردید و از بزرگان احباب خواهش منزلی جداگانه کرد تا به فراغ خاطر مشغول تألیف و تحریر گردد و برحسب میل و انتخاب او یک اطاق در کاروانسرای زوّار اجاره کردند که ایشان روزها در آن منزل بسر می‌برند و شب‌ها در منزل حافظی بیتوته می‌نمودند بالاخره آخوندها به های و هوی برخاستند و شکایت به حاکم وقت عضدالدوله عموی ناصرالدین‌شاه بردند حاکم به طمع دخل گزاف و نیت اخاذی (محمد حسن سلطان) امزاجردی را با ده نفر فرّاش مأمور توقیف ایشان نمود فرّاشان به تصوّر این‌که مرد عظیم‌الشأن لابد مانند علمای اسلام صاحب ثروت و مکنت است در بین راه به خود و عده‌ها می‌دادند اما وقتی‌که بدان (271) کاروانسرا رفتند و سراغ اطاقشان را گرفته وارد شدند دیدند که اشیاء ایشان منحصر است به یک تخته نم و یک عبا و یک قبا و مقداری کتب و نوشتجات لذا ایشان را با کلّ اثاثیه موجود بدارالحکومه بردند. حاکم حضرت ابوالفضایل را به محمد رضای فرّاش‌باشی سپرد تا محبوسشان نماید اتفاقاً این شخص با میرزا یعقوب پسر حافظ‌الصّحّه و آقا یهودای علاقبند رفاقت و خصوصیت داشت لذا احبّاً آقا یهودا را نزدش فرستاده خواهش کردند به ابوالفضایل آزاری نرساند و مبلغی هم وجه برای مخارج نزد ابوالفضایل فرستادند و ایشان در همین موقع به احباب پیغام دادند که برای استخلاص ایشان تعارفی نه به حاکم بدهند و نه به مأمورین زیرا این عمل بر خلاف اراده‌الله و سبب و هن امرالله است احبّاء هم اطاعت کردند.

باری فرّاش‌باشی ابوالفضایل را نظر به سفارش احبّاء در بالاخانه خود منزل داد و محمد حسن سلطان را به مواظبت ایشان گماشت. محمد حسن سلطان که در خدمت ابوالفضایل بود ایشان با او بنای صحبت را گذارند که گاهی خود فرّاش‌باشی هم از بیرون در دزدیده به فرمایشات گوش می‌داد و نتبجه این شد که در ظرف ده دوازده روز فرّاش‌باشی محبّ امرالله و دوست احبّاء گشت و محمد حسن سلطان به مقام ایمان و ایقان رسید و او اوّل کسی است از اهل امزاجرد که تارکش به تاج (272) ایمان متوجّج شد و بعد سبب تبلیغ اهل امزاجرد و پیشرفت امر در آن قریه بزرگ گردید به هر صورت چون ده پانزده روز گذشت و فرّاش‌باشی به احوال و اطوار ابوالفضایل پی برد در موقع مقتضی به حاکم فهمانید که این مرد شخصی است بسیار فاضل و به کلی بی‌آزار و از مال دنیا هم دیناری ندارد که بتوان از او جریمه گرفت بهتر این است که از او التزام بگیرید تا در همدان نماند و مرخصش فرمایید حاکم هم قبول کرد و پس از اخذ التزامنامه ایشان را مرخص نمود.

جناب ابوالفضایل بعد از رهایی به فاصله دو روز با احبّاء وداع کرده به جانب کرمانشاه حرکت کرد و چون آن ایام میرزا ابراهیم برادر حافظ‌الصّحّه در کرمانشاه محکمه طبابت داشت احبّای همدان به او سفارش کردند که مادامی‌که حضرت ابوالفضایل در آنجا تشریف دارند ایشان را پذیرایی و مساعدت نمایند. ابوالفضایل در کرمانشاه بر احبّاء وارد شد و با ایشان معاشر گشت و به کمک آنان گروهی را به امرالله هدایت نمود لکن اعدای امر در آنجا هم به معاندت قیام کردند و به زین‌العابدین خان امیر افخم که حاکم وقت بود از دست او شکایت نمودند زین‌العابدین خان که با حافظ‌الصّحّه روابط دوستانه داشت و با میرزا ابراهیم میزبان ابوالفضایل نیز سر (273) لطف بود او را احضار نموده اظهار داشت که من مایل نیستم به این مرد گزندی برسانم بهتر این است که خودتان او را روانه به جای دیگر کنید لذا ابوالفضایل پس از آن‌که سه ماه از ورودش به کرمانشاه گذشته بود به همدان مراجعت کرد و چند روز مخفیانه در منازل احبّاء بسر برده سپس

روانه آذربایجان گردید و از تبریز نوزده جلد کتاب مستطاب ایقان که جدیداً به خط میرزا محمد علی ناقض اکبر به طبع رسیده بود برای معاریف احبّای همدان به هدیه فرستاد آن بزرگوار یکی از مناظرات خود را در تبریز در یکی از رسایل خود مرقوم فرموده که صورتش این است :

(در اوایل بهار هذالسّنه که در دارالسّلطنه تبریز عاصمه بلاد آذربایجان متوقّف بودم) (مستر پروس) مسیحی که از فضیلت ملت فخریه عیسویّه است و سالها متوقّف بلاد هندوستان و ایران و در این سنوات قسیس بزرگ اصفهان بود به عزیمت رجعت به لندن که مولد اوست وارد تبریز شد سبب سابقه معرفت و دوستی در خدمت حضرت ورقا و جناب آقا جلیل تبریزی عازم ملاقات او شدیم پس از ورود و جلوس و تحیّت و ترحیب جوانی وارد صاحب نام که قسیس آمریکایی بود نیز حاضر شد و جناب مستشارالدوله میرزا یوسفخان که از رجال دولت علیّه ایران و مردی نیک نام و هنرمند است تشریف آورد و مجلس انسی از اعضای مذکوره تشکیل یافت مستر پروس (274)

\*\*\*\*\* صفحات 275 - 276 - 277 - 278 - موجود نیست \*\*\*\*\*

میدانند.

گوش ده تا من مبرهن سازمش      وآنچه مستور است روشن سازمش

مستر پروس به جدی مرکب از مزاحت و انقلابی آمیخته به بشاشت که شیمه فطریّه او است فرمود فلانی به راستی و به صدق و صفا عرض می‌کنم ما آنچه در باره محمد و قرآن باید بدانیم دانسته‌ایم و حقیقه می‌گوییم که ما زیر بار او نتوانیم رفت در این مسئله گفتگو با ما حاصلی ندارد. به پاسخ معروض داشتیم که ما به ملاحظه سابقه معرفت و قیام به لازمه محبت به دیدن شما آمده‌ایم قصد مباحثه نبود اهل بهاء مراء و جدال را حرام می‌دانند و محبت و وداد را اهم مراتب انسانیت می‌شمارند این مایه هم که در مباحثه اقدام رفت بر حسب میل شما بود و سبقت از شما شد. حضرت ورقاء فرمود شما که در مسئله اولی جواب فلان را پسندیدید چه ضرر دارد در این مسئله هم گفتگو نمایید شاید در این مقام هم جوابی بر وفق مرام مسموع دارید. مستر پروس فرمود همان است که گفتیم و در این مقام مقاوله انجام یافت و صحبتی دیگر در میان آمد و بسیار اظهار اشتیاق نمود که این عبد را با خود به لندن برد و برای خدمت امر اعظم قبول ننمودم) انتهی (279)

باری پس از چندی ابوالفضایل از تبریز به عراق عجم توجّه نمود و در اثنای سیر و سفر روزی چند در کاشان توقّف کرد چندانکه در کتاب فرائد این عبارات را مرقوم داشته که: ( در سنه 1306 هجریّه که نگارنده اوراق از مدینه کاشان عبور نمود بر حسب میل بعض مشایخ و افاضل بنی اسرائیل مجلس بحث و تحقیق انعقاد یافت و محفل مذکور به وجوه جمعی از اکابر مسلمین و یهود مزین بود از جمله علمای قوم سه نفر که شهر علمای بنی اسرائیل بودند حضور داشتند و در طیّ بحث و مناظرت الفاظ شمس و قمر و مصالحت ذنب و غنم و احیاء اموات و سایر بشارات را بر ظاهر حمل می‌نمودند و در عدم صدق این بشارات بر ظهور حضرت عیسی علیه‌السلام و



ظهورات بعد اصرار بلیغ می‌کردند. نگارنده روی به مردخای که شیخ قوم و اعلم آن شعب بود نمود و اظهار داشت که آیا این عبارات را که در یوم ظهور موعود شمس و قمر تاریک گردند و اموات زنده شوند و گرگ و برّه در یک موضع چرا نمایند شما تنها حمل بر معانی ظاهره می‌نمایید یا جمیع بنی اسرائیل از عالم و عامی و آسیاوی و اروپا چنین می‌فهمند گفت جمیع بلاختلاف بر معانی ظاهر حمل می‌نمایند و لذا تحقق آن را در ظهور یشوع و محمد نفی و انکار می‌کنند. گفتم یا شیخ در صورتی که دو پیغمبر بزرگ از جانب خداوند یکی مأمور به ختم قلوب و سمع و (280) ابصار شما گردد و دیگری مأمور به ختم و اخفای معانی کتاب و کلمات شود چگونه عاقل را بر این فهم اعتماد ماند و به کدام دلیل این تفسیرات شما مقبول ارباب بصیرت و رشاد آید وی در جواب فرو ماند و کیفیت این مناظرت که زیاده از سه ساعت با رعایت شرایط ادب و محبت امتداد یافت در مدینه مزبوره شهرت گرفت و نزد ارباب فضل و نباهت از اهالی کاشان موقع قبول و استحسان پذیرفت (انتهی).

و همچنین در کشف‌الغطاء مرقوم فرموده که:

(در سال 1306 هجری این عبد وارد یزد شد . . . تا این‌که این عبد در همان سنه از یزد به خراسان و از آنجا به بخارا و سمرقند مسافرت نمود. . . ) انتهى

بهر حال این سفر ایشان منتهی به ترکستان گردید که ابتدا در عشق‌آباد توقف نمودند و بعد به بخارا و سمرقند تشریف بردند و در اوایل ورودشان به عشق‌آباد واقعه شهادت جناب حاجی محمدرضای اصفهانی وقوع یافت که حضرت ابوالفضایل جریان آن را با خط خود در همان اوقات نگاشته و برای جناب میرزا اسدالله خان وزیر به اصفهان ارسال داشته‌اند و عین آن نامه را که نزد جناب سرهنگ هدایت‌الله سهراب بود (281) بنده از ایشان گرفته از ابتدا تا انتها در اینجا درج می‌نمایم زیرا علاوه بر آن‌که محتویات آن ارتباط کامل با تاریخ حضرت ابوالفضایل دارد متضمن مطالب تاریخی مفید دیگر نیز می‌باشد و آن این است:

بسم الله ذی العظمة والاقدار

روحي لك الفداء بعد حمدالله مالك الاخرة والاولى والصلوة على وسائط فضله بين الوري معروض ميدارم که چون حادثه شهادت شهيد سعيد مرحوم حاجی محمدرضا روحی لترات مرقده‌الفدا در بلدة عشق‌آباد و عدالتی که از دولت قویة بهیة روسیة اطال الله ذیلها من المغرب الی‌المشرق و من‌الشمال الی‌الجنوب در این محاکمه ظاهر شد شایسته ثبت در تواریخ و سزاوار مذاکره در انجمن دوستان در جمیع دیار و بلدان است لهذا لازم دانستم که شرح این واقعه را برای دوستان دارالسلطنة اصفهان نیز مرقوم دارم تا آن جناب در انجمن احباب قرائت فرمایند و جمیع دوستان به دعای دوام عمر و دولت و ازدیاد حشمت و شوکت اعلی حضرت امپراطور اعظم الکسندر سوم و اولیای دولت قوی شوکتش اشتغال ورزند زیرا که در الواح منیعه که در این اوقات از ارض مقدس عنایت و ارسال رفته می‌فرمایند آن‌چه را که ترجمه و خلاصه آن این است که به پاس وفا که همواره امر حضرت مالک وری (282) به حفظ و مراعات آن تعلق یافته باید این طایفه مظلومه ابداً این حمایت و عدالت دولت بهیة روسیة را از نظر محو ننمایند و پیوسته تأیید و تسدید حضرت امپراطور اعظم و جنرال اکرم را از خداوند جلّ جلاله مسئلت نمایند چه این اول عدالتی و نخست حمایتی است که در عالم از عدل این خسرو بزرگ و پادشاه نامدار نسبت به این

طایفه ظهور یافته و شرّ خصم قوی را از مشتی مظلوم که بجز خداوند تبارک و تعالی پناهی ندارند رفع فرموده جای حیرت این جاست که (دشت خوارزم که عبارت است از ممالک ترکمانیه و عشق‌آباد در آن بنا یافته همان ارض فتنه انگیزی است که سالی اقلّ هزار نفر اسیر ایرانی در آن کشته شمشیر می‌شد و بی‌ناموسی‌های ناگفتنی نسبت به بنات و بنین شیعه در این ارض بظهور می‌رسید اضافه از نفوس کثیره که بدتر از اسیران سودان دربخارا و سمرقند و خیوه و سایر بلاد ترکستان به فروش می‌رفت و حال قریب نه سال است که از قوت دولت بهیه دارالعداله ممالک شرقیه گشته و گویی گرگ و برّه و یا شیر و مرال در عین راحت و فراغ بال در وساده واحد خفته فتعالی الله الملك القدیر .

در (17) شهر ذی‌قعدة سال (1306) هجری که فدوی در خدمت آقایان افنان وارد عشق‌آباد شد اول (283) مرتبه بود که بشرف ملاقات حضرت شهید فایز شدم در مراتب استقامت و محبت نفس و وفا و صفا ایشان را واقف رتبه علیا یافتم با خویش و بیگانه به وداد خالص سلوک می‌نمود و با دوست و دشمن به عفو و صفح حرکت می‌نمود لکن به جهت معرفت و استقامتی که داشتند همواره اهل غرض و عناد ایشان را طرف معاندت و مخاصمت می‌داشتند و بر نهجی که در ایران ملاحظه فرموده‌اید ایشان را به نسبت‌های غیر واقعه موسوم و متهم می‌نمودند مثلاً نام ایشان را امام رضای بابیه نهاده بودند والعیاذ بالله به عداوت ائمه نزد عوام مذکور می‌داشتند عشق‌آباد نیز محلّ اجتماع الواط تبریز است که از سطوت و کفایت امیرکبیر امیر نظام حکمران آذربایجان به این سو گریخته و به حبّ آزادی دولت بهیه آویخته‌اند. و بالجمله زیاده از یک سال بود که جمعی از اشرار کمر به معاندت آن زبده ابرار بسته و در کمین قتل آن خلاصه اختیار نشسته بودند و مدیر این جماعت و محرک عرق شرارت ملاً احمد تاجر یزدی و مهدی تاجر کاشانی و ملاً مهدی روضه خوان تبریزی و مهدی صمد تبریزی و مهدی جلیل تبریزی و جمعی کثیر از اهالی ایران و قفقازیّه بودند چون اواخر ماه ذی‌حجه الحرام شد حضرت شهید از فدوی خواهش فرمود که وصیت‌نامه‌ی به اسم ایشان بنویسم و فدوی نیز قبول نمودم و یومی چند (284) بگذشت روزی در اثنای طریق به فدوی فرمودند چرا در نوشتن این وصیت‌نامه کوتاهی می‌نمایید عرض کردم چه تعجیل دارید فرمودند وقت تنگ است و کار از دست می‌رود خلاصه روز دیگر را که اول محرم بود به اتفاق جناب آقا غلام‌حسین که رفیق شفیق و دوست خالص و شریک مکاسب ایشان بود و جناب آقا میرزا مهدی رشتی به منزل فدوی تشریف آوردند و بر حسب امر ایشان وصیت‌نامه‌ی به این مضمون نوشته شد که اموالی که من در عشق‌آباد دارم تماماً ملک طلق و حقّ خالص سرکار مجدد آثار آقای آقا سید احمد شیرازی است که از افنان سدره مبارکه‌اند و در این خصوصات شرحی لساناً فرمودند که بیت و اثاث‌البیت که در اصفهان مال من است ملک ورثه است و کتاب و نوشته‌هایی که در اصفهان است مطلقاً خواه از کتب امریه و خواه خارجه ملک اخوان است یعنی دو اخوان ایشان که در اصفهان تشریف دارند و آنچه در عشق‌آباد در تصرف ایشان است ملک سرکار آقای سید احمد است زیرا که از جانب سرکار آقای معظم مواظب املاک ایشان بودند و اخذ وجه اجاره املاک در عهده ایشان بود و مصارف شیخیه حضرت شهید هم از سرکار آقای معظم می‌رسید. باری وصیت‌نامه در حضور جناب آقا غلام‌حسین (285) و جناب آقا میرزا مهدی تاجر رشتی نوشته شد.

و بالجمله چون ماه محرّم سنه (1307) هجریّه برسد اهالی ایران بر نهجی که در آن مملکت رسم است به بستن تکیّه و تشکیل دسته و زخم زنی و روضه خوانی اقدام نمودند و در این لیالی و ایام اطوار ناهنجار که نه شایسته تحریر و تذکار است مشهود ملل خارجه داشتند و در این مجالس اسباب قتل حضرت شهید را فراهم آوردند لکن به سبب مواظبت عساکر دولتی امکان نیافتند که این قصد فاسد را در ایام عاشورا مجری دارند تا آنکه دهه عاشورا انجام یافت و مجالس روضه خوانی و اجتماع ختم شد (صبح یوم 12 محرّم تقریباً سه ساعت از طلوع آفتاب گذشته در حینی که حضرت شهید از میان بازار عبور می فرمود دو نفر از اشرار تبریز که یکی حسین و دیگری علی اکبر نام داشت و معروف به علی بابا بود در مجمع خلائق حضرت شهید را احاطه نمودند و با سی و یک زخم مهلک بدن ایشان را قطعه قطعه کردند و خون مطهر آن حضرت را که روح محبت و صفا و روان دیانت و وفا بود بر زمین ریختند.

با آن که در حین قتل حضرت شهید زیاده از پانصد نفر از کسبه حاضر و با قاتلها در باطن متفق بودند و اظهار بشاشت و سرور می نمودند از حسن مراقبت اولیای ایالت قاتلها قدرت فرار نیافتند و فوراً گرفتار گشتند و داکتر دولتی و رؤسای (286) مستحفظین بلد فی الحین بر سر نعش حضرت شهید حاضر شدند) لکن کار از چاره گذشته و روح مقدّسش چون طیر بهشتی باعلی المقام پرواز نموده بود با آن که آن دو شریر به زنجیر تقدیر گرفتار و مستحفظین بلد مراقب و در کار بودند شرارت اعداء و جوشش اهل بغضا به حدی بود که احدی از دوستان جرئت آن که بر نعش مطهر حاضر شود ننمود و آن بدن پاک تا بعد از ظهر در میان بازار بر خاک افتاده بود. انجام حسب الامر جناب آقا محمدرضای ارباب جناب آقا غلامحسین از جناب مشهدی علی حیدر شیروانی که مردی است موصوف به فتوت و ریاست و کاردانی خواهش نمود که در حمل نعش همراهی نماید شاید به حضور ایشان فتنه دیگر رخ ننماید جناب مشهدی علی حیدر اجابت فرمود و بر سر نعش حاضر شد لکن احدی قدرت همراهی نداشت و از هر کس خواهش نمودند که در حمل نعش معاونت نماید اجابت ننمود در آخر جناب مشهدی محمد قلی اردوبادی که جوانی متدین و مستقیم است نعش مطهر را به دوش کشید و در میان کاروانسرا که ملک آقای آقا سید احمد افغان و در تصرف حضرت شهید بود آورد لکن از اعداء صدمه بسیار متحمل شد و مورد طعن و لعن بیشمار گشت اعداء هجوم نمودند (287) و از شرارت و اذیت کوتاهی نکردند ناچار جناب آقا غلامحسین و جناب آقا مشهدی علی حیدر در کاروانسرا را بستند معذالک اعدا از بام سنگ می افکندند و لعن می کردند و نمی گذاشتند که نعش مطهر را بشویند و غسل دهند در هر صورت نعش را تغسیل نمودند و نصف شب در نهایت زحمت و مشقت در خارج عشق آباد در مقامی خوب مدفون ساختند و آن گوهر پاک را به خاک سپردند. چون روز دوم شهادت برسد شورش اعدا زیادتر شد و خبر رسید که اعدا قصد قتل بیست و چهار نفر معین را نموده اند که ایشان رؤسای احباب عشق آباد بودند و مبالغ بسیاری پول هم بر مصارف این کار توزیع و جمع نموده بودند و عوام را به این مزخرفات مغرور داشتند که این امر امر دین است و ما اهل اسلام و رعیت ایرانیم دخلی به دولت روسیه ندارد که در این کار مداخله یا ممانعت نماید و بالجمله عصر روز دوم جمعی از الواط تبریزی با اسلحه در میان بازار ریختند و بر جناب آقا میرزا عبدالکریم تاجر اردبیلی و جناب مشهدی یوسف و مشهدی ابراهیم تاجر میلانی و مشهدی محمد قلی اردوبادی و بعض دیگر احباب حمله نمودند ولی چون دوستان مراقب بودند کاری از پیش نبردند در هر صورت امر صعب و کار مشکل شد لهذا در همان روز حین غروب (288) آفتاب به اتفاق دوستانی که ذکر

شد و جمعی دیگر از احباب عازم خدمت سرکار جلالت مدار قمروف که ژنرال دولت بهیّه روسیه و حکمران ممالک خوارزم و مرو است شدیم پس از اعلام سایر دوستان در خارج توقّف فرمودند فدوی و جناب آقا میرزا عبدالکریم اردبیلی شرفیاب گشتیم چون وارد شدیم اذن جلوس داد و در کمال ملایمت و ملاحظت مستفسر حالات شد و مترجم جناب میرزا احمد بیک بود ایشان از اهل قفقازیّه و مردی نیکخوی و اهل تسنّنند معلوم شد که به سرکار ژنرال چنین معروض داشته بوده‌اند که حضرت شهید نسبت به ائمه اسلام العیاذ بالله بد گفته بوده‌اند و این دو نفر قاتل تاب استماع نیاورده حضرت شهید را به قتل رسانیده و خود به محبس رفته‌اند فدوی معروض داشتم که زیاده از هشت نه سال است که این طایفه در عشق‌آباد به تجارت و رعیتی در ظلّ عنایت دولت بهیّه اشتغال دارند و در این مدّت خلاف قانونی و سوء سلوکی از ایشان مسموع نداشته‌اید و جناب شهید را هم که به ظلمی بین به قتل رسانیدند این طایفه خیال نداشتند مزاحم اولیای دولت گردند و شکایتی بنمایند چه می‌دانند که اولیای ایالت در نظم بلد و آسایش خلق سعی خواهند فرمود لکن حال (289) کار از صبر و مدارا گذشته و خبر رسیده است که طایفه شیعه قصد قتل جمعی را دارند و دیری است که شیعه بر این افترا عادت کرده‌اند که این طایفه را به عدم اعتقاد به خدا و رسول و عداوت به ائمه اسلام متهم دارند لکن چون این مطلب در ایران کهنه شده است و اکابر ملک اعتنا به این مزخرفات نمی‌فرمایند لهذا در این ملک این تهمت را دست‌آویز فتنه نموده‌اند سرکار ژنرال استفسار فرمود که شما در حقّ ائمه اسلام معتقد هستید یا نه و در حقّ ایشان بد می‌گویید یا نمی‌گویید معروض داشتم که (این طایفه در حقّ احدی بر حسب امر حضرت مؤسس این امر اعظم بد نمی‌گویند حتّی معاندین این امر را هم اذن سب و لعن ندارند تا چه رسد به بزرگان دین و برگزیدگان حضرت ربّ العالمین و دلیل صدق این عرض این است که اگر ما العیاذ بالله در حقّ ائمه اسلام در نزد خود مسلمانان بد بگوییم معلوم است که در نزد ملل خارجه که معتقد به بزرگان اسلام نیستند زودتر و با جرئت‌تر بد خواهیم گفت و سرکار عالی از بزرگان روسیه و ارامنه که در این ایام با فدوی ملاقات و مقالات نموده‌اند می‌توانید استفسار فرمایید که روش ما در حین ذکر اسامی سابقین چگونه است فرمود بلی می‌دانم شما در حقّ احدی بد نمی‌گویید کتب شما را دارم و از عقاید شما بی‌خبر نیستم ولکن ممکن است که انسان در حین (290) استیلائی غضب به کلمه‌یی بر خلاف معتقد خود و قانون قوم تکلم نماید عرض نمودم این هم نشده است چه اگر مرحوم حاجی العیاذ بالله به کلمه زشتی تکلم نموده بودند بایستی به حکومت معروض دارند تا بر وفق قانون و عدل و پاداش داده شود و احدی هم راه شکایت نیابد این‌که خود به قتل ایشان اقدام نمودند دلیل است بر کذب مدعیان و نداشتن دست‌آویزی درست. فرمود راست است و بسیار گفتگوهای خوب واقع شد که اکنون نگارش تمام آن خارج از گنجایش این صحیفه است و اسامی مقصرین را به خطّ خود مرقوم فرمود و به توسط میرزا احمد بیک مترجم پیغام‌های بلیغ و سفارش‌های اکید در حفظ شهر و دوستان به پولکونیک که حفظ بلد و نظم دیوان‌خانه در عهده او است نمود و مرخص شدیم.

چون آن شب به پایان آمد و صبح طالع شد الواط و اشراری که یوم پیش قصد احباب را نموده بودند فرار کردند و سه نفر که یکی اسدالله و دیگری ابراهیم و ثالث غفّار نام داشت گرفتار شدند لکن ابراهیم و غفّار مذکور بی‌تقصیر بودند و به اشتباه گرفتار گشتند چون این حالت مشهود خلق گشت خوف اعدا را فرو گرفت و شهر امن شد و اولیای دولت بهیّه روسیه در مقام تحقیق و (291) تفتیش این امر برآمدند که محرک این شرارت را معلوم نمایند چه که نزد ارباب هوش

روشن بود که دو نفر لوطی ناقابل اقدام بر قتل حضرت شهید به این جرئت بدون محرّکی قوی نتوانند نمود و شخصی حکیم و کافی از روسیّه که به زبان اهل این ملک سلیسچی می‌گویند برای استنطاق دوستان مقصّرین و کسانی که متّهم به تحریک بودند تعیین یافت و به محاکمه و رسیدگی شروع شد. و مقدّمه برای کشف مرام لازم است مطلبی معروض دارم قبل از ورود فدوی به عشق‌آباد فی مابین دوستان و ملّت فخریه مسیحیّه مرافقه و دوستی نبود پس از ورود این عبد به این ارض باب مرادیت و مجالست و مکالمت فی مابین فدوی و دانشمندان روسیّه و ارامنه مفتوح گشت و اکثر اوقات و ایّام معقولین این ملّت به منزل فدوی می‌آمدند و در مطالب دینیّه و مباحثات علمیّه به قدری که موجب قطع رشتۀ محبّت و تکدیر زلال مودّت نشود گفتگو می‌رفت و از این جهت ورود فدوی به عشق‌آباد و مطالب و عقاید امریّه در میان مسیحیّه اشتها یافت و مراتب علم و دانش دوستان و امتیاز و برتری ایشان از دیگران مسلم مسیحیان گشت و صفای کامل و وداد صادق در میانه حاصل شد و تفاوت کلیّ عقاید اعداء و احباب خود مشهود ایشان آمد زیرا که ملّت فخریه مسیحیّه به هر دو طایفه مرافقه و معامله داشتند از این طرف جز علم و دانش و سلامت نفس و بردباری (292) و محبّت و مودّت نمیدیدند و از آن سو جز بغض و منافرت و افترا و کذب و عداوت نمی‌یافتند این بود که چون حادثۀ شهادت حضرت شهید روی داد نوعی در جذب قلوب آن ملّت و اثبات شرارت اعداء و مظلومیّت احباب مؤثر شد که به تحریر شرح آن امکان‌پذیر نیست علی‌هذا در کشف مقاصد اعدا در قتل حضرت شهید و اثبات شرارت ایشان در نزد اولیای دولت بهیّه کوشش وافی نمودند و هر چه دیده بودند و یا مسموع داشتند نزد سلیسچی و سایر بزرگان به صدق ادای شهادت کردند. و بالجمله قریب دو ماه در اکثر ایّام امر استنطاق و تحقیق دایر بود و (ملاً احمد تاجر یزدی و ملاً مهدی روضه خوان تبریزی و مشهدی صمد تبریزی و مشهدی جلیل ترک گرفتار و محبوس شدند چون این اشخاص که اصل فتنه و سبب واقعی شهادت حضرت شهید بودند گرفتار گشتند) خوف و رعب اعدا را فرو گرفت و ترس و بیم ارکان وجودشان را متزلزل ساخت و نخست مهدی تاجر کاشی که خصم الدّوناب احدّ بود فرار نمود و پس از وی هرکس در قتل حضرت شهید اقدامی و یا در مجالس شورش‌شان تکلمی نموده بود فرار اختیار کرد و بدین موجب زیاده از شصت هفتاد نفر از اعدا از عشق‌آباد گریختند و در مشهد (293) مقدّس و طهران و تبریز به دامن ولای دولت علیّه ایران و علمای آن سامان آویختند و در عشق‌آباد نیز به ساختن شهود کاذبه و نشر اقوال باطله پرداختند هر روز که آفتاب طالع می‌شد خبری تازه انتشار می‌دادند که فلان امیر یا فلان سرتیب از ایران می‌آید و بابی‌ها را در زنجیر کشیده به طهران می‌برد که شاید دوستان از این اخبار موحشه بترسند و از عشق‌آباد به سایر بلاد متفرّق گردند و در شهرهای خراسان و آذربایجان نیز علماء و تجّار یداً واحده به حمایت اعدا و ادیّت دوستان اقدام و اتّفاق نمودند فی الحقیقه آن اوقات استقامتی از دوستان عشق‌آباد ملحوظ و مشهود آمد که جای هزار گونه تحسین و آفرین بود زیرا که برای تخویف احباب به تدابیراتی توسّل می‌جستند که عقل منیر از ادراک آن قاصر بودی و اعدا اتّفاقی داشتند که اقدام راسخه متزلزل گشتی لکن نظر دوستان به شطر حضرت مقصود و عنایت خداوند معبود جلت عظمته متوجّه و مصروف بود و عدل دولت بهیّه روسیّه و عدم اعتنای نفس نفیس اعلیحضرت اقدس سلطان ایران به عرایض کاذبه مدّعیان موجب آرام قلب و سکون اضطراب فواد می‌شد زیرا در این مدّت اکثر ایّام از قوچان و مشهد مقدّس و تبریز تجّار و معاندین به طهران تلگراف می‌نمودند و وجوه کثیره در اجرای مقاصد فاسده خود مصروف می‌داشتند لکن (294) لطف الهی و تقدیر

ربانی که لازال قاهر ظالم و معین مظلوم است تدابیر اعدا را باطل می‌فرمود و مقدمات فاسده ایشان را غیر منتج می‌داشت و این خود ظاهر و روشن است که همواره صدق و راستی و نیک‌خواهی خلق و درست رفتاری غالب و منصور و ظلم و عداوت و کذب و معاندت مغلوب و مخذول خواهد بود و در حقیقت این بیچاره خلق ایران را همان اخلاق و اطواری که علمای جاهل و رؤسای باطل پیشنهادشان کرده و به آن تربیت نموده‌اند برایشان دشمنی است قوی و شدید و برای قطع رشته اقتدار و اعتبارشان سیفی است قطاع و حدید که لازال در انظار دول متمدنه خوار و خفیف ملحوظند و در ابصار ملل مقتدره وحشی و شریر مشهود. و بالجمله چون قریب دو ماه از این مقدمات بگذشت و کتاب استنطاق طرفین ختام یافت و تحقیق مطالب بر وجه کمال انجام گرفت سرکار جلالتمدار ژنرال دامت له مائترالعز والجلال مراتب را به پطرسبورک به حضور اعلیحضرت قوی شوکت امپراطور اعظم معروض داشت و اواسط شهر ربیع‌الاول ماضی از جانب اعلیحضرت امپراطوری صدور حکم و انقضای محاکمه به وایئی سود رجوع یافت و ترجمه این لفظ در لغت روسیه قضاوت عسکریه است و وایئی سود که آن را پالاوای سود هم می‌گویند (295) در دولت روسیه موقعی بزرگ و محلی منیع دارد که احدی از بزرگان و اکابر ملک حتی نفس سلطان قدرت بر ردّ و نقض حکم او و حقّ توسطّ و تشفّع ندارد و سایر قضاوت‌ها جز این سود حکم قتل نتواند نمود و این هم از عنایت اعلیحضرت امپراطور و سرکار ژنرال ایده‌مالله تعالی به خصایص‌العزّوالاقبال به این طایفه بود چه اگر انصام امر و قطع دعاوی به سایر سودها رجوع یافتی موجب طول محاکمه و تسهیل امر بر اعداء و وهن دوستان گشتی خلاصه پس از رجوع امر به وایئی سود شخصی از رجال دولت که ملقب به پرستاطل و از سردارهای بزرگ دولت و مردی سخت و دانا و نجیب و با مهابت بود وارد عشق‌آبادشد و خبر ورود او در بلد اشتهار یافت و هرکس در پی چاره کار و تدبیر امر خویش افتاد و خوف و رعب دل‌ها را فرو گرفت و یوم شنبه دوّم شهر ربیع‌الاول گذشته که مطابق بود با چهارم نوایبر ماه روسی قریب صد و پنجاه نوشته احضار برای احباب و اغیار رسید و در این نوشته‌ها به اسم هر کس که بود مرقوم بود که برای قطع محاکمه علی‌اکبر قاتل مرحوم (296) حاجی محمدرضا و هشت نفر دیگر مقصرین باید یوم 24 شهر ربیع‌الاول که مطابق خواهد شد با ششم ماه روسی در ساعت نهم فرنگی که تقریباً یک ساعت از آفتاب برآمده می‌شود در عمارت موسوم به قلوب حاضر شوی چون این نوشته‌ها که به زبان روسی پاوسقه می‌گویند برای خلق رسید مهمه و واهمه خلق زیاد شد و در شهر گفتگویی جز این مطلب نبود و اعدا جز آن‌که به بلاد ایران و رجال دولت حضرت سلطان رسول فرستاده و متوسل شده بودند نزد بزرگان عشق‌آباد و کاراگهان این ملک نیز از پی چاره توسل جستند و ذهاب و ایاب نمودند. چون صبح یوم 24 طالع شد احباب و اعدا هر یک با خوف و رجا عازم حضور حضرت سود گشتند و فایتون‌ها به جانب قلوب در حرکت آمد و خلق دسته دسته به مجلس محاکمه توجّه نمودند و احباب نیز متوگلاً علی‌الله با وجوه ناضره و قلوب مطمئنّه متوجّه گشتند چون وارد مجلس شدیم وضع مجلس بر این گونه بود که بر سبیل اختصار عرض می‌شود اگر چه تفصیل آن بر وجهی که درست محسوس و مفهوم شود ممکن نیست. (297)

کیفیت وضع مجلس محاکمه سود

عمارت قلوب که یکی از عمارات دولتی عشق‌آباد است وضعاً شباهتی به عمارات دولتی اصفهان و ایران ندارد ولکن به تقریب اطاق بزرگی در وسط است که مجلس سود همان اطاق بود و او تقریباً برابر تالار عمارت چهل ستون اصفهان که قریب پانصد کس را در آن امکان جلوس بود و شاه‌نشین آن قریب یک ذرع از سطح مجلس ارتفاع داشت و در یمین و یسار و خلف شاه‌نشین سه اطاق دیگر است چون وارد مجلس شدیم ملاحظه رفت که حضرت سود پرستابل با جلالتی ظاهر و وداعتی باهر در وسط شاه‌نشین بر کرسی جالس بود و در پهلوی او در یمین و یسار چهار کس دیگر از رجال دولت بهیّه نیز جالس بودند و در جلوی ایشان میزی نهاده و در یک طرف روی میز قابی از آینه که دستخط سه نفر از امپراطوری‌های معظّم روسیّه بر حفظ مراسم عدل بر آن مرقوم بود نهاده و بر روی قاب صورت عقابی از طلای خالص که نشان دولت بهیّه است موضوع بود و در یمین شاه‌نشین پراکروور که وی نیز از رجال دولت است و باید از قبل مقتول تکلم نماید با یک نفر منشی که وی را سکلهدار می‌گویند جالس بود و در یسار شاه‌نشین زاشتتیک با یک نفر سکلهدار که باید از قبل مقصرین تکلم نماید جلوس داشت که اجزای مجلس سود و اعضای عدلیّه (298) نه نفر بودند و در سطح مجلس اکابر بلدیه و رؤسای عسکریّه و بزرگان تجار از روس و مسلم و ارامنه بر کرسی جالس و ناظر بودند و حسب الامر سرکار جلالت آثار ژنرال مترجمین ترکی و فارسی از روسیّه و اهل تسنّن تعیین یافته بود و در سطح مجلس در طرف یسار مقدم بر کلّ نه نفر مقصرین را نیز حاضر و جالس نموده بودند و بر گرد ایشان عساکر دولتی که به زبان خود صالحات می‌گویند احاطه داشت و قاضی شیعیه هم در مجلس حاضر و جالس بود و احدی در مجلس تکلمی نمی‌نمود و بالجمله پس از ورود در عمارت قلوب جمیع اشخاصی را که در محاکمه مدخلیت داشتند از مدعی و مدعی‌علیه و شهود طرفین از احباب و اغیار در اطاق طرف دست راست مجلس داخل نمودند و قراول نهادند که کسی بی اذن داخل و خارج نشود و احدی با احدی تکلم ننماید و نخست قاضی شیعیه شهود اعدا را بر حسب حکم سود به قانون اسلام به اسم خداوند و کتاب مجید قسم داد که دروغ شهادت ندهند و ملاحظه دوستی و هم‌کیشی ننمایند و بدون غرض به راستی صرف تکلم کنند و خود قاضی را حضرت سود بنفسه بر نهج مرقوم قسم داد که او نیز به خلاف عدل و راستی تکلمی ننماید و به غرض شهادتی ندهد معذک اکثری حتی (299) شخص قاضی نوعی از مسلک عدل و منهج صدق انحراف جستند که بر اهل انصاف از حضار حتی حضرت سود و اولیای دولت بهیّه مخفی نماند و ارانه را که شهود احباب بودند کشیش ایشان که او نیز در مجلس حضور داشت قسم داد پس از آن دوستان را بالاتفاق احضار فرمودند و پس از استفسار از مذهب یک یک و اعتراف به این‌که اهل بها هستند از جناب مستطاب آقا میرزا عبدالکریم تاجر اردبیلی حضرت سود استفسار فرمود که مجتهد و رئیس علمی شما کیست و مقصود ایشان قسم دادن بود جناب میرزا فرمود در میان ما رسم ملائی نیست ولکن در میان ما اهل علم و دانش هست حضرت سود فرمود کیست جناب میرزا فدوی را اظهار داشت پس سود از فدوی پرسید که قانون قسم خوردن شماها چه‌گونه است معروض داشتیم که در میان ما رسم قسم یاد نمودن نیست در کتاب حکم قسم نازل نشده است لکن به هر چه دولت حکم فرماید اطاعت داریم و فرمان سلاطین عظام را در غایت سرور و امتنان لازم‌الاتباع می‌دانیم فرمود علی‌هذا با شما عهدی خواهم بست و شرطی خواهم نمود که مانند قسم محکم و متقن باشد پس فرمود نخست از شما خواهش می‌نمایم که چون شنیده‌ام شماها با کلّ طوایف و ملل به صدق و صفا و اخوت رفتار می‌نمایید و مخالفت مذهب را موجب عداوت و بغض و (300) خروج از مسلک عدل و

انسانیت نمی‌دانید با این محبوسین هم که به این قانون شما برادرند همین مسلک را مرعی دارید و از روی غرض در حق ایشان سخنی نگویید دیگر آن‌که چون در این دین شما حکم قسم خوردن نیست باید سعی کنید که کذبی از شما ظاهر نشود چه اگر کذبی از شما ظاهر شد شما را به سبیریا خواهم فرستاد عرض کردم انشاءالله تبارک و تعالی خلافتی ظاهر نخواهد شد و به آن‌چه فرمودید اطاعت خواهیم نمود پس از آن پرسید که فی‌مابین شما و طایفه شیعه قانون مناکحت مرعی و مجری است معروض داشتیم که چون هنوز فصل کلی واقع نشده است رسم مناکحت در میانه هست چه بسا هست که شخصی خود از این طایفه است و پدرش شیعه است یا پدر اهل بها و پسر شیعه و هکذا بسیار است که دو برادر یکی شیعه و دیگری اهل بها است و همچنین است بنی اعمام و سایر اقارب از این جهت قوانین مرادوت و مناکحت و سایر قواعد طایفه‌گی در میانه مجری و مرعی است پس از آن حضرت سود قاضی شیعه را خواست و پرسید شما دختر از عیسوی می‌گیرید یعنی به نکاح شرعی عرض کرد بلی فرمود از یهود هم می‌گیرید معروض داشت بلی فرمود از آتش پرست هم می‌گیرید گفت بلی حضرت سود دانست که (301) بیهوده تکلمی می‌نماید و بعد از این مقالات شروع نمودند به استنطاق از شهود طرفین و نخست استنطاق از احباب شد آن روز که یوم 24 ربیع‌الاول و ششم نویابر ماه روسی بود از صبح تا پنج ساعت از شب گذشته به استنطاق و رسیدگی اشتغال رفت و تقریباً هر سه ساعت پنج دقیقه اهل مجلس را اذن میداند که بیرون عمارت برای راحت و کشیدن سیگار و امثالها بروند و مراجعت نمایند و در مجلس احدی حق تکلم و سیگار کشیدن نداشت حتی سود و رؤسای مجلس عدلیه نیز بر این نهج بودند و از دوساعت و نیم به غروب مانده الی غروب آفتاب هم اهل مجلس مرخص بودند که به منازل خود مراجعت نمایند و اول شب باز به مجلس معاودت کنند و روز دوم که یوم سه شنبه 25 ربیع‌الاول و هفتم نویابر ماه روسی بود نیز بر نهج یوم سابق از صبح الی نصف شب به محاکمه و استنطاق اشتغال داشتند و در این یوم به استنطاق از شهود و اعدا اشتغال می‌رفت و در این دو شبانه روز شهادت شهود طرفین انجام یافت و یوم چهارشنبه 26 که مطابق هشتم نویابر ماه روسی بود چون عید روسیه بود مجلس محاکمه تعطیل شد چون صبح پنجشنبه 27 ربیع‌الاول طالع شد خلائق به جانب قلوب شتافتند قلوب مضطرب و افنده متزلزل که آیا از پرده غیب چه ظاهر شود و اراده قاهره الهیه بر نصرت که تعلق یابد چه این (302) یوم روز ختم مجلس و صدور حکم بود فی‌الحقیقه یومی با مهابت بود و حالت خلق در غایت غرابت بنظر مشهود می‌گشت از دحام خلائق زیاده از دو یوم سابق شد به حدی که مجلس بر جالسین تنگ گشت و رئیس مجلس حکم فرمود که دیگر کسی را اذن دخول ندهید و بالجمله چون مجلسی انعقاد یافت و سود جالس شد نخست پراکروور برخاست و با فصاحتی ظاهر و بلاغتی باهر به نوعی که روس و ترک و فارس در عجب ماندند زیاده از یک ساعت تنطق فرمود و گناه مقصرین را ثابت داشت چون کلام وی انجام یافت زاشتتیک برخاست و او هم قریب یک ساعت و نیم تکلم کرد و شهادت شهود احباب را فرداً فرداً نمود چون کلام وی نیز ختام یافت مجدداً پراکروور قیام نمود و ایرادات وی را مردود و باطل ساخت و بر این نهج تا قریب یک ساعت از ظهر گذشته این دو بزرگ در حضرت سود مکالمه نمودند چون این مقالات ختم شد حضرت سود روی به حضرات مقصرین فرمود و (گفت ای محبوسین پراکروور تقصیر هفت نفر از شما را اثبات نمود و گناه شما را مدلل و مبرهن داشت لکن تقصیر یکی که اسدالله باشد کمتر است و شش نفر دیگر را حکم قتل نمود و با فنا و اعدام محکوم ساخت حال اگر عذری دارید که موجب تخفیف این مجازات شود مذکور دارید و (303)



خود را مستوجب قتل مسازید چون این اذن از حضرت سود صدور یافت مقصّرین مستدعی شدند که مترجم تبدیل یابد و یحیی بیگ قراباگی که فارسی و روسی و ترکی نیک می‌داند در میانه مترجم باشد سود اجابت فرمود و یحیی بیگ که در مجلس حاضر بود به مترجمی قیام نمود پس مقصّرین یک یک برخاستند و در دفع تهمت از خود مطالبی ظاهرالکذب معروض داشتند چون این مقالات نیز ختام یافت حضرت سود و بزرگانی که در یمین و یسار او جالس بودند در اطاقی که خلف شاه‌نشین بود داخل شدند و برای نوشتن و صدور حکم خلوت کردند و در این هنگام احدی اذن دخول در آن مجلس ندارد و قریب دو ساعت هم این خلوت به طول انجامید و خلق کالتّفش فی الجدار جالس و منتظر بودند که آیا دست قدرت الّهی کرا بر وساده عزّت و غلبه متّکی و کرا بر خاک مذلت و خذلان جالس کند فی الحقیقه آن روز حالتی غریب و وضعی عجیب از خلق مشاهده شد زیرا چنین می‌دانستند که حکم سود مانند فرمان قضا ممتنع‌الرّد و واجب‌الاجرا است و بالجمله نزدیک به غروب آفتاب - آفتاب‌صفت حضرت سود از مشرق خلوت طالع شد و در مقرّ خود با جبین منور و وضع موقّر بایستاد و خلق از اکابر و تجار و مدّعی و مدّعی‌علیه هر یک در مقام خود قایم و ساکت و حضرت سود حکمی که در (304) خلوت مرقوم فرموده بود بر خلق قرائت فرمود و مترجم فقره به فقره معانی آن را اعلام نمود و خلاصه آن این بود که در خصوص این نه نفر اشخاصی که به قتل مرحوم حاجی محمدرضای اصفهانی متّهم و مأخوذند حکم سود پس از تحقیق وافی کامل چنین شد که اولاً دو نفر ابراهیم نام و غفّار نام بی‌تقصیر و مرخص و علی‌اکبر معروف به علی بابای تبریزی و حسین تبریزی باید از دار آویخته و کشته شوند که مباشر قتل مرحوم حاجی بوده‌اند و (ملاً مهدی روضه خوان تبریزی که بر منبر امر بسبّ و لعن می‌نموده و موجب شورش خلق می‌شده باید به دورترین اراضی سیبیریا ابداً منفی و محبوس گردد و ملاً احمد تاجر یزدی و مشهدی صمد تاجر تبریزی و مشهدی جلیل تبریزی که محرک اشرار بوده‌اند پانزده سال به قاتوروجنی رابورت در سیبیریا محبوس و مجاز باشند و اسدالله یک سال و چهار ماه محبوس و پس از آن مرخص و از ممالک روسیه اخراج شود و اذن تخفیف در این مجازات به سرکار جلالت آثار ژنرال قمرروف حکمران عشق‌آباد و ترکمانیه داده شد چون حکم قرائت و ترجمه آن به خلق اعلام یافت مجلس ختم شد و خلق متفرّق گشتند بعضی شادان و برخی غمگین و الحمدلله ربّ العالمین و معنای قاتوروجنی رابوت این است که هر کس که (305) واجب‌القتل باشد و ملّت فخیمه مسیحیه به سبب رأفت ذاتی و شدت اجتنابی که از قتل و سفک دارند آن‌ها را نمی‌خواهند بقتل رسانند در ممالک بعیده سیبیریا که از شدت برودت و سردی هوا در آن‌جاها امکان کشت و زرع و تمدّن و تعیش نیست در معادن و تحت‌الارض به فعلگی مشغول می‌دارند و اکثر از کثرت مشقّت و سختی زحمت در نهایت مذلت جان بدر نمی‌برند و اگر از هزار یکی جانی به سلامت برد و مدّت معیّتی را که در حکم تعیین یافته به خدمت و فعلگی به انجام رسانید پس از آن هم اذن مراجعت به بلاد خود ندارد ولکن آزاد است که در ممالک معتدله سیبیریا برای خود بکار و تحصیل معاش اشتغال نماید این است که اکثری از مقصّرین قتل را بر سیبیریا ترجیح می‌دهند.

### کیفیت وقایع بعد از صدور حکم

در یوم صدور حکم دست تقدیر بر صفحه عالم واقعه عجیب تحریر نمود و مشعبد قضا بازیچه مضحک از پس پرده بیرون آورد و داغ خجالتی جدید بر چهره اعدا نهاد و کیفیت آن چنین بود که

در آن حین که حضرت سود در خلوت بود و احدی ندانستی که چه حکم صدور یابد و اراده غالبه الهیه بر نصرت کدام طرف تعلق گیرد شخصی از ساکنین مجلس و تماشاچیان محفل من غیر شعور و رویه از مجلس بیرون دویده (306) و به یکی از اشخاص که بیرون عمارت قلوب مجتمع بودند گفته بود که ملا احمد و سایرین مرخص شدند آن مرد هم به اقتضای شتاب و تعجیلی که به حکم حدیث معروف العجلة من الشیطان شأن اهل بغی و طغیان است بی آنکه لحظه‌یی تأمل کند و صدق و کذب آن را تحقیق نماید بر فایتونی سوار و به سرعت هر چه تمام‌تر کلبرق‌الخاطف خود را به بازار بزرگ رسانیده فریاد برآورده بود که البشارة که ملا احمد و سایرین استخلاص یافتند و به سزیت نجات تفوق جستند از استماع این خبر واهی شورشی غریب در خلق ظاهر شده بود هلهله و لوله عجیبی مثل یوم شهادت حضرت شهید نمودند و به تجار و احبابی که در حجرات خود در بازار به تجارت مشغول بودند سرزنش‌ها کردند سه گوسفند قربانی بر در حجره مشهدی صمد و ملا احمد و مشهدی جلیل حاضر نمودند و قصاب‌ها با کار در دست منتظر ورود و ذبح قربانی‌ها بودند لعن‌ها بر احباب کردند و دشنام‌ها بالمشافهه در نهایت وقاحت و قباحت به دوستان گفتند و خلق دسته دسته برای استقبال و مصافحه بر سر گذرها اجتماع کردند که ناگاه مقدر امور و مالک ظهور جلّت قدرته ورق را برگردانید و مجلس سور منقضی و خبر صدور حکم بر نهج صحیح به گوش خلق رسید. (307)

یک مرتبه آن‌همه سرور به حزن و آن همه بشارت به انفعال و خجالت تبدیل یافت گوسفندهای قربانی را در زیر پوستین رجعت دادند و هر یک مثل سارقی به گوشه‌یی گریختند. فدوی در آن حین از این وقایع بی‌خبر و در مجلس سود برای انقضای امر واقف بود پس از مراجعت حالتی در احباب مشاهده نمود که کشف آن به تحریر امکان پذیر نیست در این یک ساعت به این خبر کذب از سرزنش و طعن و لعن کاری بر احباب کرده بودند که این مظلومین کالمیت حالت مکالمه نداشتند بلکه تا یک دو ساعت به اخبار فدوی و امثال فدوی که از مجلس مراجعت نموده بودیم اعتماد نمی‌نمودند تا آن که خود شفاهاً خبر درست را از اعدا شنیدند و متواری شدن آن‌ها را برأی‌العین دیدند لذلک قضی‌الامر من لدی‌الله‌المقدر الغالب القوی‌القدیر. و اگر کسی در وضع قضاوت و محاکمات دولت بهیّه روسیه و دولت علیّه ایران به دقت ملاحظه نماید متحیر خواهد شد که فرق تا چه پایه است زیرا که اگر این چنین قتلی در ایران وقوع یافته بود که از طرف قاتل و مقتول پای کبار تجار در میان می‌آمد بر هر کسی روشن است که چه مایه طرفین متضرر می‌شدند و به رشوت چه مقدار می‌گرفتند گذشته از این‌که در ایران ممکن نیست از کثرت توسط و تشفع حکمی به عدل بگذرد و حقیقت امر بر حاکم مشتبه نشود و در خصوص قتل حضرت شهید (308) اولیای دولت بهیّه روسیه دیناری از کسی نگرفتند بلکه از کثرت انصاف و عدالت احدی قدرت نیافت که نزد کسی نام رشوت برد و یا از مقصرین شفاعتی نماید بلی طایفه شیعه و جوه کثیره مصروف نمودند و خسارت بسیار متحمل گشتند و لکن از جهت توسل به علماء و بزرگان ایران که شاید به حمایت آن‌ها بتوانند قدرت دولت بهیّه روسیه را از خود دفع نمایند و از پادشاه شرارت و اعمال زشت خود مصون و محروس مانند و لکن اراده قاهره خداوند تبارک و تعالی نگذاشت که آن ظالمان خوانوار با چنین ظلمی فاحش در پناه امن و راحت بیاسایند و عدل اولیای دولت بهیّه روسیه ادام ایام اجلالهم مانع شد که این اشرار ممالک امنیت و عدالت را مثل ایران محلّ توحش و شرارت گردانند و بالجمله پس از انقضای مجلس چون در اصل حکم مرقوم و در مجلس قرائت شد که سرکار جلالت مدار ژنرال اکرم قمروف ادام‌الله ایام اجلاله و اقباله

مختار در تخفیف جزای مقصرین هستند لهذا ملا احمد و سایر مقصرین از محبس به کسان خود پیغام دادند و از در عجز و مسکنت بیرون آمدند که تا حکم حضرت سود را سرکار ژنرال امضاء نفرموده است نزد طایفه بابیه بروید و ایشان را خدمت سرکار ژنرال به شفاعت بفرستید شاید در این مجازات که (309) تحمل آن فوق امکان است تخفیفی داده شود و باب فرجی گشوده گردد علی‌هذا حاجی رضا برادر ملا احمد و جمعی دیگر از تجار جنابان رضا بیک افسر که بزرگی دانشور است و سال‌ها به دولت بهیئه روسیه خدمت نموده و در آن دولت قوی شوکت محلی منبع و مقامی مرموق حاصل کرده و یحیی بیک قراباغی که به وصف دانش و صفا و صلاح جویی و نهی موصوف و جناب آقا محمد رضای ارباب اصفهانی را شفیع نمودند که از این عبد و جناب مستطاب آقا میرزا عبدالکریم خواهش فرمایند که شرفیاب حضور حضرت ژنرال شویم و از مذنبین شفاعت نماییم علی‌هذا روزی این عبد و جناب میرزا عبدالکریم و جناب آقا غلامحسین اصفهانی و جناب آقا مشهدی یوسف میلانی عازم خدمت سرکار ژنرال شدیم در فضای بیرون خانه حکمران مذکور حاجی رضا و جمعی دیگر از شیعیان ملاقات شدند که خود به شفاعت رفته و بار نیافته بودند معذک در مصاحبت ما مجدداً عزیمت خدمت سرکار ژنرال را نمودند و بالجمله پس از ورود و اعلام شرفیاب حضور گشته جناب آقا میرزا عبدالکریم مطلب را معروض داشت و عالیجاه جواد بیک مترجم مقصود را به زبان روسی به عرض رسانید سرکار ژنرال مطالبی فرمود که خلاصه آن این است که این طایفه شیعه موجب بد نامی دولت بهیئه در عالم شدند زیرا که در نظر اعلیحضرت (310) امپراطور اعظم جمیع مذاهب به نظر واحد ملحوظ است آفرین بر شما که با این همه شرارت مقصرین باز شما از آن‌ها شفاعت می‌نمایید اگر یک نفر بابی یک شیعه را در عشق‌آباد کشته بود آیا تمام این طایفه را در ایران قتل نمی‌نمودند من از شما بسیار راضی هستم ولی قول نمی‌دهم که تخفیفی در جزای ایشان داده خواهد شد ولیکن نظر خواهم کرد اگر تخفیفی داده شد البته به سمع شما خواهد رسید.

چون این فرمایش آن حضرت انجام یافت مجدداً جناب آقا میرزا عبدالکریم در مقام استدعای شفاعت برآمد و ثانیاً سرکار ژنرال جوابی نزدیک به جواب سابق فرمود و حاجی رضا و سایرین در این مقالات خود حاضر و مستمع بودند و مراجعت نمودیم. فردای آن روز شهرت یافت که در مدت سیبیر مقصرین تخفیفی داده شده و نیز شهرت یافت که یوم 4 شهر ربیع‌الثانی دو نفر قاتل را به دار خواهند آویخت و حسب‌الامر حکومت دو دار در حوالی محبس سلطانی به پا کردند و چاهی در تحت دار به عمق دو سه ذرع حفر نمودند که نعش ایشان را در آن افکنند و مباشر نصب دار و حفر چاه بر حسب امر مأمورین دولتی خود قاتل‌ها بودند و ظهور این وقایع دل خلق را می‌گذاخت و شریران بی‌تربیت را بر سختی احکام دولت ابد آیت آگاه (311) می‌نمود و به حفظ مراسم مدنیت الزام می‌داشت. چون صبح یوم چهارم شهر ربیع‌الثانی آفتاب طالع شد جمیع خلق آگاه و مستحضر بودند که امروز میعاد قتل آن دو شریر است شورش غریب و اضطرابی عجیب در خلق ظاهر گشت از غایت جهل و تعصب قدرت اصطبار و از سطوت دولت بهیئه یارای تکلم و جسارت نداشتند در جبین کل آثار شرارت مشهود و در ناصیه هر یک نوایر خشم و غضب ملحوظ بود نخست بر حسب امر اولیای دولت قوی شوکت روسیه سواران ترکمانیه گرد مقتل را احاطه نمودند و رؤسای عسکریه و بزرگان بلد نیز حسب‌الامر حضور یافتند و خلق بسیار برای تماشا گرد آمدند و چون افراد ملت فحیمه مسیحیه از قتل نفس حتی عساکر نظامی به قدر امکان ابا و امتناع دارند لهذا ترکمانی را به سی منات اجیر نمودند که وی بند بر گردن قاتل‌ها افکند و

ایشان را به مقرّ اصلی فرستد و قاضی شیعه را نیز احضار نمودند که ایشان را توبه و کلمه شهاده تلقین نماید.

چون این آثار تشکیل یافت دو نفر قاتل را به پای دار حاضر کردند و قاضی با حالتی که نتوان مشروح داشت ایشان را توبه و شهادتین القا نمود و ترکمان مذکور بند بر گردن ایشان افکند که ناگاه بر خلاف متصوّر کلّ دست قدرت حضرت مالک الملک جلّت عظمته صورتی دیگر فرمود و حکمت بالغه الهیه نوعی دیگر اقتضا نمود و اجمال آن این است که (312) در آن حین پراکروم حاضر و مکتوبی در دست و بر خلق قرائت فرمود و مترجم به کلّ ابلاغ داشت و خلاصه آن این بود که چون طایفه بابیه در خدمت سرکار جلالت آثار ژنرال ادام الله ایامه بالمجد و الاستقلال از مقصّرین شفاعت نموده و تخفیف مجازات ایشان را مستدعی شده اند لهذا حضرت ژنرال اکرم محض اظهار رضایت و ابراز مکرمت و عنایت نسبت به ایشان از قتل این دو قاتل عفو فرمود و از خون این دو شریر در گذشت و حکم فرمود که این دو نیز پانزده سال در سبیریا بقاتوروجنی رابوت مجاز و منفی باشند و به سبب نجات از قتل دعاگوی دولت ابد آیت گردند. چون این مکتوب بر خلق قرائت شد جمیع زبان به شکر و ثنای الهی گشودند و شادمان و خرّم مراجعت کردند و قاتل ها را به محبس رجعت دادند. و فی الحقیقه ظهور این واقعه تمیمه اعمال دوستان و موجب مزید اعتبار و افتخار اهل ایمان گردید زیرا از قراری که بعض حاضرین در این واقعه حکایت می کردند نوعی این فقره در قلوب بزرگان روسیه و ارامنه مؤثر واقع شده بود که بعضی را رقت دست داده گریسته بودند و گفته بودند ملاحظه نمایید مراتب عفو و صفح و رأفت و شفقت و بردباری طایفه بابیه تا چه حد پایه است که از قاتل (313) خود شفاعت می کنند و بر این قسم مردم شریر که لیلأ و نهاراً در صدد قتل ایشانند ترحم می نمایند و اگر از اوّل حدوث واقعه شهادت حضرت شهید الی حال در هر موقع عنایت الهی و حمایت ربّانی نسبت به دوستان ظاهر است که در هر قدم خداوند تبارک و تعالی احباب را تأیید فرمود و به آنچه در نظر اولیای دولت بهیّه روسیه به اعتبار قول و وفور عقل و صدق و راستی و درستی و نیکخواهی کلّ امم و صداقت با تمام اهل عالم مزین و ممتاز فرمود و لکن وقوع این کیفیت شفاعت که به صرف اراده الهیه وقوع یافت و مکتوب عفو در حضور جماعتی کثیر از روس و ارامنه و اهل اسلام و قاضی شیعه خوانده شد عنایتی مخصوص و مرحمتی بزرگ بود که هم دوستان را در انظار به اعتبار اختصاص داد و هم راه استناد آن را به جاهای دیگر مسدود نمود که جهال نتوانند بگویند نجات این دو قاتل از معجزه امام بود و یا سواری نقابدرا با دلدل و ذلفقار آمد و آنها را نجات داد و اگر بی خردی این مردم را بخواهید بدانید تا چه پایه است از این می توان معلوم نمود که باز همین کلمات مزخرف مضحک را گفتند و خود را بلکه تمام اهل ایران را نزد تمام ملل به خفت عقل و قلت شعور منسوب و منصوص داشتند.

و در این اوقات سرور و فرح و ابتهاج از هر جهت دوستان را (314) احاطه نمود و عنایت الهی بر احباب تواتر یافت زیرا که از یک سمت از جهت انقضای محاکمه و صدق و عرض و اثبات ادّعی خود در خدمت اولیای دولت بهیّه روسیه سرور وافی حاصل بود و از سمت دیگر وصول الواح قدسیّه و نزول آیات الهیه و تصریح به رضای حقّ جلّ ذکره از اعمال دوستان موجب سرور بی غایت و افتخار بلا نهایت می شد چه در اکثر الواح اظهار عنایت نسبت به شهید و اختصاص ایشان به مقاماتی خارج از ادراک اهل جهان و اعلی از تصوّر اهل امکان است فرموده و هم

اظهار رضا از اعمال احباب و دوستان در این امر نموده‌اند و بالخصوص در یکی از الواح قدسیّه در خصوص وجهی که یکی از دوستان ارسال داشته اذن فرموده‌اند که آن وجه صرف رمس اطهر و تراب مطهر مرقد حضرت شهید شود و مرقد مطهر که در جای خوبی در خارج عشق‌آباد واقع شده است تعمیر یابد و این اوقات به سبب سردی هوا و تواتر برف این تعمیرات در عهده تعویق است ان شاء الله تعالی در اوقات اعتدال هوا و وصول بهار و استوای لیل و نهار اقدام به این کار خواهد شد.

بالجمله پس از چند یوم عفو از قتل آن دو شریر بر حسب امر دولت بهیّه عکس آن شش نفر مقصر را در لباس (315) مخصوص که خاصّه کسانی است که باید به سیبیریا نفی شوند برداشته و آن‌ها را از طرف بادکوبه به جانب سیبیریا بردند آن روز هم که ایشان را در آن لباس به جانب بادکوبه می‌بردند روز عزایی بود برای اعدا و از آن روز الی حال که زیاده از یک ماه است هنوز تجار و رؤسای شیعه در بادکوبه و مشهد مقدّس و طهران و تبریز مشغول اسباب چینی هستند که شاید آن‌ها را از حبس مستخلص سازند و موجب نجات ایشان گردند تا اراده الهیّه بر چه تعلق یافته باشد و از پس پرده غیب چه ظاهر گردد.

باری این بود مختصری از حوادث این بلاد در واقعه شهادت حضرت شهید که محض حبّ آن جناب و سایر احباب اصفهان در نهایت اختصار عرض شد رجا آن‌که این عبد را در انجمن دوستان از دعا فراموش نفرمایید و از قبل فانی خدمت حضرت والد ماجد و اخ اعزّ امجد و جناب مستطاب قدوة الاحباب و سیّد اهل الآداب آقای میرزا مهدی اطال الله تعالی ایام سرور هم و سایر احباب اصفهان عرض ارادت ابلاغ فرمایید پیوسته انوار مجدت و جلالت و فروغ نصرت و طراوت از جبین غزای آن حضرت لامع و مشرق باد.

در یوم 29 شهر جمادی‌الاولی 1307 به قلم ابوالفضل گلپایگانی تحریر شد. انتهی (316)

باری جناب ابوالفضایل بعد از این قضایا به بخارا و سمرقند تشریف برده در آن حدود مقیم شد و قصدش از این اقامت اعلاّی کلمه الله در آن صفحات بود.

سمرقند و بخارا که از شهرهای مهّم تاجیکستان می‌باشند مردمانش اهل سنت و جماعتند و اگر چه در میانشان اهل علم و محققین فراوانند لکن مردمانی بسیار سرد و بی‌حالتند و به لحاظ این که حضرت اعلی و جمال ابهی از میان شیعیان مبعوث گشته‌اند تا بیست و پنج سال قبل از تحریر این کتاب ( که در سمرقند و بخارا احبّای سنّی بومی پیدا شدند و محفل روحانی تشکیل دادند) به هیچ‌وجه به خاطرشان خطور نمی‌کرد که ممکن است مهدی منتظر از طایفه شیعه باشد (چه فرقه سنّی قوم شیعه را اصلاً مسلمان نمی‌شمارند و می‌گویند این‌ها از یهود و نصاری و سایر ملل و نحل پست‌ترند الاّ این‌که اهل قبله می‌باشند. بدین جهت تبلیغ امر در آن نواحی اثری نداشت و حکایت می‌کنند که حضرت ابوالفضایل با افضل فضلاّی آن‌ها طرح آشنایی انداخت و مدّت دو سه سال با او محشور و مصاحب گشت و دقایق مسایل الهی را بدون این‌که بگوید من از چه طایفه‌ی هستم برایش تشریح کرد و بگمان خود وقتی که او را مستعدّ برای القای (317) کلمه الله یافت روزی پرسید که شما مرا چه‌گونه آدمی تشخیص داده‌اید آن مرد گفت به درجه‌ی شما را فاضل و کامل و محقق و متبحر یافتم که اگر دعوی پیغمبری بکنید می‌پذیرم.

ابوالفضایل گفت پس موقع آن رسیده است که به شما بشارتی بدهم. آن مرد خود را جمع کرده گفت هان بفرمایید ببینم چه بشارتی است. ابوالفضایل فرمود بشما مزده می‌دهم که مهدی موعود ظاهر شده است. گفت بسیار خوب بسیار خوب قدمش مبارک است. ابوالفضایل گفت حال باید شما او را بشناسید و به حضرتش ایمان بیاورید و به خدمتش قیام فرمایید.

گفت این مهدی که آمده است آیا مسلمان است یا کافر ابوالفضایل فرمود البته که مسلمان است چه‌گونه می‌شود که موعود اسلام کافر باشد گفت خیلی خوب او مسلمان است ما هم بحمدالله مسلمان پس خوبست برود کفار را مسلمان کند.

جناب ابوالفضایل در فرائد از وقایع خود در سمرقند این عبارات را مرقوم داشته: (در خاطر است که در مدینه سمرقند یکی از مدرّسین مدرسه الغ بیک گورکان که وی نیز در منصب تدریس نظیر قاضی القضاة تفلیس است وقتی این آیه مبارکه را در صدر یکی از الواح مقدّسه ملاحظه نمود قوله تعالی سبحانه الذی نزل الآيات لقوم یفقهون پس از قرائت در غایت مفاخرت اظهار داشت که این آیه غلط است (318) گفتم چرا گفت به جهت این‌که آیه تسبیح را وقتی گویند که امر عجیبی مشاهده نمایند و یا حادثه غریبی مسموع دارند والا گفتن این کلمه بلا سبب جایز نباشد و ذکر آن بی‌موقع از قانون فصاحت خارج شود و در حین گفتن کلمه سبحانه الله صوت خود را خشن و ضخیم می‌فرمود. دست‌های خود را تا محاذی سمع شریف مرتفع می‌داشت تا طریق ادای لفظ تسبیح معلوم شود و بر فصاحت و بلاغت آن بیفزاید و این عبد در جواب او سکوت نمود و واگذاشتن او را در عالمی که داشت اولی و انطباق دانست چه بر اهل دانش مخفی نیست که اصعب اشیاء تفهیم اصحاب جهل مرگب است و اتعب امور معارضة متخلّقان به اخلاق کودکان (مکتب) انتهى

جناب آقای اشراق خاوری از قول مرحوم آقا میرزا عبدالباقی پاشنه طلا که یکی از احبّای یزد مقیم خراسان بود نقل می‌فرمایند که می‌گفته است من در سمرقند حجره تجاری داشتم که جناب ابوالفضایل به سمرقند تشریف فرما شدند و من با ایشان هم‌منزل شدم و میل این بود که ایشان کارهای خانه را به من واگذارند و به ایشان عرض کردم اجازه بدهید بنده سماور را آتش بیندازم و چای حاضر کنم فرمودند محال است که بگذارم (319) شما متحمّل زحمتی بشوید باید من خودم همه این امور را انجام بدهم و با من قرار گذاشتند که اولاً من پیرامون خدمتی نگردم و در جای خود آسوده قرار گیرم و ثانیاً دست به تیغه قلم‌تراش ایشان نزنم و می‌فرمودند این قلم‌تراش شیطان است و به زودی دست را می‌برد. بهر حال هر روز صبح زود بر می‌خاستند اول فریضه خود را از نماز و تکبیر و مناجات بجای می‌آوردند و بعد با آتش‌گردان ذغال سرخ می‌کردند و در سماور می‌ریختند بعد استکان و قوری و چای حاضر می‌کردند و بعد سماور را به اطاق می‌آوردند و چای دم می‌کردند و با دست خود چای می‌ریختند و پیش من می‌نهادند و خودشان هم میل می‌فرمودند و بعد از ساعتی من به حجره می‌رفتم و ایشان به تحریر و تألیف مشغول می‌گشتند و بعضی از روزها خدمت‌شان عرض می‌کردم جناب میرزا من خجالت می‌کشم که شما چای درست کنید و بنده اینجا بنشینم در جواب می‌فرمودند این کار به نفع من است زیرا خدمت به یکی از احبّای جمال‌مبارک می‌کنم شما نمی‌دانید که خدمت به بندگان جمال‌قدم چقدر اجر و ثواب دارد. تا آن‌که روزی هنگامی که ایشان در بیرون اطاق آتش سرخ می‌کردند چشمم به قلم‌تراش افتاد که روی میزشان بود با خود گفتم ببینم این چه قلم‌تراشی است که جناب میرزا مرا این‌قدر از آن می‌ترسانند

برخاستم و برداشته با دم تیغش اشاره به انگشتم کردم دیدم (320) فوراً برید و خون جاری شد لذا بجایش گذاشتم و آدم نشستم و دستمال بیرون آورده انگشتم را بستم جناب ابوالفضایل وقتی آمدند دیدند و با خنده فرمودند که نگفتم این قلم تراش شیطان است؟

اما در مدت اقامت ابوالفضایل در بخارا جوانی از تحصیل کرده‌های افغانستان در محضر ایشان علم طب می‌آموخت و به مرور زمان شیفته بزرگواری و احاطه علمی استاد خود گشته بالاخره به امرالله گروید و او تنها کسی است از اهل سنت که در آن خطه بدست ایشان ایمان آورد و نخستین نفسی است از افغانه که به اعتناق شریعت‌الله مفتخر گردید و این مرد که به دکتر عطاءالله خان موسوم بود تا پایان عمر به کمال خلوص به احباءالله خدمت کرد و فرزندی صالح و مؤمن و دانشمند از خود به یادگار گذاشت که مانند پدر مشتعل و منجذب است.

باری در سنه 1308 قمری برای تجدید تذکره (جواز اقامت) به طوری که خود در کشف‌الغطاء مرقوم داشته به عشق‌آباد مراجعت فرمود و در آنجا مقیم شد تا آنکه افضل و اجل علمای امرالله حضرت فاضل قائنی (نبیل اکبر) به عشق‌آباد ورود فرمودند و پس از چندی بر حسب دعوت جناب حاجی میرزا محمود افغان عازم بخارا (321) شدند و حضرت ابوالفضایل نیز به همراهی ایشان به بخارا رفتند.

در شماره سوّم مجله ماهیانه ادبی و تاریخی و علمی (یادگار) مورخ آبان ماه 1325 هجری شمسی که در اثنای نگارش این جزوه در طهران طبع و نشر شده این عبارات به قلم علامه و ادیب مشهور کنونی ایران آقای محمّد قزوینی مسطور است: (میرزا ابولفضل گلپایگانی پسر محمّد رضای گلپایگانی از رؤسا و فضلالی معروف بهائیان و مشهور در مصر و آن صفحات به شیخ ابوالفضایل الایرانی الجرباذقانی و صاحب تألیفات عدیده به فارسی و عربی در اثبات حقانیت طریقه و مذهب بهائیان (از فرق بابیه) وی در بیست و چهارم صفر سال هزار و سیصد و سی و هفت قمری در هفتاد سالگی یا اندکی بیشتر در مصر وفات یافت. میرزا ابولفضل در فنون ادب و عربیت بسیار فاضل و مطلع بود نسخه منحصر به فرد کتاب حدودالعالم را در جغرافیا در سال 1310 قمری در بخارا او به دست آورده) انتهی (322)

باری وقتی که خبر صعود جمال‌قدم تعالی اسمه در بخارا یا سمرقند به ابوالفضایل رسید بسیار افسرده و مخمود گشت و مدتی با حزن و ملال روز گذراند و از قرار مسموع در آن اوقات می‌گفته است که بعد از صعود جمال‌قدم آیا امر بدین عظمت به چه کیفیت اداره خواهد شد تا آنکه از مرکز میثاق لوحی به افتخارش رسید که صورتش این است:

هوالبهی

یا ابوالفضل و امّه و اخیه چندی است که بوی خوش معانی از ریاض قلب آن معین عرفان به مشام نرسیده و حرارت و حرکت شوقیه شعله‌اش به خرمن دوستان حقیقی نرسیده و حال آنکه مکتوب مفصلی در بدایت حرقت از فراق محبوب آفاق ارسال شد دلیل وصول ظهور نمود و اشاره قبول مشهود نگشت معلوم است که این افسردگی و پژمردگی از شدت احتراق از فراق محبوب آفاق است و این خمودت از کثرت تأثرات در مصیبت کبری ولکن انوار شمس حقیقت را افولی نه و امواج بحر اعظم را سکونی و کمونی نیست فیوضات ملکوت ابهی مستمر است و تجلیات جبروت

اعلی مترادف ابر نیسان عنایت فائض است و شریان محبت الله در جسد امکان نابض تأیید (323) از رفیق ابهی متتابع است و توفیق از حضرت کبریا متواتر اگر آن آفتاب انور از افق ادنی که افق امکان است غارب است از افق اعلی طالع و لائح اگر تا بحال ابصار بشر به سبب سبحات جسمانی از مشاهده آفتاب نورانی محروم و ممنوع و محتجب بود حال آن حجبات که در هر عهد و عصر وسیله انکار بود کشف الغطاء گردید چه که در جمیع احیان ظهور که مظاهر احدیتش از مطلع امکان طالع شدند بهانه اعظمشان این بود که می گفتند انما انت بشر مثلنا و ما هذا الا بشر مثلکم خلاصه ظهور آن مظاهر احدیت را از مطالع بشریت علت بطلان می شمردند و سبب انکار می کردند و بعد از صعود مؤمن و موقن می شدند زیرا به ظاهر شخص بشری ملاحظه نمی کردند لهذا منتبه قوت و برهان و حجج الہی می شدند . مظهر و بصرک الیوم حدید می گشتند چنانچه اگر ملاحظه بفرمایید مشهود می گردد که در جمیع اعصار اعلاء کلمة الله بعد از صعود مشارق انوار به افق اعلی گردید چه که ناس فطرة ایمان به غیب را خوشتر دارند و دلکشتر شمردند در جمیع احیان در یوم ظهور انکار نمودند و استکبار ورزیدند و بهانه جستند و در لانه او هام آشیانه کردند و چون ملاحظه می نمودند که شخصی به هیکل بشری ظاهر و مشابهت جسمانی دارند از موهبت ربانی محتجب می ماندند چون بصر شیطان که نظر در (324) جسم خاکی و طلسم ترابی حضرت آدم کرد و از آن کنز بی پایان که اعظم موهبت الہیہ و اشرف منقبت انسانیہ است کور و نابینا شد و خلقتنی من نار و خلقتہ من طین گفت باری مقصود این است که در رسالہ ایقان هیکل بشری را به منزله سحاب شمرده اند و حقیقت نورانیہ را به منزله آفتاب و حینذ تشهدون ابن الانسان اتیا علی سحاب السماء بقوات و مجد عظیم عبارت انجیل را به اینگونه تفسیر و تأویل فرموده اند پس حال وقت شعله و اشتعال است و هنگام ندا و انجذاب وقت آن است چون بحر در جوش آید و چون سحاب در برق و خروش و چون حمامه حدیقه وفا در نغمه و ترانه بکوشید و چون طیور سماء بقا در تغرد و نوا آید ای بلبلان گلزار هدایت و ای هدهدان سبای عنایت وقت جوش و خروش است و هنگام نغمه و آهنگ است دل تنگ منشینید و محزون و دل خون محسبید پرواز به اوج نمایید و آغاز آواز درگلشن هدی نمایید قصد سبای رحمن کنید و آهنگ ریاض حضرت منان اگر در این بهار الہی نغمه نسرایید در چه موسمی آغاز ساز نمایید و به گلہای معانی ہمدم و ہمراز گردید.

یا ابوالفضل این اشتعال نار سدرتک و این اشراق انوار (325) محبتک و این امواج بحر عرفانک و این نسائم ریاض ایقانک و این نغماتک السارة للآذان و این نفحاتک المعطرة لمشام اهل المكان این جذبة قلبک و این سعة صدرک و این بشارة روحک و این اشتعال جذوتک و این شعله قبستک دع السکون و لو کان فی هذا الايام المخمودة من شدة الهموم ممدوحة محمودة فاخرج من زاوية الخمول و اقصد اوج القبول و طرفی هذا الفضاء الابهی و ادخل حدیقه امرالله بقیامک علی نشر روائح قدسه و اعلاء کلمة قیاماً یتزلزل به ارکان الشکر و یرتعد به فرائض الاحتجاب عن رب الارباب و تعلقو معالم العرفان و تنشر اعلام الايقان و تخفق رايات التبیان و یرتفع شرع الحیات فی سفينة النجات علی بحر الامکان جناب آقا سید محمد در خصوص حرکت آن حضرت به صفحات بمبئی تفصیلی مرقوم نموده اند جناب آقا میرزا عزیزالله تفصیلاً عرض خواهند نمود اگر چنانچه موافق رأی واقع شد به نظر چنین می آید که وجود آن حضرت مثمر ثمری جدید خواهد شد در صورت تصمم بر عزیمت به نظر چنان می آید که اول به زیارت تربت طاهره مشرف شوید بعد عازم آن سمت گردید والروح و البهء و الثناء علیک به نهایت استعجال مرقوم شد عفو



فرمایید عبده عباس رساله استدلالیه که اثر خامه آن جان پاک بود قرائت و تلاوت شد بشکرانیت الطاف حضرت احدیت لسان گشودیم (326) که به تأییدات ملکوت ابهائش نفوسی مبعوث فرموده که به هدایت جمیع فرق عالم قیام نمایند و نطق و بیان و قوت برهانشان را در جمیع ملل عالم مماثل و مقاومی نباشد نشکر علی ما انطقک بثنائه و اقامک علی بیان برهانه و اثبات حججه و دلائله و اظهار امره ملکوت خلقه و لو کان للناس آذان واعیه و عقول زکیه و نفوس مطمئنه و قلوب صافیه لکفتهم هذا الرساله و انی لا تضرع الی الله ان يجعلک آیه الهدی و رایة التقی و منار العرفان و مطلع الایقان و ممهد الطریق و الدال علی سواء السبیل بین ملأ الوجود و قائد جنود الحیات فی ملکوت الشهود انه مؤید من یشاء و انه لعلی کل شیئ قدير و البهاء علیک ع ع

چون در این لوح مبارک ابوالفضایل را امر به توجه به ساحت اقدس فرموده بودند امتثالاً للامر به عشق آباد رفت تا از آنجا به ارض مقصود حرکت کند لکن چون عشق آباد به وسیله راه آهن به قفقاز و روسیه اتصال داشت و زوار مشهد از راه عشق آباد به زیارت حضرت رضا علیه السلام می رفتند بدین سبب احتیاج به شخص شاخصی داشت که بتواند با هر طبقه گفتگو کند لذا چندی در آنجا توقف کرد تا آنکه جناب آقا سید مهدی گلپایگانی به امر حضرت (327) عبدالبهاء از ارض اقدس به عشق آباد وارد شد و حضرت ابوالفضایل را از راه قفقاز و اسلامبول به ارض مقدس وارد و به حضور حضرت مولی الوری مشرف و مدت ده ماه به نعمت لقا مرزوق گشت و چون عظمت شأن و رفعت منزلت طلعت میثاق را به چشم ظاهر مشاهده کرد روحی تازه یافت و از نو مشتعل و منجذب گردید چنانکه خدمات مهمه و تألیفات نفیسه اش از آن به بعد انجام یافت.

بعضی از احبای مطلع اظهار می فرمایند که حضرت ابوالفضایل رسمش این بود که هر وقت می خواست در محضر مبارک مطلبی به عرض برساند از جای برمی خاست و تعظیم می کرد و به حال خضوع و خشوع می ایستاد روزی طرف صبح که با جمعی از احبباء مشرف بود همین آداب را معمول داشت حضرت عبدالبهاء فرمودند جناب میرزا چه مطلبی است عرض کرد قربان در یکی از دست خط های مبارک عبارتی راجع به یک واقعه تاریخی زیارت کردم که در هیچ تاریخی به نظرم نرسیده است. حضرت عبدالبهاء فرمودند جناب میرزا اگر دیگران ندانند شما خوب اطلاع دارید که ما فرصت تحصیل نداشته ایم و هیچ درس نخوانده ایم در این صورت بعید نیست که اشتباه کرده باشیم بعد مکثی نموده فرمودند گویا تاریخ ابوالفدا از تواریخ معتبره باشد چنین نیست؟ ابوالفضایل (328) به علامت تصدیق سر فرود آورده تعظیم کرد بعد حضرت عبدالبهاء کلید گنجی کتاب را طلبیده به او مرحمت کردند و فرمودند به آن کتاب مراجعه کنید ابوالفضایل وقتی که کتاب را برداشت و اوراقش را گشود در همان صفحه مطلب مورد تردید خود را یافت که منطبق با لوح مبارک بود. دفعه دیگر که شرف مثل یافت و به اذن مبارک جالس شد پس از چند دقیقه که حضار در پیشگاه حضور قرار گرفتند از روی صندلی برخاست و تعظیم کرده ایستاد حضرت عبدالبهاء فرمودند جناب میرزا دیگر چه مطلبی است عرض کرد قربان به کتاب مراجعه شد همان طوری است که از قلم مبارک صادر شده و فی الحین اشک چشمش بر رخساره اش دوید و از وجناتش پیدا بود که این گریستن از ندامت است لکن حضرت عبدالبهاء او را تسلی دادند و نوازش کردند و عنایت بسیار در حقش فرمودند.

باری ابوالفضایل در مدت ده ماهی که مشرف بود حسب الامر جوانان و نونهالان بهائی را از مجاورین و مسافرین درس می‌داد و نیز گاهی با نفوس مهمه مذاکرات تبلیغی می‌نمود که (از جمله مذاکرات او با ابو نمرود نامی بوده است که از کشیش‌های نصاری و شرح آن مناظره را ابوالفضایل در رساله اسکندرانیه که در جواب سؤال (329) حسین افندی روحی راجع به موارد بشارات ظهور حضرت رسول در کتب مقدسه نوشته به لسان عربی مرقوم داشته) و ترجمه آن این است: (می‌خواهم در این مقام سرگذشتی فکاهی که در بین من و یکی از کشیش‌های پروتستانی در تفسیر این سفر جلیل (1) به وقوع پیوسته برای آن حبیب نقل نمایم و آن این است که در سنه 1312 چون از بلاد شام بار سفر بسته و در جوار مولای ابرار و قبله احرار - جعلناالله من التمسکین به عروه و لائه مادام‌اللیل و النهار آر میدم روزی از روزها با ابونمرود که یکی از افاضل کشیش‌های طایفه انجیلیه است در منزل محبوب جلیل جناب دکتر رفائیل روبرو گشتم و صحبت در موضوع اثبات حقیقت ظهور حضرت رسول علیه‌السلام به میان آمد کشیش مشارالیه از من در این مقام برهانی طلب نمود و من در جواب گفتم که (دلیل عقلی و برهان قطعی و حجت واضحه و معجزه دامغه از برای اثبات حقیقت هر رسولی همان قدرت فائقه‌یی است که از ایشان در انفاذ کلمه و اثبات دیانت و ابقای شریعت خویش برخلاف میل همه امت‌ها ظاهر می‌شود و قوای (330) جمیع عالم را مغلوب می‌سازد و این قوه الهیه که هیچ قوتی بر آن فائق نیست و هیچ قدرتی بدان شبیه نه و هیچ شوکت و عظمتی بر آن غالب نیاید هر گاه مستعد از قوای محصوره معلومه بشریه از قبیل قوه مستعده از پادشاهی و سلطنت ظاهره ملکیه یا علوم و معارف تحصیلیه یا غنا و ثروت مالیه و یا غیرت و عصبیت قومیه یا عزت و ریاست دنیویه نباشد به ثبوت خواهد پیوست که مستمد از قوه غیبیه الهیه است و منبعث از قدرت ملکوتیه سماویه و حتی بر فلاسفه و منتبیین علل و فواعل نیز حجت بالغ شده واضح گردد که این قوه به علّة‌العلل و مسبب‌الاسباب یعنی حضرت واجب‌الوجود جلّ ذکره و جلّت عظمه منتهی گردد و گرنه مشکک و منکر ناچار است که در ظلمات اوهام سرگردان ماند و بدیهیات و اولیات را منکر شود یا به مستحیلات و ممتنعات از قبیل دور و تسلسل علل و ایجاب علت و سایر اوهام و شبهات متمسک گردد و همین حجت از برای انبیا و مرسلین حجتی است واضح که پیغمبران دروغ‌گو و فرستادگان راست‌گو را از یک‌دیگر جدا می‌سازد اما بر حسب ناموس تقدّم و ارتقاء هر رسول متأخری حجتش قویتر و برهانش واضح‌تر است. کشیش مزبور جواب داد که نزد طایفه انجیلیه دلیل عقلی اعتباری ندارد و (331) اعتماد به آن را جایز نمی‌دانند و خواهش کرد که به آیات تورات و انجیل که در مقام اقامه دلیل و برهان نزد ایشان معتبر است استدلال نمایم من به او گفتم هرگاه شما از دلیل عقلی صرف نظر فرمایید و بدان اعتنایی نداشته باشید حقیقت حضرت عیسی علیه‌السلام را بر بودایی‌ها و برهمایی‌ها و زردشتی‌ها و عموماً کسانی‌که به موسی و تورات اعتقاد ندارند نمی‌توانید اثبات کنید زیرا آن‌ها هیچ‌کدام موسی را پیغمبر نمی‌دانند و به کتاب‌الله بودن تورات اعتراف ندارند که به آیات آن استدلال و به بشارات آن احتجاج نمایید در این صورت حقیقت مسیح را با چه اثبات می‌کنید و چگونه بر آن‌ها اقامه دلیل می‌نمایید و همین دلیل واضحی است که به معنای حجت و دلیل جاهل می‌باشید و از معرفت سبیل حق عاجزید و معذالک بنا بر خواهش شما قدری از بشارات انجیل ذکر می‌نمایم و عبارات اصحاب مذکور را برایش تلاوت نموده گفتم که این آیات کریمه به قیام دو مرد بزرگ که شهادت به وحدانیت خداوند تعالی و مسیح او بدهند بشارت می‌دهد و بر طبق این بشارات حضرت رسول و شاگرد و داماد فخیم او به یگانگی خداوند تعالی و حقیقت

حضرت عیسی شهادت دادند. کشیش اظهار داشت که معنی شهادت این نیست بلکه بر محمد واجب بود شهادت بدهد که عیسی قیام نموده (332) اهل عالم را خلاص کرد و همه امت‌ها را نجات داد. من بدو گفتم آن حضرت چگونه جمیع اهل عالم را نجات داد در حالی که شما خود معتقدید که اکثر امم تا امروز در حال هلاک باقی هستند و من حالا یک یک از شما می‌پرسم تا به موهوم متمسک نشویم و به معدوم خشنود نگردیم خوب آقای ابو نمرود شما را به خدا قسم می‌دهم بفرمایید حضرت عیسی بوداییان را نجات داد گفت نه گفتم بر هماییان را نجات داد گفت نه گفتم زردشتی‌ها و فتشی‌ها را نجات داد گفت نه گفتم همه یهودی‌ها را نجات داد گفت نه گفتم بسیار خوب حال گفتگو بر سر امم نصرانیّه آمد بفرمایید ببینم حضرت عیسی امم کاتولیکیه را خلاصی بخشید گفت نه گفتم امم ارتودکس و یعقوبیه و نسطوریه و ملکانیه و کلیّه مذاهبی را که پروتستانی نیستند چطور گفت نه. گفتم پس باقی ماند مذهب انجیلی و لابد جنابعالی معتقدید که صلحای این مذهب که نسبت به اهل عالم بسیار قلیلند اهل خلاص و نجات می‌باشند در این صورت چگونه می‌فرمایید که عیسی علیه‌السلام اهل عالم را نجات داد و اگر کسی دیگر چنین حرفی بزند و چنین شهادتی بدهد شخص عاقل به چه دلیل از او بپذیرد. و اما اگر ما بگوییم که پدرانمان یعنی امم عظیمه فرس و عرب و ترک و (333) خزر که این مقام از برای ذکر اسامی همه آنها گنجایش ندارد بت‌پرست و آتش‌پرست بودند و به وحدانیت خداوند تعالی و نبوت موسی و عیسی اقرار و اعتراف نداشتند و لکن به شهادت این رسول مجتبی و نبی مرتضی به یگانگی خدا ایمان آورده و اقرار کردند که موسی کلیم‌الله است و عیسی روح‌الله و این عقیده طاهره از آنان پشت به پشت به ما رسیده که آن را در سینه‌های خود محفوظ داشته‌ایم و دوستی آن بزرگواران را بر صفحات قلوب خویش رسم نموده‌ایم احدی نمی‌تواند انکار کند و این همان شهادت صادق و نبوت واضح است. گفت بلی درست می‌گویی و لکن نعمت خلاص و نجات برای اقوامی که شماره کردی به سبب عدم ایمان حاصل نشد و (از آنجایی که خلاص مشروط به ایمان است اگر مؤمن شده بودند نجات یافته بودند گفتم پس خلاصی حاصل نشد و نجات متحقق نگردید و در این صورت شهادت دادن بر این که عیسی قیام نمود و عالم را خلاص کرد درست نیست و با این حال اولاً چگونه شما می‌خواهید که رسول‌الله چنین شهادتی بدهد و ثانیاً مشروط بودن خلاص به شرط ایمان مخصوص به حضرت مسیح نیست بلکه این مزیت اختصاص به هر رسولی دارد و این موهبتی است که به جمیع انبیاء علیهم‌السلام بخشیده شده. آیا اگر همه مردم به حضرت موسی مؤمن می‌شدند آنها را از هلاک خلاص (334) نمی‌کرد. آیا جمیع پیغمبران برای هدایت مردم مبعوث نشده‌اند و (آیا معنی هدایت ارائه طریق خلاص و یا رساندن به سبیل نجات نیست) بناء علی هذا این امری نیست که مخصوص به حضرت مسیح باشد تا خداوند تعالی دو شاهد عظیم برانگیزاند که شهادت به امری بدهند که اولاً واقع نشده و ثانیاً مخصوص پیغمبری دون پیغمبری نیست و در این‌جا مناظره ما خاتمه یافت و با محبت و خشنودی از یکدیگر جدا شدیم) انتهی

باری ابوالفضایل در مدّت دو ماهی که در محضر مبارک من طاف حوله‌الاسماء مشرف بود از مولای خویش اموری مشاهده کرد که جسته جسته در برخی از آثار خود بدان اشاره نموده است. از جمله در رساله‌ایی که در (گرین عکا) خوانده است و سابقاً هم بدان اشاره‌یی شد این عبارات را مرقوم داشته: (علم الله و اشهد که نگارنده خود در مدّت ده ماه که مقیم جوار کریمش بود مشاهده می‌نمود که حتی مغلولین گوشه زندان که از رؤیت نور محروم و مهجورند منتظر نوال وجود اقدسش بودند و غربای مریض مطروح در زاویه نسیان مترصد پرسش و

عبادت ذات مقدّسش و این اخلاق کریمه طبیعی حضرتش بود که دیگران به تصنّع و تقلید از عهده معشارش برنتوانستند (335) آمد و نفسی ولو از وجودات راسخه کالجبال تتبّع مثال آن نتوانست نمود و قد قیل فی الامثال (لیس المتطبّع کالمطبوع) فنعم ما قیل

(تعسفتم ما کان منی شیمة و این من المطبوع ما یتطبّع)

انتهی

همچنین در کتاب حجج الهیّه در این خصوص عباراتی مرقوم داشته که ترجمه‌اش این است: (همانا در سنه 1894 میلادی که به ارض مقدّس سفر کردم و عنایت الهیّه مرا به تشرّف حضرت قدسیّه یاری کرد از مشاهده عظیم اطوار و آثار حضرتش مندهش و متحیر شدم و در مدّت ده ماه اقامت در جوارش بارها در محضر اقدسش اکابر قضاة و علماء و رجال عسکری و ملکی را از امم و شعوب مختلفه از حیث دین و زبان به چشم خود دیدم در حالی که از اطراف ممالک مکاتیب به حضورش می‌رسید و با وصف احاطه مشکلاتی که برای کوه کمر شکن بود به نفس کریمش جواب همه را مرقوم می‌فرمود (و در همین حال همه حضار در حاجات خود با او تکلم می‌کردند و جواب مطالب کل را می‌فرمود) بدون این که تأمل و تفکری نماید یا در قلمش سکونی دست دهد یا رجوع به مسوده فرماید یا کاتبی به او مساعدت کند به درجه‌یی که از الواح مقدّسه‌اش آفاق مملوّ گشت و ندای ربّ ابهائیش به آسمان‌ها رسید تا این که قلوب به سبب (0336) الواح منثور هاش منجذب شد و ارواح به علّت صحف مکرّم هاش که رایحه خوش بیانش از کلماتش می‌وزید و چشمه‌های علم و حکمت از آیاتش جاری می‌شود بیرواز آمد) انتهی

باری بعد از انقضای مدّت تشرّف - حضرت ابوالفضایل به مصر توجّه نمود و قریب پنج سال در آن شهر مقیم بود و در اثنای اقامت آوازه معارفش به مسامع دور و نزدیک رسید و چنان شد که دانشمندان درجه اول آن شهر از قبیل اساتید جامع (الازهر) و مدیران جراید و مجلات علمیه نزدش خاضع و خاشع شدند و به تفوّق او در علوم و معارف اقرار و اعتراف نمودند و دسته‌یی از طلاب (الازهر) نزدش به تلمذ پرداختند و عده‌یی از آن‌ها به نور هدایت مهدی شدند. گویند مدیر مجله (المقتطف) روزی در دفتر کار خود با یکی از نفوس محترم نشسته صحبت می‌کردند در این بین یا جناب ابوالفضایل را از پنجره دید یا این که صوت ایشان را شنید بهر حال چون از آمدن ایشان آگاه شد فوراً صحبت را قطع کرد و با عجله بیرون دوید و بازوی ایشان را گرفته با احترام تمام وارد اطاق نموده در صدر نشاند و خود به کمال ادب و فروتنی جواب فرمایشات ایشان را می‌داد تا وقتی که ابوالفضایل قصد مراجعت کرد مدیر مزبور با تعظیم و تکریم (337) زیاد ایشان را تا بیرون کوچه مشایعت کرده بازگشت. آن شخص پرسید این مرد که بود که این قدر او را تجلیل کردی؟ جواب داد این بزرگوار خداوند قلم و ستون تاریخ و رکن علم و ادب است و نامش شیخ ابوالفضل ایرانی می‌باشد.

خلاصه حضرت ابوالفضایل در سنه 1318 قمری مطابق 1900 میلادی از مصر به اروپا رفت و پس از اقامت چند ماهی در پاریس حسب الامر به آمریکا توجّه فرموده در بیلاق (گرین عکا) که محلّ اجتماع رجال مهمّ مغرب زمین برای تفرّج و استراحت است اقامت نمود آن وجود محترم در آمریکار امرالله را گوشزد اعظام و افاضل کرد و احبّای الهی را بر حقایق و رموز تعالیم امریّه واقف نمود. این بنده خود در طهران از زوجه جناب علیقلی خان نبیل الدوله که زنی

امریکایی و مشتعل و با خلوص بود و شوهرش سمت مترجمی حضرت ابوالفضایل را در امریکا داشته شنیدم که می‌گفت وقتی که ابوالفضایل به امریکا آمد در مجالس و مجامع بی اختیار به نعت و ثنای حضرت عبدالبهاء زبان باز می‌کرد چون هنوز حضرت عبدالبهاء به امریکا تشریف نیاورده بودند و من به فوز لقایشان فایز نگردیده بودم به ابوالفضایل عرض کردم من در عمرم آدمی به علم و فضل و پاکی و خیرخواهی شما ندیده‌ام و نمی‌توانم بهتر از شمایی را تصوّر کنم آیا حضرت عبدالبهاء چگونه هستند که شما اینقدر (338) مجذوب و مفتونشان شده‌اید؟ ابوالفضایل سر خود را تکان داده و گفت خانم شما تا به حضورشان مشرف نشوید نمی‌دانید چه خبر است اگر خدا نصیب کند و یک بار به محضر مبارک بار یابید آن وقت ملتفت می‌شوید که ابوالفضل لیاقت بندگی عبدالبهاء را هم ندارد.

گرش ببینی و دست از ترنج بشناسی  
روا بود که ملامت کنی زلیخا را

این فرمایشات آقا میرزا ابوالفضل در گوشم بود تا وقتی که حضرت عبدالبهاء به امریکا تشریف آوردند و هنگامی که مشرف شدم دیدم که آقا میرزا ابوالفضل بیچاره هرچه می‌گفته است حق داشته.

حضرت ابوالفضایل در کشف‌الغطاء یکی از سرگذشت‌های خود را در امریکا به مناسبتی مختصراً نوشته که صورتش این است: (درسال 1321 هجریه که من در امریکا به امر مبارک حضرت مولی‌الوری عازم گرین عکا که از متنزهات و بیلاقات مقاطعه نیوانگلند است گشتم و قریب دو ماه در آن مضیف اقامت نمودم در آن اثنا مستر فرانکلین که عالمی مشهور و از تلامذه فیلسوف بزرگ امریکا امرسون معروف است نیز به گرین عکا وارد شد وقت غروب همه در سالن مهمانخانه آنجا حاضر شدند از جمله این عبد و (339) جناب خان مترجم و جناب محمد برکه‌الله هندی در آن مجمع بودیم رئیس انجمن چنان که از عادات خوب غربیان است این عبد را به مستر فرانکلین و او را به این عبد معرفی نمود و از جمله عباراتش این عبد را بلاوجه به تبخّر در فلسفه و تاریخ توصیف کرد مستر فرانکلین پس از انبساط از من سؤال کرد سبب چیست که علمای حکمت و تاریخ هر دو از فلاسفه اسکندریه به افلاطونیان جدید تعبیر نموده‌اند؟ گفتم چون امونیوس سقاس عالم شهیر مدرسه کلیه یعنی دارالعلوم مشهور در قرن سوم میلادی در مدینه اسکندریه بنا نهاد مقرر داشت که متخرّجین و استادان و مدرّسین این دارالفنون مختارند که در هر مسئله و موضوعی آراء صائبه جمیع شعب و فرق فلاسفه آئینا را خواه از فرقه آکادیمیا و یا فرقه ابیکوریان و یا فرقه ابیکتاتیان هر کدام را حق دانستند برای طلبه درس گویند و خاطر نشان آن‌ها کنند ولی چون تبعه افلاطون در الهیات راسخ‌تر و به ورع و تقوی موصوف به خدای واحد مقتدر محیط معتقدتر از سایر طوایف بودند نام خود را برای تبرک افلاطونی خواندند ولی چون در جمیع مسایل فلسفیه با افلاطونیان آئینا متّفق نبودند مورّخین ایشان را افلاطونیان جدید نامیدند تا فیما بین تلامذه افلاطون و تلامذه امونیوس فرق واضح باشد. مستر فرانکلین از غایت اعجاب برخاست و گفت (340) چقدر واسع است علم این جوان ایرانی. محمد برکه‌الله و سایرین همه خندیدند زیرا با این که عمر این عبد از شصت گذشته بود مرا به لفظ جوان تعبیر نمود و از این استفاد می‌شود که وی در چه حدّ از عمر بود. باز سؤال نمود که چون حکومت رومانیّه بر ضدّ فلاسفه یونان قیام نمود و برای استیصال این قوم دامن همت بر کمر زد رؤسای فلاسفه به ایران پناه بردند و به خدمت کسری بار یافتند انوشیروان از آن‌ها سئوالاتی فرمود که بعضی آنها

سهل الجواب و بعضی دیگر به غایت صعب الجواب بلکه الی حال از مسایل غیر منحلّه است آیا صورت آن مسایل در تواریخ فارس مذکور است؟ گفتیم ذکر مفاوضات انوشیروان را با فلاسفه یونان در کتب تاریخیّه ایران ندیده‌ام بل ذکر مفاوضات پرویز با فلاسفه در کتب تاریخیّه وارد است که در بعضی مسایل فلکیه و طبیعیّه خسرو پرویز با بعضی فلاسفه گفتگوها فرمود و جوابها شنود. و بالجمله در این مسایل تا وقت تناول غذای عشا فیما بین ما مذاکره بود و مستر فرانکلین پس از مراجعت به خواهش این عبد صورت سئوالات انوشیروان را با حکمای یونان نوشته به اسم جناب خان مترجم ارسال داشت) انتهى

باری ابوالفضایل پس از اقامت بیش از سه سال (341) در امریکا به شرق مراجعت نمود و ثانیاً در قاهره مقیم شد و به تبلیغ و تألیف پرداخت و چه بسیار از مشکلات علمیّه را که در تحریرات خود حلّ کرد و چه بسا از سئوالات غامضه را از یار و اغیار که جواب نوشت و به طوری صیت عظمتش در مصر از قبل و بعد پیچید که احدی از علماء نبود که او را بر کلّ فضلاى قطر مصری مقدّم نشمارد چنانکه خود آن جناب در کتاب فرائد که در سفر اولی خود به مصر تألیف کرده این عبارت را نوشته: (اگر خودستایی نوعی از رعونت نبودی شهادتی را که اکابر قسّ و فلاسفه اروپا و امریکا در تصدیق علم و احاطه این عبد بر حقایق کتب مقدّسه گفته و نوشته‌اند در این اوراق ایراد می‌نمودم تا ارباب بصیرت بر مقدار فضل حقّ جلّ جلاله در تنزیل کتاب مستطاب ایقان اطلاع یابند) انتهى

و همچنین در موضع دیگر از فرائد چنین مرقوم داشته: چون رؤسای پروتستانیّه این کتاب مقاله فی الاسلام (1) را طبع نمودند و منتشر داشتند بعضی از علمای این حدود از قبیل فاضل جلیل الشیخ محمّد بدرالدین الغزی. و الشیخ اسمعیل الطرابلسی. و الشیخ (342) ابی‌النصر الشّامی و غیرهم من اهل العلم و الفضل از این عبد خواهش نمودند که نظر به سعۀ اطلاعی که حقّ جلّ جلاله به او عنایت فرموده است در حقایق کتب مقدّسه و ادیان عتیقه شایسته است که به پاس حقوق مقدّسه نبویّه که انوارش از وجوه ناضره امت بهائیّه مشرق و متلاء است جوابی کافی و وافی بر این کتاب مرقوم داری و شبهات او را من حیث العلم و مفتریاتش را من حیث التّاریخ واضح و مکشوف نمایی تا بر ضعفای ملت امر مشتبه نشود و این گونه شبهات در اذهان راسخ نگرده. گفتیم عفوایها السّاده زیرا که در این طریق مواعی است که رفع آن در غایت صعوبت است چون سنوات کثیره و قرون عدیده استماع اهل اسلام به استماع زخارف کلام متعود شده و قلوب به قشور مطالب تربیت و تعذیب یافته اگر پرده از وجوه حقایق قرآنیّه گشوده شود تا ایرادات ارباب شبهات مندفع گردد نخست همین نفوس مسلمه بالاسم به عدوات کمر بندند و به مخالفت قیام نمایند و راضی می‌شوند که شبهات اهل کتاب از قرآن دفع نشود و ابداً باقی ماند بل بالکلّ ملت بیضاء پایمال اهل ضلال گردد و راضی نخواهند شد که از اثر قلم اعلی حوریات معانی از قصور آیات متهلّ الوجه پرده (343) براندازد و غلمان مستوره تحت استار الاستعارات به اسم الخدّ و خلیع‌العذار گردند تا عقده ایرادات منحلّ شود و غیوم کثیفه انتقادات زایل و منقشع گردد. مثلاً اگر اهل ایمان در تفسیر آیه مبارکه و یحمل عرش ربّک یومئذ ثمانیه بگویند مقصود از عرش قلب مقدّس صاحب امر است و تعبیر از ثمانیه اشاره است به این که در یوم دین انوار فائضه از عرش ربّ العالمین نسبت به سایر انبیا و مرسلین بالمضاعف ظاهر گردد و به عبارة اوضع قوای شارع اعظم ضعف قوای رسول اکرم باشد زیرا که انبیا و مرسلین قوای

اربعه تنزیل وحی و تبلیغ نداء و رزق عباد و قهر و اماتة اهل عناد را که لازال اعراش ظهور به آن مؤید و منصور بوده‌اند به حمله عرش و ملائکهٔ اربعه تعبیر فرموده‌اند و استعارهٔ لفظ ثمانیه را مشعر به ظهور موعود به ضعف قوای سایر انبیاء و مرسلین مقرر داشته‌اند. و هکذا اگر در تفسیر آیهٔ کریمهٔ و من دونهما جنّان الی قوله تعالی مدها منّان بگویند مقصود از جنّان مدها منّان که خداوند تبارک و تعالی وعده فرموده است که قبل از ظهور قائم موعود ظاهر شوند وجود مقدّس نورین نیرین حضرت شیخ احساسی و حضرت سیّد رشتی علیهما سلام الله بود که در وقتی که در بوستان ملّت بیضاء و ریاض شریعت غرّاء جز شوک اختلافات به اردهٔ تسنّن و تشیّع و مصطلحات تافههٔ فقاقت و تصوّف مشهود (344) نبود حق جلّ جلاله به اظهار این دو وجود مبارک باب دو جنّت از معارف حقیقیّه بر وجه عباد بگشود و اهل استعداد را بفواکه لطیفهٔ حقایق قرآنیّه محفوظ و مرزوق فرمود و این دو وجود محمود خلق را به قرب ظهور موعود بشارت دادند و به سبب ازالهٔ کثیری از اوهام عباد را به ظهور جنّان ذواتا افنان تقریب فرمودند و بالجمله چون این‌گونه تفاسیر از اهل ایمان ظاهر شود تا شبهات امثال هاشم شامی از قرآن شریف مندفع گردد و مقصود از لفظ ثمانیه و جنّان که نه رعایت شجع و روّی و یا عادت لسان و غفلت جنان بوده ظاهر و باهر آید اوّل امثال جناب شیخ (1) فریاد و اشریعتا نمایند و به کلمهٔ واحربا ندا کنند و به صراحت بنویسند که بی‌دین و بی‌غیرت و بی‌ناموس است آن‌که بابیه را از اسلام خارج نداند و ایشان را مواجههٔ تکفیر ننماید چرا زیرا که این طایفه ابدان مقدّسه مظاهر امرالله را اعراش الهی نامیده‌اند و جنّت وجود اولیاءالله را بر جنّات پر از سیب و خرما و انگور ترجیح داده‌اند و معارف دینیّه را بر لذایذ جسدیّه مزیت نهاده‌اند و اعتنای به امر تدبّین را بر اعتنای به امر تمدّن مقدّم داشته‌اند آیا کفری فوق این تصوّر توان نمود حاشا (345) حاشا البتّه باید قائم آل محمّد تابع اخفش باشد و ناظر الی الله از دیدهٔ اعمش نگردد و روح الله النازل من السّماء در مسایل دینیّه از فرقان فقها تجاوز نکند تا ضرورت‌های اسلام که مرجع فقهای ذوی الاحترام است خلل نپذیرد) انتھی

باری در اثناء اقامت ابوالفضایل در مصر حضرت عبدالبهاء به مصر تشریف بردند. آقای مهرباخانی در جزوهٔ مذکورهٔ خود این‌طور نوشته‌اند که: (حکایت آتی را جناب فاضل مازندرانی متّعناالله به طول بقائه می‌نمودند که چون حضرت عبدالبهاء ارواحنا لمرسه الاطهر فدا وارد اسکندریّه شدند روزنامه‌ها و مجلّات آنجا هر یک به نحوی شروع به ذکر ورود حضرت نمودند بعضی حصول این فیض اعظم را برای مصر نعمتی شمردند و برخی دیگر زبان به قدح و تکذیب گشودند و مخصوصاً روزنامهٔ فروشان در دور مهمان‌خانه‌یی که مخصوص هیکل اطهر و طائفین حول آن شمس انور بود می‌گردیدند بعضی از این مقالات قدحیّه به دست ابوالفضایل می‌رسید ولی از آنجایی که منع از جواب بدان مفتریات شده بود جسارت به جواب نمی‌نمودتا وقتی که عنان صبر و سکون از کفش ربوده گشت یکی از آن نامه‌ها را برگرفته بسوی اطاق هیکل اطهر دوید وقتی رسید که حضرت عبدالبهاء روی پلّه ایستاده بودند چون او را دیدند با تبسم جانانه‌یی که حاکی از اطلاع بر (346) خفایای قلوب احباب بود فرمودند میرزا ابوالفضل باز چه خبر است؟ عرض کرد قربان اجازه بفرمایید تا به این نامه‌ها جواب بنویسم. هیکل میثاق با لحن آمرانه‌یی که با تبسم همیشگی همراه بود فرمودند نه! نه! این‌ها منادی امرالله‌اند! اینها منادی امرالله‌اند! انتھی

مختصر حضرت ابوالفضایل چنان که خود در کشف الغطاء مرقوم فرموده در سنه 1330 هجری مقیم بیروت بوده و باز به مصر مراجعت نموده بهر صورت آن حضرت در سنوات اخیره حیات به امراض ناشیه از ضعف مزاج مبتلا گشت و اگر چه وهن پیری نیز در استیلا امراض دخالت داشت لکن ترک سیگار هم بقوت مرض کمک کرد جناب آقا سید مهدی می فرمود اشخاصی که وارد علم طب می شوند و در آن اطلاعی بهم میزنند یکی از دو حال را پیدا می کنند بدین معنی که برخی در مراعات تندرستی و جلوگیری از امراض احتمالی به طرف افراط می روند و از تناول بسیاری از اغذیه پرهیز می کنند و یا این که در این امور به کلی بی پروا می گردند و از خوردن هیچ غذایی اجتناب ندارند و حضرت ابوالفضایل که عالم به علم طب بود از دسته اول بشمار می آمد یعنی در تناول اغذیه خیلی احتیاط می کرد و ادویه هم بسیار استعمال می نمود و (347) این خود یکی از علل ضعف مزاجش گشت و همچنین می فرمود که حضرت ابوالفضایل از جوانی به سیگار معتاد شده بود و خیلی در کشیدن آن اصرار داشت به طوری که امریکائیان وقتی که می خواستند ایشان را به یکدیگر معرفی کنند می گفتند آقا میرزا ابوالفضل همان عالم شرقی است که سیگار را به صورت قیف می پیچد و هر سیگاری را با سیگار قبلش پیوند می نماید با این حال حضرت ابوالفضایل بعد از زیارت لوح دخان یکدفعه و بالمّر سیگار را کنار گذاشت و این عمل لطمه بر مزاجش وارد ساخت و اطباء هر قدر از ایشان خواهش کردند که لااقل بعد از هر غذایی یک سیگار بکشند ایشان نپذیرفتند بدین جهت و به علل مذکوره دیگر روز به روز مرض شدید شد تا آن که در روز (بیست و چهارم صفر سنه 1332 قمری در قاهره مصر روح پر فتوحش به جهان جاویدان پرواز کرد و با احترام تمام در همان شهر مدفون گردید) (1) و همان روز آقا محمد تقی اصفهانی (348) به وسیله تلگراف صعود ابوالفضایل را به محضر مبارک اطلاع داد و در جواب تلگرافی به عبارت ذیل از حضرت عبدالبهاء رسید: (مصر مرجوش محمد تقی اصفهانی قد زرفت العیون و احترقت القلوب من هذا المصیبه الکبری علیکم بالصبر الجمیل فی هذا الرزیة العظمی عباس)

و در همان روز که مطابق 21 ژانویه 1914 بود حضرت عبدالبهاء در حیفای این بیانات را در باره ابوالفضایل فرمودند: (امروز یک خبر بسیار محزنی رسید خیلی محزن فی الحقیقه بسیار شخص جلیلی بود از جمیع جهات نادر بود نمی شود (نفسی که از جمیع جهات کامل باشد). جناب آقا میرزا حیدر علی باید ترجمه حال او را بنویسد فی الحقیقه در نهایت انقطاع بود در نهایت ثبوت و استقامت (349) بر امرالله بود ابدأ تعلق بر چیزی نداشت از روزی که این شخص مؤمن شد تا یومنا هذا همیشه مشغول خدمت امرالله بود یا تبلیغ می کرد و یا تحریر می نمود هیچ تعلق به این عالم نداشت چقدر فاضل و متتبع در کتب بود از هر ملّتی آگاه بود از آیین هر دینی مطلع بود سهیم و شریک من در عبودیت آستان مقدّس بود در وقت احزان سبب تسلی من بود نهایت اطمینان را از هر جهت از او داشتم هر نفسی ردّی بر این امر می نوشت حواله به او می کردم جواب می نوشت چقدر خاضع و خاشع بود آنچه کردیم که این شخص یک خادمی برای خود بگیرد قبول نمی کرد الا آن که خودش خدمت احبّا را بکند خودش چای درست می کرد جمیع احباء و جمیع اغیار وقتی که در منزلش می آمدند خودش خدمت می کرد با ضعف جسم و ناخوشی و ناتوانی و تب با وجود این ها بر می خاست و چای درست می کرد و خدمت می نمود جمیع فکرش این بود که حضرات راضی و مسرور باشند بهر نحوی که باشد در این مدّت کلمه من از او نشنیدم من گفتم یا من نوشتم میگفت خدمت ایشان عرض کردم خدمت احبّا عرض کردم ابدأ کلمه یی از او صادر نمی شد که



من علمی دارم یا اطلاعی دارم فی الحقیقه محو و فانی بود در آستان مقدّس جانفشان بود ابداً رایحه وجود از او استشمام نمی‌شد دیگر حکمت بالغه چنین اقتضا کرده است چاره‌یی جز صبر (350) نیست فکم من رجل یعدّ بالف باری فردا صبح زود جمیع احبّای الّهی در بالا جمع شوید و مناجات بکنید و منهم در این‌جا مشغول خواهم بود) انتهى .

همچنین در روز 22 ژانویه این خطابه مبارکه را القاء فرمودند:

(فی الحقیقه مصیبت جناب ابوالفضایل مصیبت عظیمه است هر چند انسان می‌خواهد خودش را تسلی دهد تسلی نمی‌یابد چقدر خوبست که انسان چنین باشد تا آن‌که قلوب جمیع احبّاء از هر جهت منجذب به او گردد در اسکندیّه هر وقت که بسیار دل‌تنگ می‌شدم می‌رفتم با او ملاقات می‌کردم فوراً زایل می‌شد بسیار صادق بود خیلی صادق بود ابداً غل و غش نداشت آثار عجیب هم گذاشت تمامش در استدلال امر مبارک بود فکرش و ذکرش و قلمش و لسانش جمیع به اثبات امر مبارک بود (قاعدش این بود که از صبح تا ظهر مشغول به تحریر بود کسی را قبول نمی‌کرد بعد از ظهر هر کس می‌رفت قبول می‌کرد خانم‌های فرنگی ذکر می‌کردند چون این زن‌های فرنگی بسیار مصرّ می‌شوند و خیلی سئوالات می‌کنند اما میرزا ابوالفضل مشغول به تحریر بود از سئوالات این‌ها به تنگ آمده بود نمی‌توانست تحمل کند چند نفر از زن‌های فرنگی گفتند ما رفتیم آنجا درب خانه (351) ایشان در زدیم جواب نشنیدیم اصرار کردیم فهمیدیم که داخل است هی در زدیم هی در زدیم آخر به انگلیسی فرمودند ابوالفضل (ایز نات هیر) گفتند ما از خنده غش کردیم خودشان هم بنا کردند به خندیدن برگشتیم. از وجهش نور می‌بارید چقدر نورانی بود قلبش روشن بود حکمت الّهی عجیب است انسان حیران می‌ماند انسان حیران می‌ماند با وجود این‌که این نفوس مثل دریاقند معلوم است از برای او این غایت قصوی است منتهای مراتب وجود است این موت از برای حیات عظمی بود از برای انسان موهبتی اعظم از این نیست که از عالم وجود برود ولی کسانی‌که با او انس داشتند محبت داشتند محزون میشوند انسان صمیمی بود آن‌چه بود صمیمی بود ابداً هیچ زوایدی نداشت همه‌اش صمیمی بود مثلاً اگر با انسانی محبت داشت در قلبش بیشتر محبت می‌کرد اگر انسانی را وصف می‌نمود در قلبش بیشتر وصف می‌کرد اگر با انسانی الفت می‌نمود در قلبش بیشتر الفت می‌نمود صمیمی بود شوخی نبود اگر انسانی مکدر می‌شد نمی‌توانست با او حرف بزند میلرید غریب است یکی از پاشاوات مصر مشتاق شد که او را ملاقات کند قبول نکرد بعد از آن واسطه رفت نزد ایشان گفت چرا قبول نمی‌فرمایید جواب دادند از او خوشم نمی‌آید لابد این آرزوی او حقیقت ندارد زیرا اگر آرزوی حقیقت بود (352) خدا در قلب من محبت او را می‌انداخت هر چه هست نمی‌توانم با او از روی محبت و صدق ملاقات کنم بهتر است که او را نبینم هیچ آلوده به این عالم نبود به هیچ چیز آلوده نگشت نه به حیات دل‌بستگی داشت نه به چیز دیگر مجرد بود مجرد بود منقطع ساطع ملکوتی روحانی بود شیخ الاسلام قفقازیّه ردّی بر این امر نوشت بعضی از احباب جواب نوشتند شیخ الاسلام ردّ ثانی نوشت بعد از آن آقا میرزا ابوالفضل جواب شافی وافی نوشت نفسش قطع شد خیلی با مزه بود مزه اینجاست که یحیایی‌ها خیلی طالب کتاب او بودند آخر یکی از احباب به آنها گفتند که خوب شماها بابتی هستند چرا این کتاب را این قدر می‌خواهید گفتند خوب استدلال‌هایی در حقّ حضرت اعلیٰ کرده است ما به جهت این استدلال‌ها می‌خواهیم) انتهى.

آثاری‌که از حضرت ابوالفضایل باقی مانده به شرح ذیل است:

1) کتاب فصل الخطاب به فارسی در جواب یکی از افاضل آذربایجان در سمرقند مرقوم داشته که از کتاب فرائد بزرگتر و جمیع مطالب فرائد را باضافه مطالب دیگر در بر دارد ولکن به طبع نرسیده و نسخهایی از آن را بنده در عشق آباد در منزل مرحوم آقا شیخ حیدر دیده‌ام. (353)

2) کتاب فرائد به فارسی که در سنه 1315 قمری در مصر در جواب شبهات و ایرادات

شیخ الاسلام تفسیری تألیف و طبع و نشر گردیده و این کتاب در همه جا شهرتی بسزا دارد.

3) کتاب درالبهیّه به عربی در جواب چهار سؤال نورالدین نامی از علمای هند. اول

در خصوص عمر نوح. دوم در کیفیت مناظره خدا با ملائکه در استخلاف آدم. سوم در فواید صوم و صلوة و حجّ و زکوة. چهارم در معانی عصای موسی و انفلاق بحر و معانی معجزات عیسی و معنی جریان آب از انگشتان حضرت رسول علیهم الصلوات و این کتاب در سنه 1316 قمری در قاهره تألیف و با دو رساله دیگر به زبان عربی یکی در تفسیر آیه مبارکه قرآن (ثم انّ علینا بیانه) و دیگری رساله اسکندرانیّه در جواب حسین افندی روحی از جوانان بهائی که از آیات واردّه در کتب مقدّسه در بشارت ظهور حضرت رسول اکرم سؤال نموده بوده طبع و موجب شهرت ابوالفضایل در آن دیار گردیده و فرید و جدی چند صفحه از عباراتش را در کتاب دایرة المعارف خود نقل کرده.

4) کتاب حجج البهیّه به عربی که در مصر و امریکا برای احبّان نگاشته و آنان را به لفظ

(اینها الابرار) و امثال ذلک مخاطب داشته و در سنه 1343 هجری قمری در مصر به طبع رسیده. (354)

5) کتاب معروف به (ردّ الرّدود) به فارسی در جواب کسانی که ردّ بر فرائد نوشته‌اند. نسخه خطی این کتاب را در عشق آباد بنده دیده و خوانده‌ام و از مندرجاتش نمودار است که آن بزرگوار می‌خواسته است کتاب بسیار بزرگی در چندین مجلد بنگارد و جمیع شبهات قوم را از کلی و جزئی مطرح نماید و عقلاً و نقلاً جواب بدهد چه با این که از کتاب مذکور بقدر نصف فرائد نوشته شده هنوز در مقدمه است و همان اندازه که نگارش یافته دارای مطالب بکر و بسیار سودمند می‌باشد و حضرت ابوالفضایل خود نامی بر آن کتاب نگذاشته بوده لکن احبّاء بقرینه محتویات کتاب آن را در الرّدود نامیده اند.

6) کتاب کشف الغطاء به فارسی در جواب مغالطات مستر برون که 132 صفحه آن به قلم حضرت ابوالفضایل است و عمرش برای تکمیل آن وفا نکرده و بقیه آن را جناب آقا سیّد مهدی گلپایگانی نگاشته‌اند

7) شرح آیات مورّخه به فارسی که حضرت ابوالفضایل در باره آن در فرائد چنین می‌فرمایند (نگارنده در سنه 1305 هجریّه که مقیم بلاد عراق عجم بود بر حسب خواهش یکی از امیرزادگان ایرانی آیاتی را که در توراّه و (355) انجیل و قرآن و صحف دینیّه فارسیان در تعیین ورود یوم‌الله و ظهور موعود مورخاً و متفق المعنی نازل شده است در رساله شرح آیات مورخه مفصلاً و مشروحاً درج و ایراد نموده و آن رساله در اکثر بلاد و ممالک حتی قفقازیّه موجود و منتشر است) انتهی.

8) رساله ایوبیّه به فارسی در باره آن جناب آقای اشراق خاوری در گوهر دوم از کتاب درج لئالی هدایت مرقوم فرموده‌اند که (ایوبیّه نام رساله‌ای است که به قلم حضرت ابوالفضایل گلپایگانی در

ماه ذی قعدة الحرام سنة 1305 قمری در همدان تدوین یافته و چون به خواهش ایوب نامی مشارالیه به تدوین این رساله پرداخته این تألیف منیف به رساله ایوبیه اشتهار دارد این کتاب در سنة 1344 هجری قمری در شانگهای چین به طبع رسیده و به اشتباه نام آن را فصل الخطاب نگاشته‌اند با آنکه کتاب کبیر فصل الخطاب به مراتب از کتاب الفرائد بزرگتر است) انتهى.

(9) رساله برهان لامع به فارسی در جواب اعتراضات کشیش امریکایی که با ترجمه انگلیسی در امریکا به طبع رسیده.

(10)

رساله‌ی به فارسی که در امریکا نوشته و در گرین عگا خوانده‌اند و آن جزوه‌ی است مشتمل: اولاً بر تاریخ حضرت اعلی و جمال اقدس ابهی و ثانیاً بر تعالیم مبارکه (356) حضرت بهاء الله و ثالثاً بر تاریخ میلاد و کیفیت خدمات حضرت عبدالبهاء و ذکر صدمات و بلیات نیر میثاق از اهل نقض و شقاق و این رساله به خط حضرت ابوالفضایل در دفتر محفل مقدس روحانی ملى بهائیان ایران شیدالله ارکانه موجود است که بنده دو قسمت از عبارات آن را عیناً چنانکه ملاحظه فرمودید در این جزوه درج نمودم. این رساله هنوز به طبع نرسیده

(11) مجموعه الرسائل عبارت از بعض مکاتیب ایشان به عربی و فارسی است که طبع شده. علاوه بر آنچه ذکر شد حضرت ابوالفضایل رسایل زیادی در جواب مسایل احباب و اغیار نوشته‌اند که هر گاه جمع آوری شود کتاب بسیار مفیدی خواهد شد. حضرت ابوالفضایل مکاتیبی به فارسی سره هم مرقوم فرموده که بعضی از آنها موجود و موجب اعجاب و جالب توجه است

اینک دو رساله از رسایل حضرت ابوالفضایل یکی راجع به شرح شجره نامه جمال اقدس ابهی و دیگری در شرح حدیث شریف (العلم سبعة و عشرون حرفاً الخ) که هر دو کمیاب است ذیلاً نگاشته می‌شود:

رساله اول در شرح شجره جمال مبارک (357)

بسم الله ذی العظمة والاجلال

روحي لمحبتك الفدا شرحی در خصوص مشرف شدن فارسیان بدین بهائی آیین و استدعای برادر مهربان خسرو بمان در بیان نیاکان جمال رحمان مرقوم نموده بودید حبیبی الافخم این فانی در ایامی که مقیم طهران بود بین بعضی از دوستان در تفسیر شعر ابی عبدالله شلمغانی گفتگویی واقع شد و آن شعر این است

یا طالبا من بیت هاشمی      و جا حداً من بیت کسروی  
قد قاب بی نسبة اعجمی      فی الفارسی الحسب الرضی

و این شلمغانی در سنة سیصد و بیست و دو هجری در بغداد به امر ابن مقله که از مشاهیر و وزرای بنی عباس بود کشته شد.

خلاصه بعضی شعر مذکور را بشارت ظهور نقطه اولی جل ذکره الاعلی دانستند زیرا لفظ فارسی که در شعر واقع است مساوق لفظ شیرازی گرفتند و بعضی دیگر آن را بشارت ظهور جمال اقدس ابهی جلت عظمة دانستند چه که شلمغانی منکر شده که ظهور حضرت موعود از بیت بنی هاشم باشد و به صراحت خبر داده که آن نور ابهی و طلعت نورا از بیت کسری طالع شود پس ثابت است که مقصود بشارت ظهور جمال (358) قدم است نه حضرت باب اعظم و چندی قبل از این فقره نیز عبارت کتاب دساتیر به نظر این فقیر رسیده بود که فرموده و اگر ماند از مهین چرخ

یک دم برانگیزانم از کسان تو کسی را و آب و آیین را به او رسانم و پیغمبری و پیشوایی از فرزندان تو بر نگیرم. و در سایر بشارات وارده در کتب پارسیان نیز فانی ملاحظه نمود که به صراحت وارد شده که این موهبت پس از گذشتن هزار و دویست سال و اندی از ظهور دین اسلام ظاهر شود یعنی قبل از آن که تاریخ ظهور اسلام به یک هزار و سیصد سال برسد آن نیز تابناک از آن مطلع پاک طالع گردد خلاصه به این ملاحظات فانی اذعان نمود که سلسله نسب عایله نوریّه به سلاطین فرس اولی منتهی شود و بناء علی هذا مقصود شلمغانی در شعر مذکور بشارات ظهور جمال اقدس ابهی باشد نه ظهور نقطه اولی ولی چون وثوق به این تصوّر بدون شهادت تاریخ معقول نبود ناچار در تحقیق این مسئله به تاریخ طبرستان رجوع نمود زیرا به اعتقاد مورّخین پس از غلبه مسلمین بر فرس و انقراض دولت ساسانیّه بعضی از امیرزادگان فرس بر بلاد مازندران استیلا یافتند و چند سلسله ملوک از سلاله این طبقه مدّت‌های مدیده در آن بلاد سلطنت کردند از قبیل بادوستانیان که پس از خروج (359) یزدجرد شهریار از عاصمه ملک به شرحی که در حبیب‌السیر مذکور است بر مازندران مستولی شدند و آن ملک را از تسلط عرب محفوظ داشتند و مقرّ حکمرانی بادوستانیان مدینه امل و مدینه بارفروش و سایر بلاد مرکزیّه طبرستان بود و نسلأ بعد نسل امارت آن بلاد به این سلسله تعلق داشت و از جمله ملوک طبرستان آل زیار است که اوّل ایشان مرداویج بن زیار بود که در سنه 315 هجری به رتبه امارت رسید و به اندک زمانی در سلطنت بلاد طبرستان استقلال یافت و تقریباً یکصد و شصت سال در بیت آل زیار بپایید و مقرّ حکومت این سلسله مدینه گرگان یعنی جرجان بود و نسب ایشان به آل ساسان می‌رسد و اشهر ایشان عنصرالمعانی کاوس بن وشمگیر مرداویج بن زیار دیلمی است که الی زماننا هذا کتاب قابوس‌نامه‌اش که به عبارتی بس فصیح و متقن در نصیحت فرزندش گیلانشاه تألیف فرموده است مشهور جمیع آفاق است و مقبول انواع رانقه علمای علم اخلاق و از جمله ملوک طبرستان سپهبدان مازندرانند و این سلسله را مورّخین ملوک حقیقی مازندران دانند و نژاد ایشان را به انوشیروان عادل رسانند و محلّ اقامت و تختگاه امارت این سلسله غالباً محل نور و کجور بوده و هر امیری از امراء این طبقه با احفاد و اولاد در قلاع این بلاد اقامت می‌نموده است و اهالی طبرستان چه از صنف رعیت و یا ارباب (360) ملک و امارت بر دیانت زردشتیّه باقی بودند تا آن‌که در قرن ثالث هجری داعی کبیر حسن بن زید علوی بر بلاد طبرستان استیلا یافت و نجم دولت علویّه زیدیّه از بلاد شرقیّه طالع شد در این وقت اهالی طبرستان از صغیر و کبیر و غنی و فقیر بدون اجبار و اکراه به تأیید این امیر کبیر بشرف اسلام مشرف شدند و به حبّ ائمه هدی در مذهب زیدیّه معروف و مشهور گشتند و امارت در این سلسله متوارث بود تا طلوع نجم دولت صفویّه که امارت طبرستان به امیر شهیر آقا رستم روزافزون تعلق داشت و او از قبول ریاست شاه اسمعیل نکول نمود و به این جهت رشته امارت این سلسله انقراض یافت و جمیع این امراء به حبّ ائمه هدی و رعایت و ترویج علم و علماء معروف بودند و کبار علماء به اسم سلاطین گرگان و طبرستان کتب نفیسه تألیف نموده و اکابر فصحا و شعراء قصاید غرّاء در مدح سپهبدان مازندران نظم فرموده‌اند از جمله منوچهری شاعر مشهور که از شعرای قرن چهارم اسلام است مدّاح فلک‌المعالی منوچهر بن شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر بوده است و به اسم او تخلّص می‌نموده و کذلک خاقانی معروف قصاید غرّاء در مدح سپهبدان مازندران نظم نموده و ظهیر فاریابی مشهور با آن‌که مدّاح متملّق قزل ارسلان و (361) متصلّب در مذهب تسنّن بوده است در یکی از قصاید به ممدوح خود قزل ارسلان معروض داشته:

شاید که بعد خدمت سی ساله در عراق  
و در قصیده دیگر تعریضاً میگوید:

عزم آن کرده‌ام که بر پیچم  
که بوجه معاش ننشینند  
سوی مازندان عنان سفر  
حبّ بوبکر و دوستی عمر

و خلاصه عرض آن که چون فدوی این تقریبات را در تاریخ دید و ثوق یافت که شاید فانی بتواند مأخذی درست در نیاکان سدره منتهی و جمال اقدس ابهی به دست آرد تا این که برخی از اهل وثوق مذکور داشتند که رضاقلی خان ملقب به امیرالشعراء در کتاب نژاد نامه مذکور داشته که نسب سلسله علیّه نوریّه به ملک عادل نوشیروان منتهی می‌شود فانی ملاحظه نمود در صورت صحّت این مستند وثیق است چه که هدایت با وجود انضمام در بحر ضلالت از مشاهیر مورّخین ایران است و کتاب روضة الصّفای ناصری از مآثر اوست که سال‌ها زحمت کشیده و نظم و ترتیب کتابی شهیر را بدون اذن مؤلف سمت تبدیل و تغییر بخشیده است و ثانیاً هدایت از اعدای امرالهی است (362) چنان که مزخرفاتی که در ملحقات روضة الصّفا تألیف و طبع نموده الحقّ گوی و قاحت را در اختلاق و افتراء از مؤلف ناسخ‌التواریخ ربوده است بر صدق این عرض شاهدهی واضح است در این صورت معلوم است که اگر در انتساب عایله مقدّسه نوریّه به خسرو عادل نوشیروان شگّی و ریّی بود او هرگز نمی‌نوشت و معروف نمی‌داشت و از حسن اتّفاق در آن ایام در بیت یکی از اکابر مقیمین طهران فدوی را با مرحوم مبرور جناب حاجی میرزا رضاقلی اتّفاق ملاقات افتاد صاحب بیت به اشاره فانی از ایشان استفسار نمود که نسب شما سلسله نوریّه به کدام یک از عیالات شهیره ایران منتهی می‌شود جناب حاجی میرزا رضاقلی فرمودند به یزدجرد شهریار. صاحب بیت مجدّد جوّیا شد که در این خصوص مستندی مکتوب هم در دست هست و یا آن که لساناً در میان اکابر سلسله مذکور و محفوظ است فرمودند بلی نسب‌نامه در دست هست که فرداً فرد اسماً و رسماً و شغلاً ترجمه هر یک از آباء و اجداد این سلسله در آن مذکور است و اسامی هر یک تا برسد به یزدجرد شهریار مضبوط و مسطور و از کلام ایشان چنین مستفاد می‌شد که نسخ این نسب‌نامه متعدّد است و نزد هر یک از کبار سلسله و بنی اعمام ایشان موجود و بالجمله چون این (363) مستند به دست آمد فانی عریضه‌یی به ساحت اقدس ابهی معروض داشت و صورت اختلاف آراء را در مقصد شلمغانی با بشارت نبویّه ملّت و شواهد تاریخیّه در آن عرض نمود (لوح امنع اقدس اعلی که تاریخ آن 26 شعبان سنه 1299 بود در جواب وصول یافت در آن لوح مقدّس در خصوص مقصد از شعر شلمغانی این بیان از قلم رحمن نازل شده بود قوله جلّ ذکرة و ثنائیه:

"یا ابوالفضل قد نطقت بالحقّ و اظهرت ماکان مسطوراً فی کلماته الی آخر" و از اتّفاق در همان سنوات جناب استاد جوان‌مرد رئیس مدرسه فارسیان یزد و مدرس ایشان که از کبار احبّای فارسی محسوب بود عریضه‌یی به ساحت اقدس معروض داشت و از نسب مبارک استفسار نمود و در جواب او لوح مبارک شیر مرد عزّ نزول یافت و در آن لوح اقدس نازل شده است آنچه خلاصه آن این است که: در خصوص نیاکان پاک نهاد پرشش نموده بودید ابوالفضل گلپایگانی علیه بهائی در این باب از نامه‌های آسمانی نوشته آن چه که آگاهی بخشد و بر بینایی بیفزاید انتهی. چون اصل لوح مبارک حاضر نبود خلاصه آن عرض شد. باری این خلاصه رساله بود که فانی در بیان نسب عایله مبارکه تألیف نموده بود ولی چون در یوم 28 شهر ربیع‌الاول سنه هزار و

سیصد هجری فدوی و جمعی از احبّاء الله را به امر نایب السلطنه کامران میرزا (364) در طهران مأخوذ داشتند جمیع کتب و نوشتجات این فانی به تاراج رفت لذا مسوّدۀ این رساله نیز به دست اعداء افتاد و مفقود شد ولی اگر ممکن باشد به احبّای مازندران مرقوم دارند ایشان نسبنامه را به دست آورده به توسط تجّار فارسی که در مازندرانند به جهت آن محبوب ارسال دارند اسهل است خدمت دوستان آن ارض عرض خلوص و تحیّت ابلاغ می‌دارم ادام الله ایّام عزّکم و مجدکم 10 شهر ربیع الثانی سنه 1321 ابوالفضل گلپایگانی.

رساله دوم در شرح حدیث شریف (العلم سبعة و عشرون حرفاً)

بسم الله ذی العزّ و الجلال

پس از ادای حمد و ثنا در ساحت کبریا و عرض شکر و سپاس در محضر اقدس سلطان ملکوت اسماء المتجلی بطراز العبودیّة فی عالم الانشاء لله رب الارض و السّماء خدمت زائر آستان مبارک جناب آقا سیّد اسدالله ایّده الله تعالی علی مافیہ عزّه و کرامته و وفقّه علی ما به ارتقائه و سعادتہ عرض می‌شود که در خصوص حدیث شریف حضرت صادق علیه السلام که در کتاب مستطاب ایقان عزّ نزول یافته است و عین حدیث این است العلم سبعة و عشرون (365) حرفاً فجمیع ما جائت به الرسل حرفان و لم يعرف الناس حتّی الیوم غیر الحرفین فاذا قام قائمنا اخرج الخمسة و العشرين حرفاً یعنی علم بیست و هفت حرف است پس جمیع آن چه پیغمبران به آن آمده‌اند (یعنی اظهار فرموده‌اند) دو حرف است و مردم ندانسته‌اند تا امروز غیر این دو حرف را پس چون قائم ما قیام فرماید بیست و پنج حرف دیگر را ظاهر نماید و بیرون آورد. این خلاصه ترجمه کلام امام علیه السلام است و فرمودید که جناب نایب رضا قلی خان ایّده الله تعالی علی خدمه امره فی ظلّ لواء عهده خواهش داشتند که آن جناب از محضر اقدس حضرت مولی الوری ارواح المقرّبین له الفداء تفسیر حدیث شریف را رجا نمایند ولی چون شما اشغال شاغله و اعمال محیطه حضرت مولی العالمین را برأی العین ملاحظه نموده‌اید تجاّسّر به عرض ننموده و از این عبد ضعیف تفسیر حدیث شریف را خواهش فرموده‌اند اگر چه این عبد را نیز امراض عدیده علاوه از حاضر نبودن کتب لازمه حدیثیه مانع است که از عهده شرح و تفسیر حدیث مبارک کما ینبغی برآید معذک امر آن جناب را اطاعت می‌نماید و تفسیر حدیث را علی سبیل الاختصار معروض می‌دارد و بالجمله مقصود امام علیه السلام از این عبارت بیان اعظمیّت یوم اخیر است از ایّام ظهورات ماضیه من جمیع الجهات. و چون اعظم اسباب ترقّی (366) امم علوم و معارف است آن حضرت وسعت دایره علم را میزان اثبات اعظمیّت یوم ظهور قائم موعود مقرر فرمود و به این بیان لطیف اهل فؤاد را مستبشر نمود که انوار شمس حقیقت در آن روز فیروز بیست و پنج درجه از ایّام گذشته بیشتر افاضه شود و امطار رحمت از سماء عنایت از ایّام پیغمبران سابق افزونتر نازل گردد چنان که اگر اهل بینش و بصارت در آثار این ظهور اعظم و آثار ظهورات ماضیه منصفانه نظر نمایند بر اعظمیّت ظهور مبارک و صدق حدیث شریف شهادت دهند و به شکر و سپاس الهی در ورود یوم موعود قیام کنند و این معنی در احادیث کثیره از ائمه هدی علیهم اطیب الثحیّة و البهاء وارد شده است ولیکن هجوم امراض مزمنه متعدّده و لزوم اطاعت امر اقدس در اتمام ردّ اعتراضات نفوس غافله اکنون مانع از بسط کلام است در این مقام اگر عنایات محیطه بدیعه حضرت مولی الوری عبدالبهاء و بهاء من فی ملکوت الانشاء مساعده فرماید

گفته آید در مقام دیگری

این سخن را ترجمه پهناوری

و از جمله احادیث دالّه بر این معنی حدیث دیگر است که نیز در کتاب ایقان نقلاً عن کتاب العوالم تألیف الشیخ (367) عبدالله بن نورالله البحرینی عزّ نزول یافته است که امام علیه السلام فرمود لکلّ علم سبعون وجهاً و لیس بین النّاس الاّ واحد و اذا قام القائم بیثّ باقی الوجوه بین النّاس یعنی هر علمی را هفتاد وجه است و بین ناس نیست جز یک وجه آن و چون قائم قیام فرماید باقی وجوه آن را در میان مردم نشر دهد و بگسترده و هم از جمله احادیث دالّه بر این معنی این حدیث شریف است که در باب سیر و احوال حضرت موعود از مجلد غیبیت بحار الانوار وارد شده است که حمران از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت نموده است که آن حضرت فرمود کائی بدینکو هذا لایزال مولیا یفحص بدمه ثم لا یرده علیکم الارجل منّا اهل البیت فیهمطیکم فی السنّة عطائین و یرزقکم فی الشّهر رزقین و تؤتون الحکمة فی زماند حتّی انّ المرأة لتقضی فی بیتها بکتاب الله و سنة رسول الله.

اگر چه در هر شطر این حدیث شریف بحری از علم مکنون است که کشفش مرهون به وقت و فرصت است ولی خلاصه ترجمه آن این است که می فرماید.

کانه می بینم که این دین شما پیوسته پشت می دهد و در خون خود دست و پا می زند پس از آن بر نمی گرداند به سوی شما آن را مگر مردی از اهل البیت که هر سالی دو بار به شما عطا می دهد و در هر ماهی دو مرتبه رزق به شما عطا می فرماید و در زمان ظهور او حکمت و دانش بر شما نازل (368) می شود چندانکه زن در خانه خود به کتاب خداوند و روش و سنت فرستاده او حکم می نماید. و مأخذ جمیع این احادیث صحیح و اخبار وارده در وسعت دایرة علوم و معارف آیه مبارکه و اشرفت الارض بنور ربّها است که در سوره مبارکه (زمر) عزّ نزول یافته است و صریح است در این که در یوم منتهی که معتبر است به ایام الله (روی زمین از نور حضرت ربّ العالمین روشن و مشرق گردد) و این نکته بر اهل نظر معلوم است که مقصود خداوند تبارک و تعالی روشن شدن روی زمین به ضیاء و نور آفتاب ظاهر نیست چه از بدو خلقت هر بیست و چهار ساعت روی ارض به انوار آفتاب ظاهر مشرق و منور شود اختصاص به یوم موعود ندارد بل مقصود نور مشرق ساطع از شمس حقیقت یعنی مظهر امر حضرت ربّ العزّه است و آن نور علم و ضیاء معرفت و سطوع پرتو عدل و امنیّت و لمعان فنون و شئون مدنیّت و انسانیّت حقیقیّه غیر مشوبه به عظمت جهالت و دنائت است که جز از سماء الوهیّت نازل نشود و جز از مظهر امر الله ساطع نگردد و غیر این اشعه مبارکه عالم را از ظلمات همجیّت و مصائب قتل و غارت و ردایل توحش و شرارت نر هاند. ملاحظه فرما اکنون تقریباً از یوم ظهور نقطه اولی الی یوم اشراق آفتاب جمال اقدس ابهی الی یوم (369) مبارک تجلی شمس عهد و اشراق میثاق سنّی اسنی هفتاد سال است که قلم الهی متحرک است و امطار تعلیمات ربّانیّه هاطل و منهمر و این واضح است که این آثار مبارکه امطار سماویّه است که موجب نصرت و طراوت عالم انسانی گردد و موجد سر سبزی زهور و ریاحین فضایل و مناقب آدمیّت شود بطون مخزونه آیات کتب مقدّسه از آن ظاهر آید و صدق ظواهر آیات فرقانی که جهل اهل عمائم موجب شکوک عامّه گشته بود ظاهر و هویدا گردد آداب حسنه تأسیس یابد و قوانین عادلّه مؤسس شود عقاید باطله موهومه مخترعه زوال گیرد و به جای آن عقاید صحیحّه منطبقه علی العقل الصّحیح والدّوق السّلمی ثبوت و رسوخ یابد و خلاصه القول جهان از مشرق تا مغرب طراز جدید جوید و عالم معارف تمام کره ارض را احاطه نماید روان بیدل شاد باد که فرمود :

یارب جهان امکان لبریز خرّمی باد      زین نشأه مقدس زین نفحه مفحّم

## مصابیح هدایت جلد دوم

و اگر اهل نظر در آثار نازله از قلم قدم در این هفتاد سال تدبّر فرمایند که مانند اوراق شکوفه و ازهار در فصل بهار از هیوب نسیم اسحار در کافّه اقطار منثور و از حدّ قیاس و موازنه با آثار سایر انبیاء علیهم السّلام غیر میسور است بل فقط در خطب و الواح و اجوبه و محاضرات حضرت مولی العالمین در این (370) مسافرت به اقطار واسعة اروپا و امریکا که در مجامع و محافل و کنائس و مدارس به خواهش و رجای اکابر فلاسفه و حکما و قسوس و زعماء از قلم و لسان اقدس سمت نزول و ظهور یافت تدبّر کنند و با آثار سلف قیاس نمایند نه فرق فیما بین دو حرف و بیست و پنج حرف ظاهر شود و با قیاس واحد و سبعین واضح گردد بل فرق فیما بین نقاط رذاذ خفیف نازل و هطول امطار و ابل جلوه نماید و یا تفاوت فیما بین تراوش سرچشمه کوچک و تموج و هیجان بحر متلاطم زخار در انظار و ابصار تجلی فرماید چنانکه تا این که این سفر مبارک تقریباً دو سال زیاده امتداد نیافت مجلّات عدیده از بیانات مبارکه بالسنة فارسیه و عربیه و انگلیسیه و فرانسویه منتشر و مطبوع گشته است و در جمیع ممالک شایع و ذایع شده است و این بیانات قدسیه نه به تفکر و رویه و یا به فرصت و تعمق ظاهر می شد حاشا و کلاً بل فی کلّ الاحوال بر سبیل بداهت و ارتجال و فوریت و قدرت و استقلال نازل می گشت. زیرا زائرین و وافدین مجال و وقت فراغت و استراحت و تفکر و تعمق در مسایل برای وجود اقدس باقی نمی گذاشتند و در هر حین چه از ایران و هند و یا سایر بلاد فرنگستان و امریکا نفوس محترمه عدیده از ممالک بعیده وارد می شدند و رجای مشرف شدن (371) می نمودند و حلم و رأفت مطلع امرالله هم البتّه مانع بود که آنها را محروم فرماید و به تعلل و تساهل بگذراند این بود که نه صبح و نه ظهر و نه عصر و نه شب مجال راحت برای وجود علیل نحیف آن مظهر رأفت رحمت باقی می ماند تا وقت تفکر بیابند و فرصت تعمق و تدبّر بجویند و هر یک از بزرگان هم که مشرف می شدند و یا در مجامع طالب نطق و خطابه می گشتند از مسایل غامضه لاهوتیه و یا معضلات مطالب دینیّه و یا دقایق کیفیت رفع مصائب هیئت جامعه انسانیّه سؤال می نمودند و جواب می شنیدند و غالب آنها سرشار و مستبشر رجعت می نمودند و اقلّ قلیلی که عاده مذعن نمی شدند ساکت و مقهور و غیر قادر بر ردّ و ایراد مشهود می گشتند و اکثری که مذعن و مستبشر مراجعت می نمودند شرح مشهودات خود را در مجلّات علمیّه یا جراید مهمّه با رسم و شمایل و تاریخ ایام حیات اقدس مطبوع و منتشر می داشتند و معنی آیه کریمه و یوم نبعث فی کلّ امة شهیدا علیهم من انفسهم را که در سوره مبارکه نحل نازل شده است واضح و آشکار می نمودند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم. این آثار ظاهره مکشوفه ظهور اعظم ابهی است که عرض شد و اثباتش برای هرکس سهل و آسان است اما آثار باطنیه این ظهور اعظم ابهی که در عوالم مادیّه ظاهر شده



تفاوت آن نیز با آثار باطنیه ظهورات ماضیه (372) کالشمس فی وسطالسماء واضح و هویدا است (زیرا آثار ظاهره از طلوع شمس هدی مانند اثرات بارزه از شمس سماء دو قسم است قسمی آن است که عموم ناس آن را ادراک می نمایند و قسم دیگر آنست که جز نفوس بالغه از ادراک آن عاجزند. مثلاً انوار فائضه از شمس سماء را هر بصری می بیند و لکن تأثیرات خفیه آن را در بسط و نشر ذرات حبه در بطون موالید ثلثه و غیرها جز نفوس عالمه نبیهه ادراک ننمایند) کذلک آثار بیانیه مظاهر امرالله را همه کس می بیند و لکن از ادراک تأثیرات ظهورشان در عالم کون و تغییرات حاصله در عوالم ماده و نشر معارف راجعه به آن عاجزند و از رؤیت آن قاصر و این از جمله مسلمیات فلاسفه است که ظهورات حضرت کلیم و مسیح و حضرت خاتم الانبیاء علیهم التحیه و النناء موجب تغییرات کلیه ممالک بل کره ارض گردید و ظهورشان عالم را صورت جدیده بخشید و علوم ماده را ازدیاد و وسعت حاصل گردید و چون بر این مقدمه دقیقه که ناچار به اختصار عرض شد اطلاع حاصل فرمودید معروض می دارم که از آغاز تأسیس بشریت الی ورود یوم الله والظهور الاعظم لازال معارف و علوم ماده که راجع به عمار عالم جسمانی است از قبیل علوم فلسفیه و ریاضیه و ادبیه و غیرها و فروع آن از صنایع و فنون و مهن (373) در قوم مخصوص و مملکت مخصوصه محصور بود و سایرین از آن بی بهره بودند و در حالات جهل و استعباد زندگی می نمودند مثلاً وقتی ممالک هند که مطلع دیانت برهمیه است مشرق انوار علوم و فضایل و مرکز انتشار فنون و صنایع بود و السنه اروپیه از لسان سنسکریت که یکی از شعب لسان آری است تولد نمود و مدنیّت از آن قوم به رومانیان سرایت فرمود و سایر قطعات عالم از قطعات اروپا و آسیا و آفریقا و غیرها گمنام و ساقطالمقام بودند و در حالت جهالت و همجیت زندگی می نمودند و زمانی ممالک وادی النیل مرکز جلیل علوم و معارف بود و شکر فنون و صنایع مصر دل از اهل عالم می ربود و ندای صولت فراغنه ارکان سایر ممالک را مرتعش می نمود و هنگامی کشور ایران در شهنشاهی دولت عظیمه کیان در فنون و علوم و معارف نوربخش جهان بود و ابراهیم زردشت از این کشور سامی قیام فرمود و سایر ممالک عالم در ظلّ عبودیت این دولت زندگانی می نمودند و به اتباع آنان افتخار می کردند و هكذا وقتی امت آشور و وقتی امت کلدان نامور بودند و اهل بابل و نینوا افاضه علم و فن به عالم می نمودند تا این که نوبت به یونان رسید و علوم و فنون فلاسفه آن ملک و فتوحات اسکندر کبیر به ممالک عظیمه بالغ گردید و از بزرگواری یونان دیری نگذشت که نفحات وحی از ملک حجاز ساطع شد و مملکت عربیه و دیانت (374) اسلامیّه تأسیس یافت و اشعه علوم و معارف به سعی خلفای شام و عراق و مصر و اندلس نصف کره ارض را منور نمود و فتوحات عرب ممالک و دول عظیمه را خاضع و مطیع ساخت.

از دولت اسلام نیز قرونی چند پیش نگذشت که اشعه علوم و فنون از فرنگستان ساطع و آفتاب علم و مدنیّت از مغرب طالع و از سایر ممالک بالکل متواری و غارب گشت رایت قدرت و شوکت دول غربیه ارتفاع یافت و آیت مدنیّت ماده باهر و قاهر شد و جهل و استعباد در سایر

بلاد شیوع و عمومیت پذیرفت هکذا جرت الامور فیما مضی من الدهور و بالجمله این حال انحصار علوم بود در احقاب ماضیه و دهور غابره که در غایت اختصار عرض شد اما در این قرن انور اکرم و میعاد اقدس اعظم که قرن طلوع آفتاب هدی و یوم ظهور جمال اقدس ابهی عز اسمہ الاعلی است ملاحظه فرما که چگونه نشر علوم عمومیت یافته و رایات تعمیم فنون بر کافه ممالک خافق گشته است به نوعی که نه فقط امم قدیمه از قبیل اهل هند و چین و ترک و تاتار و از غرب یونان و صرب و بلغار و امثالها به اهتزاز آمده و در نشر و تعمیم معارف بین قوم خود سعی گشته اند بل ممالک همجیه و امم وحشیّه از قبیل عبید و سودان و بربرستان و مجاهل افریک و امریک و امثالها (375) همه به هوش آمده و در فتح مدارس و تأسیس مجالس و نشر فضایل و بث معارف قیام و اقدام نموده اند به نوعی که خالی از مبالغه می توان گفت که جمیع ساکنین کره ارض با وجود اختلافات من جمیع الجهات در لزوم نشر علوم متفق الرأی و متحد الکلمه گشته اند و این از اعظم براهین طلوع شمس حقیقت است و اتم دلایل ورود ایام الله و قیام ساعت و این نکته در نبوات و بشارات کتب سماویّه عتیقه نیز وارد و نازل گشته است.

مثلاً ملاحظه فرما در اصحاب دوازدهم سفر دانیال نبی که مورخا مبشّر به ورود یوم المنتهی و قیام جمال اقدس ابهی و خلاصی آل اسراییل و ذریه حضرت خلیل از ذلت کبری و مصایب عظمی است بر حسب ترجمه عربیه مشکوله مطبوعه در دارالعلوم اکسفورد در سنه 1890 میلادیّه پس از بشارت به قیام مظهر امرالله در عدد چهارم آن می فرماید اما انت یا دانیال فاحف الاکلام و اختم السفر الی وقت النهاریه کثیرون یتصفّحونه و المعرفه تز داد و در عدد دهم آن می فرماید کثیرون یتطهرون و بیضون و یحصون اما الاشرار فیفعلون شرّاً و لا یفهم احد الاشرار لکن الفاهمون یفهمون یعنی اما تو ای دانیال کلام را پنهان کن و کتاب را تا ورود یوم منتهی مهر کن و مختوم فرما وقتی که بسیاری از آن جستجو نمایند تصفح کنند و معرفت و دانش بسیار گردد. بسیاری پاک و روی (376) سفید و خالص خواهند شد اما اشرار و بدکاران به شرارت اشتغال جویند و لذا از فهم و ادراک آن محروم گردند و لکن اهل فهم و دانش به فهمیدن و ادراک آن فایز شوند انتهی.

و از این قبیل بشارات در صحف انبیاء علیهم السلام بسیار است و لکن نظر به لزوم اشتغال بماهو اوجب و اهم و هو اطاعة امر حضرت مولی العالم از استیفای کلام در این مقام معذرت می طلبم و رجای سماح می نمایم. و خلاصه القول این است بعضی معنای حدیث شریف در تمثیل به عبارت بیست و هفت حرف که این عبد جسارت به عرض نمود و انطباق آن را بر مجاری امور در این ظهور معلوم داشت.

ولی یا حبیبی العزیز جای حیرت این است که با این که اراده الله و قضائه مطلع سه نیر بازغ ساطع النور که ورود ایام الله به آن منصوص و در صحف سماویّه مقرر و مسطور است افق منیر ایران واقع شد و زلال امور و معارف سماویّه که مورد حیات حقیقه و مصدر قوت و قدرت الهیه

است از آن ارض می‌نوشان جریان یافت هنوز اکثر اهالی آن مملکت در ظلمت بعد واقف و قائمند و مفازۀ وهم و غفلت سرگردان و عطشان وهام با آن‌که خاتم‌الانبياء عليه وآله اطيب التحيّة و الثناء در مواضع عديده اهل (377) اسلام را خاطر نشان فرموده‌اند که مطلع انوار علم و دين و ايمان در آخر الزمان کشور ايران خواهد بود و آفتاب امر جديد و زندگي جاويد از اين افق منير طلوع خواهد فرمود و اين نکته در احاديث صحيحه که در تفسير آيات کریمه قرآن مجيد در کتب معتبره اهل تشييع و اهل تسنن وارد شده منصوص و مصرح است و من به ذکر اصل احاديث مبارکه من دون ترجمه اين مقاله را به انجام می‌برم و از تطويل و تفصيل معذرت ميطلبم. اما احاديث ائمه اهل‌البیت عليهم‌السلام در تفسير صافی از مجمع‌البیان طبرسی قدس سره روايت می‌فرماید. لما نزلت فی سورة النساء و ان یثأ یذهبکم و یأت بأخريں ضرب النبی 4 یده علی ظهر سلمان و قال هم قوم هذا و این حدیث را یاقوت در ترجمه لفظ فارس در کتاب جغرافی خود معجم‌البلدان نیز روايت نموده است یعنی سنّی و شیعی هر دو در روايت این حدیث اتفاق نموده‌اند. و حدیث مشهور که در صحیح بخاری مأثور است کمتر کسی است از اهل علم که آن را نشنیده باشد حیث قال الرسول علیه‌السلام لوکان العلم فی الثریا لتنا و لته ایدی رجال من فارس و در کتاب مصابیح‌السنة که جامع احادیث صحاح سته است و در باب جامع‌المناقب به سند صحیح وارد است ان رسول الله صلّى الله علیه و آله و سلم تلا هذا الآیه من سورة محمد ان تتولّو ایستبدل قوما غیرکم (378) ثم لا یكونوا امثالکم و قالوا یا رسول الله من هؤلاء الذین ان تولینا استبدلو بنا ثم لا یكونوا امثالنا ف ضرب علی فخذ سلمان الفارسی ثم قال هذا و قومه ولو کان الذین عند الثریا لتنا و له رجال من الفرس و قال صاحب مصابیح‌السنة فی هذا الباب ایضا مسندا الی راوی‌الخبر انه قال کنا جلوسا عند النبی صلّى الله علیه و سلم اذ نزلت سورة الجمعة فلما نزلت هذا الآیه و آخرین منهم لما یلحقوا بهم قالوا من هؤلاء یا رسول الله فوضع النبی یده علی سلمان ثم قال لو کان الايمان بالثریا لنا له رجال من هؤلاء انتهى.

در این مقام کلام را به انجام می‌برم و بیدار شدن ایرانیان را از این کابوس ثقیل از پیشگاه حضرت ربّ جلیل مسئلت می‌نمایم. در یوم 19 شهر رمضان المبارک سنه 1331 هجریه در ضوای مدینه اسکندریه ابوالفضل قلمی نمود. انتهى

اکنون اشعاری که اثر طبع حاجی فصیح‌الملک (شوریده) شیرازی رحمة‌الله علیه در باره صعود و ماده تاریخ وفات حضرت ابوالفضایل است ذیلاً درج و به این تاریخچه خاتمه داده می‌شود:

شد زی‌جنان چه خواجه ابوالفضل از این جها	گفتند فاضلان که لک‌الفضل ای جنان (379)
شد کاخ قدس طرفه از این طرفه آدمی	شد باغ خلد تازه از این تازه میهمان
او گنج شایگان بد و پنهان به خاک گشت	آری نهان به خاک شود گنج شایگان
ببرید دل ز مهر عزیزان مصر دهر	شد یوسف روانش در مصر جان روان
شیرین تر از بتان قلمش و ز قلم سخن	شیواتر از سخن نکتش وز نکت بیان

برجیس چرخ دفتر فضلی بخواست خواند	گفتم یکی فرائد بوالفضل را بخوان
دانشوران عصر به شیرین زبانش	بر سان خامه دو زبان جمله یک زبان
او شد نهان به خاک و فروغش برون ز خاک	خورشید را بلی به گل اندود چون توان
گلپایگان جسم به گلپایگان قدس	تبدیل کرد و شد به گلستان آن جهان
ای دل از این وثاق مضیق مجو مجال	ای جان در این رواق پر آفت مکن مکان
وز سفره جهان سیه کاسه دست شوی	کاین میزبان سفله نه آبت دهد نه نان (380)
بر ما نگر چو زندان این عرصه زمین	از مرگ بوالفضایل آن افضل زمان
نی این خطا بود که ورا جان علوی است	عاری است جان علوی از مرگ و از هوان
جان داشت بهر خدمت جانان در آستین	هم جان بر آستینش و هم سر بر آستان
اندر جوار حضرت ابهی وطن گزید	پوست رود ژرف به دریای بی‌کران
ز انجیل و زند و مصحف و توراۀ هم‌چو او	یک تن خبیره خاصه به ایقان مبر گمان
گر اختری بکاست از این عصر دلفروز	ور گوهری نماید در این عهد دل‌نشان
ای شمس عصر حضرت عبدالبهاء تو باش	ای کنز فیض و معنی کھف‌الامان بمان
شمع تجلی تو وزین سوک دود آه	از دل مزین که شمع تجلی است بید خان
بوالفضل رفت و جان و جهان داد مر تو را	جان و جهان گذاشت به جان جهانیان
در رحلتش ز بنده دو تاریخ می‌شنو	صد موهبت به تربتش از خویش می‌رسان (381)
سال هزار و سیصد و سی و دو بد که کرد	بوالفضل در صفر سفر ملک جاودان
تاریخ دیگرش به حساب جمل شنو	بوالفضل بین که دید بها را و داد جان

(1332)

(382)

### جناب شیخ علی اکبر شهید قوچانی

جناب شیخ علی اکبر قوچانی از افاحم علمای این امر مبارک و در مقامات علمیّه ثانی حضرت فاضل قائنی ملقب به نبیل اکبر اعلی‌الله مقامه می‌باشد زیرا این بزرگوار هم مانند ایشان جامع‌المعقول و المنقول بود و در نطق و بیان نیز گوی سبقت از همگان می‌ربود اما افسوس که (خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود) شنیدم ایامی که در عشق‌آباد اقامت داشته جناب آقا سید مهدی گلپایگانی با ایشان مأنوس بوده و ارادت می‌ورزیده و آن دو مرد جلیل یک‌دیگر را پسندیده بودند و هر موقع که مجال داشتند بدیدن هم‌دیگر می‌شتافتند و پس از آن‌که خبر شهادت جناب شیخ به عشق‌آباد رسیده بود جناب آقا سید مهدی بسیار محزون و ملول گشته کراراً اظهار داشته بود که بعد از صعود جمال اقدس ابهی واقعه‌یی که مرا فوق‌العاده متأثر ساخت شهادت حضرت شیخ بود. از یکی از احباب قوچانی مسموع گردید که حضرت شیخ در شهر و توابع قوچان چنان نفوذ داشت که شجاع‌الدوله حاکم وقت از ایشان ملاحظه می‌کرد و معلوم (383) است که این شجاع‌الدوله غیر از حسین‌قلی‌خان شجاع‌الدوله است که شمّه‌یی از احوالش در تاریخچه جناب حاجی میرزا حیدر علی‌اصفهانی بیان گردید زیرا او از بهائیان ثابت و حامیان امرالله و این شجاع‌الدوله نامش ناصرخان و از مسلمین ظالم و سفاک بوده است و در قساوت قلب این حاکم

همین بس که در برخی از مواقع برای مجازات پاره‌یی از نفوس حکم می‌کرده است از کفچه (1) مارهای کوهستانی می‌گرفته‌اند و در میان شلوار آن‌ها رها می‌کرده و سر پاچه‌های شلوار را می‌بسته و بعد با چوب آن بدبختان را می‌زده‌اند تا مار خشم‌ناک شود و هر چه زهر دارد بر بدن آن بیچاره‌ها بریزد.

آن مؤمن قوچانی می‌گفت حضرت شیخ در اوقات مسلمانی هر روز برای موعظه بر منبر می‌رفت و در پایان وعظ دست‌ها را بر می‌افراشت و دعا می‌کرد مستمعین هم دست‌ها را بلند کرده آمین می‌گفتند تا آن‌که روزی خبر رسید که شجاع‌الدوله نسبت به فلان رعیت فلان ظلم را روا داشته حضرت شیخ در همان روز پس از ختم موعظه به عادت هر روزه شروع به دعا نمود و جماعتی که در پای منبر بودند آمین می‌گفتند در اثنای این کار گفت خدایا شرّ این حاکم جابر را از سر بندگان بردار مردم آمین گفتند در حالی‌که ملتفت مطلب نبودند تا این‌که گفت خدایا (384) سایه شجاع‌الدوله ظالم را از سر اهل این شهر کوتاه کن مردم آمین گفتند و دفعه متوجه شدند که به حاکم خود نفرین می‌کنند لذا بیمناک شده از مسجد بیرون رفتند و متفرّق شدند و منتظر هزار عقوبت نشستند و این خبر بگوش شجاع‌الدوله هم رسید اما جرئت جسارت به ایشان را نداشت و آن نفرین را ناشنیده انگاشت.

باری اکنون به ترجمه احوال ایشان پرداخته قبلاً متذکر می‌دارم که مختصر اطلاعاتی که از سرگذشت این شهید فاضل بدست آمده از دو منبع است. یکی نوشته‌یی است مأخوذ از کتاب جناب ناشر نفعات‌الله آقای میرزا حسن نوشابادی که در شرح احوال خود نوشته‌اند و سرگذشت شهید را هم مختصراً در آن کتاب گنجانده و آن را مستند به گفتار زوجه ایشان نموده‌اند و دیگر نسخه‌یی است مشروح‌تر که جناب آقا فضل‌الله شهیدی بر حسب خواهش بنده فرستاده و مندرجات قسمت اعظم آن منقول از کتاب (مناظر تاریخی نهضت امر بهائی در خراسان) تألیف مرحوم آقا حسن فوادی داماد جناب شیخ محمد علی قائنی است که مردی دانشمند و مطلع بود و چند سال قبل در طهران جوان مرگ گردید. و قسمت دیگر آن نوشته از مشاهدات و مسموعات خود آقا فضل‌الله شهیدی است و بنده از هر دو نسخه مذکوره استفاده کرده (386) اطلاعاتی را هم که خود از مأخذهای دیگر بدست آورده‌ام بر آن می‌افزایم.

جناب شیخ شهید در سنه 1288 هجری قمری در جعفر آباد که قریه‌یی است در چهار فرسخی قوچان قدم به عرصه وجود گذاشت نام پدرش حاجی ذلفقار می‌باشد که از سلسله تجار بوده و فرزند را بدو در مکتب و بعد در مدرسه گذاشته. شهید مجید که به هوش و ذکاء از سایر طلاب امتیاز داشت قریب بیست و پنج سنه در مشهد و سبزوار و طهران و عتبات عالیات به تحصیل علوم نقلیه و عقلیه پرداخت و در اثنای آن که در طهران اقامت داشت پدرش مرحوم شد و بنا به خواهش مادر سفری به قوچان نموده به طهران باز گشت و حکمت الهی را در سبزوار از تلامذه بلا واسطه مرحوم حاجی ملا هادی سبزواری که آن ایام عده آنان در آن شهر زیاد بوده

فرا گرفته و بالجمله در فقه و اصول مجتهد گردید و از مرحوم آخوند ملا کاظم خراسانی اجازه اجتهاد دریافت داشت و در فلسفه به رتبه علیا نایل گردید بطوری که در عتبات عالیات در حکمت الهی جلوه‌یی غریب کرد و در آنجا حوزه درسی تشکیل داد که تلامیذ بسیاری از طلاب علم و حکمت در آن گرد آمدند و از رشحات بیاناتش (387) مستفیض گردیدند. علاوه بر این استادش مرحوم آخوند ملا کاظم خراسانی به علت اطمینان و اعتمادی که بفضایل و کمالات حضرت شیخ داشت پسر خود میرزا محمد آیه الله زاده (1) را وادار کرد که از محضر ایشان استفاده کند و خلاصه در عتبات عالیات صیت فضلش پیچید و آوازه دانشش بگوش دور و نزدیک رسید.

حضرت شیخ شهید پس از اخذ اجازه اجتهاد به قوچان توجه نمود و چون خبر ورودش به قوچان رسید جمع کثیری از علماء و اعیان و سایر طبقات بعضی تا یک منزلی و بعضی تا دو منزلی به استقبال رفتند و او را بر سر دست گرفته در حالی که چاوشان پیشاپیش او می خواندند و پیشواز کنندگان سلام و صلوات می فرستادند با عزت و جلال به شهر آوردند.

متعاقب ورود شیخ شهید خطی از مرحوم آخوند ملا کاظم خراسانی مخاطباً للعموم رسید تقریباً به این مضمون که جناب آقا شیخ علی اکبر قوچانی محلّ وثوق و اعتماد منند اموال و املاک موقوفه را به ایشان بسپارید که بجای خود مصرف خواهند کرد.

پیش از وصول این خط یکی از مجتهدین محلّ که امام جماعت در مسجد شیخ ابوالقاسم بود روزی در صف صلوٰة در جایگاه (388) امام جناب شیخ را بجای خود واداشته خود در ردیف مأمومین قرار گرفته جمیعاً به ایشان اقتدا کردند. علاوه بر این ریاست و مدرّسی مدرسه عوضیه هم به جناب شیخ واگذار شد و اضافه بر همه اینها زهد و تقوای آن بزرگوار جالب قلوب و انظار گردید. و کلیه این امور سبب شد که خواصّ به علت تبخّر در علم شیفته حضرتش گشتند و عوام به سبب دین داری و پرهیزگاری روی دل به جانبش داشتند فقط دستهی از علماء و طلاب که وجود او را باعث شکست شاخصیت خویش و مانع منافع خود می دیدند باطناً کینه می ورزیدند و منتظر فرصت بودند تا ضغاین کامنه در صدور را ظاهر سازند. بهر حال مدّتی حضرت شیخ به کمال تسلّط و اقتدار در قوچان به حلّ و فصل مسایل شرعی و رفق و فتق امور جمهور اشتغال داشت و حکمش مانند قضای آسمانی مبرم و جاری بود تا آنکه جناب شیخ به امر مبارک ایمان آورد.

اما کیفیت تصدیق ایشان بر این بنده علی التحقیق معلوم نشد زیرا جناب نوش آبادی از قول عیال شیخ شهید مرقوم داشته اند که شیخ در طهران با احباء محشور شده و به امر الله اقبال کرده اند و جناب آقا فضل الله شهیدی از تاریخ مرحوم آقا حسن فوادی نقل میکنند که (389) حاجی شیخ الرئیس هنگام مسافرت به عشق آباد از راه قوچان عبور کرده و ایشان را تبلیغ نموده و هیچیک از این دو قول بنا به اختلافی که با هم دارند قابل اعتبار نیست مگر آنکه یکی از آن دو مستند به مدرکی باشد وانگهی خود جناب آقا فضل الله شهیدی چند بار به بنده نقل کردند که در عشق آباد نوبتی در منزل جناب حاجی میرزا محمود فرزند ارشد حضرت حاجی محمد تقی وکیل الدوله به

مناسبت ورود شاهزاده ابوالحسن میرزا ملقب به شیخ‌الرئیس عالم و ناطق مشهور مجلس ضیافتی منعقد شد و آن مجلس به وجود فضلا و محترمین بهائی آراسته گردید و شاهزاده شیخ‌الرئیس در جواب اسئله احبای الهی در حلّ مسایل مشکله امریه بیاناتی می‌نمود در این میانه حضرت شیخ قوچانی تأدباً از شاهزاده اجازه خواسته در زمینه مسئله‌ی که موضوع صحبت بود قریب یک ساعت متسلسلاً نطق کرد پس از پایان بیاناتش شیخ‌الرئیس از میزبان خواهش نمود تا ایشان را معرفی نماید میزبان یعنی جناب حاج میرزا محمود افغان گفتند ایشان جناب شیخ علی اکبر قوچانی می‌باشند که جدیداً به امرالله اقبال کرده‌اند. شیخ‌الرئیس فوراً برخاست و با جناب شیخ معانقه نموده او را بوسید و خیلی از ملاقات شیخ اظهار مسرت نموده گفت ایشان در عتبات عالیات میان علماء به وفور (390) فضل و دانش مشهورند و من از علمای آنجا صوت و صیت کمالات ایشان را شنیده‌ام.

باری جناب آقا فضل‌الله شهیدی که بنده در صحت قولش تردیدی ندارم در همان مجلس حاضر و یکی از مهمانان بوده است در این صورت شاهزاده شیخ‌الرئیس مبلغ آن شهید مجید نبوده زیرا در آن صورت می‌بایستی محتاج به معرفی نباشد و به محض ملاقات ایشان را بشناسد. بهر حال چگونگی تصدیق ایشان بر بنده مجهول و آنچه که متفق علیه می‌باشد این است که در قوچان ایمان ایشان علنی گشته و بعضی اشخاص در موقعی که هنوز راز درون آن شهید بر ملا نیفتاده بوده از او می‌شنیده‌اند که گاه بگاه می‌فرموده است (چقدر حق آشکار است) و بالجمله روزی در مجلسی در حضور علماء و اعیان ضمن بحثی از مباحث علمیّه که به مباحثه دینیّه انجامید آن شهید سعید پرده ایمان را درید و بدون ملاحظه مال کار زبان تبلیغ گشود و بر حقانیت امر الهی به اقامه حجّت و بیّنه پرداخت و از آیات قرآنیّه و احادیث صحیحه شاهد آورد لذا علماء فریاد برآوردند و هیاهو بر پا کردند و از شجاع‌الدوله خواهش نمودند که او را از قوچان اخراج نماید. شجاع‌الدوله که ابتدا به پاره‌یی ملاحظات در این باره به تعلّل و تسامح می‌گذرانید (391) عاقبت آن نفس نفیس را به مشهد تبعید کرد و پس از حرکت شیخ شجاع‌الدوله بر اقوام و اقارب ایشان سخت‌گیری نمود تا از این راه دخلی ببرد و برای این‌که درهای شکایت و تظلم آن‌ها بسته شود به آصف‌الدوله شاهسون والی خراسان نوشت که آقا شیخ علی اکبر قوچانی با بلژیکی‌ها مربوط است و با آن‌ها آمد و شد می‌کند. آصف‌الدوله جناب شیخ را در بدو ورود محبوس کرد و تا چندی مادر و فامیلش از احوالش بی‌خبر بودند و در این میانه در قوچان شهرت یافت که او را در چهار فرسخی شهر کشته‌اند و جسدش را مفقود کرده‌اند. این اشتها موجب اضطراب مادر و عیالش گردید و خواب و آرام را از آن‌ها سلب نمود. از آن‌سوی آصف‌الدوله در صدد تحقیق برآمده جناب شیخ را به معرض استنطاق در آورد و معلوم شد که شیخ شهید فقط یکبار با رئیس گمرکات ناحیه قوچان که از طرف دولت ایران رسماً به خدمت گماشته شده است ملاقات نموده و رئیس گمرک هم به پاس احترام ایشان به بازدید رفته است. حضرت شیخ در دفعه اول مکالمه با والی چون معلوم داشت که حاکم قوچان او را متهم به مراوده با خارجیان نموده خیلی ملول و مکدر شد

و از طرف دیگر به قسمی خانواده‌اش مورد لعن و طعن اهالی قوچان گردیدند که جرأت آن‌که (392) از خانه بیرون روند نداشتند حتی طفل شیرخواری که در همان مواقع از جناب شیخ فوت شد مادرش از بیم اعداء او را در خانه به خاک سپرد چه هرگاه آن طفل را به قبرستان می‌بردند التّبّه اهالی از دفن ممانعت می‌نمودند و یا آن که جسد را از خاک بیرون آورده اهانت وارد می‌ساختند و علاوه بر این‌ها چون بعد از اخراج شدن حضرت شیخ برادر زنش الّهوردی‌زاده شبها در منزل او می‌خوابید مورد بازخواست کسبه و تجّار شد و به او پرخاش می‌نمودند که تو چرا به منزل شیخ می‌روی او جواب می‌داد که آخر این زن خواهر من است و شوهرش در شهر نیست و چند طفل صغیر دارد و شبها اگر تنها باشد می‌ترسد. اشرار با وجود این عذر موجّه و صریح دست از ملامت و شماتت باز نمی‌داشتند. این حوادث سبب شد که حضرت شیخ نامه‌یی به مسیو کاستن که آن هنگام رئیس گمرکات خراسان بود نوشت که چون ابنای وطن بر ایذای من قیام نموده‌اند و بر اهل و عیال و بستگانم سخت گرفته‌اند از شما که شخصی بی‌طرف هستید و خدمت‌گذار دولت ایران می‌باشید خواهش می‌کنم که اگر می‌توانید از مجرای قانون جلوگیری کنید و تحقیق نمایید که به چه سبب شجاع‌الدّوله کسان مرا تحت فشار قرار داده و اگر در این مملکت جز هرج و مرج (393) چیزی حکم‌فرما نیست دست زن و فرزند خود را گرفته به یکی از دول خارجه پناه برم. این نامه حضرت شیخ بی اثر و بلاجواب ماند لکن آصف‌الدّوله پس از چند بار ملاقات مجذوب علم و اخلاق ایشان گردیده اجازه داد که در مشهد اقامت نماید. جناب شیخ در مشهد آزادانه مقیم گردید و اهل علم به گردش جمع شدند و از محضرش بهره‌مند گردیدند زیرا در مشهد هنوز پرده از روی ایمانش برداشته نشده بود بدین جهت در مدرسه نواب بنا به خواهش طلبّ شرح منظومه حاج ملا هادی را تدریس می‌نمود و در مدرسه میرزا جعفر فرزند شیخ مرتضی را که به رسایل شیخ مرتضی مشهور است درس می‌داد و در اثنای تدریس طلبّ هر دو مدرسه در باره معتقداتش ظنّین گشتند زیرا در درس شرح منظومه پس از توضیح و تبیین کافی در اطراف مسایل فلسفیّه به متعلّمین می‌گفت معارفی به مراتب بلندتر از این مطالب وجود دارد که یک حرف از آن برتری بر کلّ تحقیقات حکمای خلف و سلف دارد و با زحمت از اظهار آن‌ها خودداری می‌نمود و در موقع تدریس رسایل نیز با آن‌که مرحوم شیخ مرتضی به تبعیّت از سایر علمای بزرگ شریعت قایل به انسداد باب علم بوده است حضرت شیخ شهید با این نظر مخالفت می‌کرده و اصرار داشته است که باب علم به روی اهل ارض و سماء مفتوح است. این تراوشات اثراتی بخشید تا آن‌که در ایّام ماه مبارک (394) رمضان در بالای منبر در مسئله توحید و برخی مسایل معضله الّهیه صحبت کرد و داد سخن داد و در اواخر ایّام رشته سخن را به امرالله کشانیده علناً بنای تبلیغ گذارد لذا غلغله در میان ارباب عمائم افتاده تصمیم بر قتل ایشان گرفتند و او باش و ارادل را برانگیختند تا به منزلش هجوم برده معدومش سازند لهذا اشرار سراغ منزل آن بزرگوار را گرفته بغتّه وارد شدند و چون حضرت شیخ در منزل نبود اثاثیه‌اش را غارت نمودند جناب شیخ که بر مآقع اطلاع یافت به منزل یکی از دوستان خود رفته پنهان شد. اخوندها بعد از چندی پی به محلّ ایشان برده با یک‌دیگر معاهده بستند که آن بزرگوار را مقتول سازند. والی که



چنین دید ایشان را از مشهد بیرون کرد و این واقعه پس از شش ماه از ورود ایشان به مشهد رخ داد و آن مرد جلیل مدّت سه ماه در دهات اطراف مشهد آواره گشت در حالی که نه خوراک درستی داشت و نه پوشاک گرمی. عاقبت از دربدری و تنهایی و بی‌سامانی طاقتش طاق شد و در اواسط زمستان در شدّت سرما با لباس مندرس در جامهٔ اهل زراعت و پای پیاده و پر آبله دو روز به عید نوروز مانده بطور ناشناس وارد قوچان شد. اهل فساد به فاصلهٔ دو روز مطلع گردیده به شجاع‌الدوله (395) ورود ایشان را خبر دادند و بلافاصله حکم اخراج از طرف حاکم صادر شد. حضرت شیخ ناچار در شب عید نوروز از قوچان خارج شده بدون اطلاع به کسی روانهٔ درجز گردید و در این واقعه مادر آن شهید از هول مصیبات وارده بر فرزند گرامی مریض شده پس از یک هفته در گذشت.

مختصر این‌که آن عالم ربّانی به طور مذکور شش بار در قرای اطراف خراسان و قوچان دربر شد بالاخره توقّف خود را در ایران محال دیده به عشق‌آباد مهاجرت نمود و در آن شهر مورد تکریم احباب گردید و با بیانات فاضلانه و تحقیقات عالمانه خویش روح انجذاب در آن‌ها دمید.

اکنون نامه‌یی از حضرت شیخ که به جناب نصرالله رستگار مرقوم فرموده زینت این اوراق می‌گردد هر چند تاریخ تحریرش معلوم نیست ولی کلمات فصیحش دلیلی است جلیل بر حسن قریحه و کمالات آن جناب و عبارات بلیغش شاهدهی است صادق بر شدّت بلائی محیطه بر آن وجود مبارک. و صورت آن نامه که در صفحهٔ 381 کتاب (تاریخ حضرت صدرالصدر) نیز درج گردیده این است:

حضرت مستطاب اجلّ عالی‌الکوکب السّاطع النّورانی آقای آقامیرزا نصرالله طالقانی روحی‌فداه ملاحظه فرمایند

روحی و کینونتی لوفائکم الفدا نمیقه و وثیقه که در 25 شهر (396) رمضان مرقوم و مرسول زیارت گردید و از صحت و استقامت و امنیّت یاران الهی بی‌نهایت مسرت و تسلی یافتم که الحمدلله یاران روحانی طهران در امن و امان و در جنّت رضوان بابدع الحان در نغمه و آواز و در محافل انس به نفحات قدس مؤانس و دمساز فهنیئا لکم و مریئا لمن یشرب من هذا الکأس الطّافح بصهباء السّراء ای عزیزان روحانی جای شما بسیار خالی است در چشیدن کأس بلا و جام تلخ شیرین ابتلای باصفا از دست ساقیان بد قهر پرخاش‌جو اهرمن خو و شیطان رو که به صد هزار عشوه و ناز و غمزه طنز می‌نوشانند چقدر شیرین است این شهد فائق و چه لذیذ و گوار است این کأس رائق. غمزد است و روح افزا. مرده را زنده کند پژمرده را روح تازه بخشد نور من نور علی نور ینشرح الصدور و یزیدالحبور و یعطی السّرور و یذهب الظّلام الیدیور من قلب کلّ محتال فخور فیا مرحبا و طربا لمن ذاق من حلاوة هذا الکأس الّتی کان مزاجها کافور باری ای دوستان روحانی اجمالی از تفصیل احوال این مرغ پر شکسته و بال و آواره کوه و صحرا این است که بعد از

ورود قوچان چندی بود که ظالمان دست تطاول گشودند و مستبدان هر گونه جور و جفا مجری داشتند جمیع دوستان از ملاقات ممنوع و سبل (397) دخول و خروج مقطوع بود تهدیدات متتابع و متواتر و تزییقات مترادف هر روز حکمی صادر و در هر یوم فتوایی ظاهر جمیع دوستان و بستگان مضطرب و متوحش و اوضاع منقلب جمیع ابواب بسته و دلها از شدت غم و الم خسته و این فانی متوکلأ علی الله و منقطعأ الیه در گوشه عزلت نشسته نه با کسی دمساز و نه با نفسی همدم و همراه معذالک قوم لئیم و مظاهر شیطان رجیم که خود را علمای دین مبین و حامی شرع متین شمرند چون ثعبان بدکیش بیگانه و خویش را به ضرب نیش بیش از پیش آزرده و گزیدند و به این قناعت ننمودند قهراً تعرّض شدید خواستند و به ایذاء و اذیت برخاستند و عربده و ضوضاء انداختند و مجالس مشورت آراستند و مجلات نوشتند و فتوای قتل و نفی و تالان و تاراج دادند و حکم فتک و هتک و سفک نمودند تا آنکه بالاخره این فانی را از خانمان دور و از لانه و آشیانه خویش محروم و مهجور ساختند و سرگردان دشت و هامون نمودند ولی الحمدلله حکومت محلّیه به حمایت پرداخت و الا آقایان را مقصد بیش از آن بود و خیالات چنین که مانند سایر بلاد ایران خون‌ها ریزند و جان‌ها گیرند و عیال و اطفال اسیر و دستگیر نمایند اموال به تاراج برند و خانمان ویران و تالان نمایند چنانچه عادت دیرین و خوی قدیمی این قوم بی‌دین است باری در شبی چون زلف (398) عروسان درهم و پریشان و سیاه‌تر از قلب مبغضان و سردتر از فکر و اندیشه ناقضان عهد و پیمان حضرت یزدان این فانی را آواره و بی‌سر و سامان نمودند. و به زحمات و مشقّات گوناگون خود را به سرحدّ باجگیران رسانید و ایّامی چند در آن مرز و بوم با محبوب محترم و حبیب معظم جناب آقا میرزا باباخان روحیفداه همدم و خوش و خرّم بودم بعد از چندی متوجّه به ارض دره جز که یکی از سرحدات خراسان است گردیده و به نشر نفعات الله پرداخت ایّامی نگذشت که از طرفی صدای مشروطه طلبان مرتفع و از جهتی ضوضای بی‌خردان بلند گردید امنیّت مسلوب و آسایش و راحت مقطوع لذا به مدینه عشق‌آباد که مأمّن آوارگان و ملجاء و پناه بیچارگان است وارد و اکنون که زمان تحریر این نامه که دهم شهر ذیحجه است در این مقام مقدّس متوقّف است له‌الحمد و الثناء و له‌الفضل و العطاء که این بنده ناچیز را در بلایا و رزایا و آوارگی و آرزدگی و نفی از بلدان و حبس و زندان شریک و سهیم احبّای الهی و اولیای ربّانی فرمود فحمدا ثمّ حمدا له علی هذه الموهبة العظمی فوالله الذی لا اله الا هو که بلایای فی سبیل الله اعظم مواهب حضرت کبریاء فطوبی لمن شرب من هذا الکأس الّتی لا تضاهیها منحة فی (399) عالم الانشاء ای یاران الهی بکوشید تا از این جام لبریز از دست یار عزیز بنوشید که بسیار شورانگیز و فرح‌انگیز است روح به وجد و طرب آید و وله و انجذاب جوید و توجّه و انقطاع ربّ ربّ ایدالاحبّاء علی التمسک بحبل الولاة و التحمّل علی البلاء و الصبر و الاضطبار فی توارد الجفاء من الاعداء الخصعاء و ثبتت اقدامهم عند هبوب اریاح الامتحان علی امرک یا من بیدک زمام الاشیاء ایربّ ایدالضعفاء علی استقامة الکبری و لاذلاء علی ما تحبّ و ترضی انک انت المقتدر علی ما تشاء و انک انت القوی القدير ای عزیزان روحانی اگر چه این ایّام خراسان هراسان و احبّاء الهی بی‌نهایت پریشان ولی از جهتی صیت کلمة الله زلزله در ارکان این سامان

انداخته و امیدوارم که عنقریب علم امن و امان مرتفع و رایت آزادی بر قلال و جبال این آفاق بلند شود ای حبیب نورانی مستدعی چنان است که عرض عبودیت و فناء این آواره به جمیع یاران ملکوتی ابلاغ فرمایید بالخصوص احباء دروازه قزوین که هریک چون جان شیرین این حزین و غمینند و علی‌الخصوص حضرات نورین نیرین جناب آقا میرزا تقی خان و جناب آقا میرزا مسیح و جناب فاضل و جناب آقا اسدالله و آقا عبدالله و من انتسب الیه من الذکور و الاناث و جناب آقا میرزا مسیح خان و آقا میرزا عبدالله و اهل بیتهم کلهم اجمعین و جناب آقا میرزا عبدالحسین (400) و جناب آقا نبی خان لر و جناب آقا میرزا شهاب و جناب آقا میرزا حیدر علی و جناب آقا میرزا عبدالحسین خان و جناب آقا میرزا موسی خان و دیگر سایر احباء روحی لکلهم الفداء و مستدعی چنان است که مرحمت فرموده کتاب بدیع را تمام فرموده ارسال فرمایند اگر روانه قوچان فرموده‌اید بواسطه جناب عمده‌التجار خواجه آواگیم علیه بهاء الله ابھی خواهد رسید ایها‌الحبیب النورانی در ایام توقّف در عشق‌آباد دو مکتوب مرغوب از حضرت محبوب معظم و مولای مفحّم حاجی میرزا حیدر علی روحی فداء واصل و در آن (امر) مبارک صادر که بسمت قائن حرکت نمایید و با حشمت الملک حکمران آن سامان ملاقات کنید لذا این ایام عازم آن صفحات است و چقدر مشتاق بود که به هم‌قدمی آن نور مبین طیّ این سبیل مستقیم می‌نمود و به نغمه و آهنگ ملکوت آن حدود را رشک گلزار و گلشن می‌فرمود و ولوله در آفاق آن صفحات می‌انداختیم ولی صد هزار افسوس که بینی و بینک بعدالمشرقین باری در هر حال این ایام را عازم آن صفحات است و متمنی است که در جمیع اوقات به ارسال مراسلات سرفراز فرمایید و کوتاهی نفرمایید و علیکم التّحیّة و التّناء . انتهى (401) باری حضرت شیخ از عشق‌آباد اذن حضور یافته به ساحت اقدس شتافت و روی به آستان مبارک حضرت مولی‌العالمین آورده مدتی در حضور حضرت عبدالبهاء مشرف بود و از قرار معلوم این مسافرت از طریق ایران انجام گرفته زیرا از جناب نصرالله رستگاری نوشته‌یی در دست است که این عبارات در آن مرقوم گشته:

(در اواخر سال هزار و سیصد و بیست و پنج که از مسافرت خراسان مراجعت به طهران نمودیم حضرت آقا شیخ علی اکبر قوچانی به طهران تشریف آورده و در خانه جناب آقا میرزا خلیل طبیب علیه بهاء الله که پیر مرد روحانی نورانی و در باغ جنّت گلشن بنا شده بود منزل نمودند این خانه هنوز هم در تصرف جناب دکتر مسیح خان ارجمند فرزند سعادت‌مند آن متصاعد الی الله و عضو لجنه محترم تبلیغ مرکزی و کمیون امور مبلغین می‌باشد جناب دکتر ارجمند شاهد صادق و گواه ناطق می‌باشند.

باری حضرت شهید بعد از ورود به طهران با وجودی که از خانواده خود دور و از وطن تبعید شده بودند با شور و نشوری فوق‌العاده و انجذاب و التهابی عظیم التّظیر در مجالس ملاقاتی و تبلیغی که در آن موقع مخلوط بوده در نقاط مختلفه طهران حاضر می‌شدند و احباء از ملاقات و جذابیت (402) و روحانیت ایشان استفاده می‌نمودند و چون منزل بنده و جناب آقا میرزا مسیح اخوی هم که تقریباً سه چهار سال بود موفّق به تصدیق شده بودیم در کوچه معز السلطان نزدیک

منزل حضرت شهید بود شب و روز در محضر ایشان برای کسب فیض حاضر می‌شدیم و از حالات و خدمات ایشان با اطلاع بودیم گذشته از مبتدی‌ها که به وسیلهٔ احبّاء شرفیاب خدمت آن حضرت می‌شدند خودشان هم با طلاب علوم دینیّه مخصوصاً عده‌یی از رفقای خودشان که در نجف اشرف در حوزهٔ درس ملاً کاظم خراسانی آشنا و هم‌درس بودند به منزل دعوت و مذاکرات امریّه می‌فرمودند و عده‌یی از آن‌ها اظهار حبّ می‌نمودند و همچنین با چندین تن از اعیان و شاهزادگان طبقهٔ اوّل در طهران ملاقات و امر مبارک را ابلاغ فرمودند ضمناً در موقع اقامت طهران نسخه‌یی از استدلالیّهٔ مفصل حضرت صدرالصدور که اصل خطّ آن حضرت نزد بنده بود استنساخ فرمودند.

باری در اوایل سال 1326 هجری قمری بنده و جناب آقا میرزا حاجی آقا رحمانیان سنگسری دامت توفیقاته که به خدمات تبلیغی در ولایات موقّق می‌باشد از طرف محفل مقدّس روحانی طهران برای ملاقات یاران (403) الهی مأمور عزیمت به رشت شدیم و اوضاع امریّه رشت در آن موقع به واسطهٔ تعرضات اغیار و مهاجرت و تبعید عده‌یی از معاریف آن سامان که در دو سه سال قبل از این تاریخ اتفاق افتاده بود و انقلابات مشروطیّت رضایت بخش نبود و احبّاء خیلی رعایت حکمت می‌نمودند و موقع استبداد صغیر و توپ بستن به مجلس شورای ملی و پراکندگی عده‌یی از وکلاء مجلس بود و آقا بالا خان سردار افخم معروف و حکمران گیلان شد که بعد از چندی در آنجا بدست مجاهدین کشته شد و در آن هنگام مجاهدین راه مشروطیّت هیجانی داشتند و در رشت مجاهدین قفقازی و ایرانی فراوان بودند. در چنین موقع و وضعیّت هولناکی حضرت آقا شیخ علی اکبر از طهران به قصد رفتن به بادکوبه و تشرّف به ساحت اقدس وارد رشت شدند و در خانه‌یی که به عنوان مسافرخانه نزدیک سبزی میدان رشت برای ورود مسافرین موقّه از طرف احبّای آنجا اجاره شده بود و ما هم در آنجا بودیم تشریف فرما شدند و شب و روز با شور و هیجانی فوق‌العاده و بی‌باکانه به ملاقات احبّاء و نفوس مهمّه اغیار در چند روز اقامت مشغول و مشغوف بودند زیرا این روح مجرّد پیوسته در مذاکرات خود در موقع تلاوت مناجات با روحانیّت و جذابیّت بی‌نظیر آرزوی شهادت داشتند بنا بر این در هر نقطه با کمال جرئت و شهامت رفتار (404) می‌فرمودند که زودتر به آرزوی خود نایل گردند.

شبی در مسافرخانه بودیم آقای میرزا حسین خان معزّ السلطان رشتی که از سران و سروران مجاهدین بود و بعد از فتح طهران و غلبهٔ مشروطه‌طلبان دارای لقب سردار محیی شد و در تاریخ مشروطیّت ایران و جنگ‌های با مستبدین مشهور می‌باشد با دو سه نفر مجاهد دیگر که تمام آن‌ها مطابق معمول آن دوره با موزر و فشنگ و ششلول بودند بدون مقدمه و ناگهانی وارد مسافرخانه شده و پرسیدند منظور شما از مسافرت به این شهر و تبلیغات چیست؟ حضرت آقا شیخ علی اکبر مثل عاشقی که به معشوق خود رسیده و تشنه‌یی که آب زلالی یافته باشد به امید این‌که موقع شهادت ایشان و رسیدن به آمال دیرینه نزدیک شده با کمال حرارت و انجذاب که رویّه مرضیّهٔ آن نفس زکیّه بود از اهمیّت و عظمت امرالله برای دنیا و ایران و تعالیم عالیّهٔ این ظهور

اعظم که بهترین وسیله نجات و فلاح اهل عالم است بیاناتی فرموده هر چه بیشتر صحبت می‌فرمودند بر خضوع و احترام واردین افزوده می‌شد و بعد از مدتی صحبت بدون تعرّض و با کمال عذر خواهی خارج شدند.

حضرت آقا شیخ علی اکبر بعد از چند روز به طرف (405) بادکوبه حرکت نموده تا انزلی (بندر پهلوی) برای مشایعت رفتیم. دو حالت این وجود مقدّس که همان مدّ نظر بنده و در عالم خود بی‌نظیر می‌باشد ذیلاً نوشته می‌شود یکی روحانیت فوق‌العاده ایشان در موقع مناجات بود که طلب و آرزوی شهادت می‌نمودند و چشمان سیاه ایشان که اصلاً جذّاب بود اشک آلود و گریان می‌شد. دوّم مذاکرات و مناظراتی که در مسافرخانه رشت با کمال جرئت و بی‌باکی با رؤسای انقلابیون و مجاهدین فرمودند که منجر به خضوع آن‌ها شد. (انتهی)

جناب فضل‌الله شهیدی در نسخی که قبلاً بدان اشاره رفت این عبارات را مرقوم داشته: (حضرت شیخ شهید پس از صعود حاجی قلندر که در سال 1907 میلادی اتفاق افتاد بنا به امر حضرت عبدالبهاء ارواحنالمسه الاطهر فدا به بادکوبه عزیمت فرمودند و سالیانی چند در آن عاصمه توقّف داشتند مخصوصاً در آن ایّام نگارنده مشرفّ به حضور مبارک بود روزی هیکل اطهر حضرت عبدالبهاء به آقا میرزا علی اکبر نجوانی علیه بهاء‌الله الابدی که به آقا بالا و آقا عبدالخالق یوسف از احبّای بادکوبه مشرفّ بودند فرمودند جناب قلندر (مقصودر حاجی درویش حاجی قلندر) در این اواخر فی‌الحقیقه تقلیب شده بود و قلندر بیش نبود و با حسن خاتمه صعود به افق ابهی نمود من به جای ایشان شخص جلیل‌القدری را (406) در نظر گرفته‌ام که به بادکوبه اعزام خواهم داشت احبّاء باید قدر این وجود محترم را بدانند و از همه جهت مراعات حال ایشان را بفرمایند. بعد معلوم شد که مقصود جناب آقا شیخ علی اکبر قوچانی بوده است) (انتهی)

باری پس از مرخصی حسب الامر مبارک حضرت شیخ در بادکوبه مقیم گردید و متجاوز از دو سنه در آن شهر به تبلیغ و تشویق مشغول بود لکن در آنجا حادثه تأسف آوری برای آن جناب رخ داد که ذکرش سبب تأثر است و تحملش برای حضرت شیخ سنگین‌تر از صدمات دیگر بوده زیرا این رنج از طرف احباب به او وارد شده و معلوم است که

یک جفا از خویش و از یار و تبار در گرانی هست چون سیصد هزار

اجمالش این است که آن ایّام شخصی از احبّاء که طبع موزونی داشت و به ترکی و فارسی شعر می‌گفت در بین احبّای بادکوبه شاخصیتی داشت این مرد اگر چه در حبّ و ایمانش خللی نبود و در مجالس و محافل تبلیغ هم می‌نمود و لکن هنوز نتوانسته بود که به نصیحت جمال‌قدم جلّ ذکره الاعظم دل را از آرایش حسد پاک کند و بدین جهت به حضرت شیخ که با تراوشات علمیه او را تحت‌الشّاع خویشتن قرار داده بود رشک می‌برد و در غیاب از آن جناب نزد (407) احباب بدگویی می‌نمود و احبّای ساده و سلیم‌النفس بادکوبه را به ایشان بدبین می‌کرد تا بالاخره

ایشان را به تهمت ناروایی متهم ساخت و اقداماتی کرد که چند تن از ساده لوحان به آن وجود نازنین جسارت کردند و اهانت وارد آوردند. حضرت شیخ از این حرکات که هرگز انتظارش را نداشت به گریه افتاد و شرح وقایع را به جناب حاجی میرزا حیدر علی که در ساحت اقدس مجاور بود نگاشت و در ضمن از محضر انور رجای شهادت نمود. مندرجات نامه به عرض حضرت عبدالبهاء رسید به قدری سبب ملالت قلب اطهر گردید که وصف نداشت لذا لوح مبارکی به اعزاز حضرت شیخ نازل شد که صورتش این است:

بادکوبه جناب شیخ علی اکبر قوچانی علیه بهاء الله الابهی

هو الله

ای ثابت بر پیمان نامه‌یی که به جناب آقا میرزا حیدر علی مرقوم نموده بودی ملاحظه گردید و از مضامین نهایت تأثر حاصل گشت زیرا ما را مقصود چنان بود که اسباب راحتی فراهم آید حال مورث مشقت شده بسیار بر شما زحمت است ولی این زحمات چون در سبیل الهی است عین مواهب است و نتایج عظیمه دارد حال چون بر این منوال است بهتر آن است که در نهایت روح و ریحان با یاران وداع نمایید که من عزم سفر دارم تا به تبلیغ بپردازم بلکه موفق به عبودیتی گردم و در این سبیل (408) به جانفشانی مؤید شوم و شاید کأس شهادت کبری سرشار گردد (1) چون در این دیار نثار جان در مشهد فدا میسر نیست لهذا بسایر جهات شتاب لازم پس به عشق آباد روید و نامه به حضرت افنان مرقوم می‌گردد که در آنجا قرار بدهند و شما را به تبلیغ بفرستند علی‌العجاله چاره چنین به نظر می‌رسد به حضرت محمود مرقوم می‌گردد که شما را تهیه و تدارک سفر نمایند تا به اصفهان ارسال دارند زیرا در اصفهان فریاد و امبلغا بلند است و امیدوارم که در این سفر موفق بر خدمتی نمایان شوید و از اصفهان به آباده و شیراز شتابید و از آنجا به سواحل خلیج گذر کنید و نهایت سفر منتهی به روضه مبارکه گردد و علیک البهاء الابهی ع ع

باری این بنده خود از احبای بادکوبه شنیدم که حضرت مولی‌الوری با آن حلم و رأفت کبری به واسطه معامله سویی که احببا با جناب شیخ نموده بودند چنان مکدر و ملول شده بودند که بادکوبه را از نظر انداختند و تا دو سال به احدی اعتناء فرمودند و هر قدر احباب به وسیله این و آن الحاح و التماس می‌نمودند که نفسی را برای تبلیغ و تشویق مأمور آنجا فرمایند اجابت نشد و در این (409) مدّت چند دفعه فرموده بودند که یاران بادکوبه کفران نعمت کردند و قدر و منزلت چنان مرد بزرگی را نشناختند. تا آن‌که پس از مدّت مزبوره به عجز و انکسار احبای آن دیار رحمت آوردند و شفاعت یکی از مبلغین را قبول فرموده از کردار گذشته آنها در گذشتند و از نو به تتریل الواح مبارکه یاد و شادشان فرمودند.

باری جناب شیخ حسب الامر مبارک از راه عشق آباد به ایران آمده بدو به قوچان رفت و بعد هم چند سנה در اطراف و اکناف مملکت ایران و چندی هم در هندوستان به سیر و سیاحت پرداخت و در هر نقطه موقّق به خدمت گردید و مآلاً بساحت اقدس شتافته مورد عنایات حضرت مولی العالمین گردید. جناب نوش آبادی در تاریخچه احوال ایشان نوشته اند که:

(حضرت عبدالبهاء فرموده بودند من از روی جناب آقا شیخ علی اکبر خجالت می کشم که این عنوان مبارک در آن موقع که کسی جز نفس حق نمی دانست آن روی نورانی بنا هست هدف تیر تبه کاران شود و به خون پاک آن مظلوم خضاب گردد سبب رشک و حسد بعضی بزرگان عالم امر که مشرف بودند و استماع نمودند شده بود) انتهی

اکنون مقتضی است که عین عبارات کتاب (مناظر تاریخی نهضت امر بهائی در خراسان) را که جناب فضل الله شهیدی (410) فرستاده اند در این جا درج کنیم و آن این است: (پس از آن که از حضور مبارک مرخص گردید شیخ شهید از راه بادکوبه و عشق آباد به قوچان مراجعت فرمود و از بادکوبه عریضه‌یی مبنی بر رجای شهادت به ساحت اقدس معروض داشت در جواب به افتخار لوحی فایز شد که او را به مسافرت طولانی تبلیغی تا بالاخره به مشهد فدا منتهی گردد امر می فرمایند. ورود شیخ شهید به قوچان در سنه 1333 بود بعد از مدتی که در آنجا توقّف فرمود به واسطه کوچکی محلّ مردم مجال خدمات تبلیغی نمی دادند لذا به موجب پیشنهاد چند تن از احباء در باره حرکت یا توقّف با محفل روحانی شور نمود در نتیجه شور محفل چنین مقرر شد چون مشهد از سایر نقاط خراسان امن تر و نظمیه کاملاً مراقبت دارد به آنجا حرکت نماید و ضمناً مخارج مسافرت آن مرحوم تهیه گردد. در این بین محفل روحانی مشهد نیز توسط آقای گلکانی که در آن وقت در قوچان اقامت داشت کتباً حرکت شهید را از قوچان به مشهد تقاضا نمود لکن چون عده‌یی مبتدی در شرف اقبال بودند شیخ چندی حرکت خود را به تعویق انداخت و بالاخره حرکت فرمود وقت حرکت عده‌یی از احباء از قبیل آقای گلکانی و آقا میرزا محمد خان (411) سابق الذکر و شیخ محمد علی مدیر و شاهزاده عزیز الله میرزا رئیس مالیه شیروان و غیرهم مشایعت نمودند. قبل از این که شیخ شهید به مشهد وارد گردد برای آن که همه بلند نشود محفل روحانی قرار گذاشت آن مرحوم در منازل احباء توقّف نفرماید لذا منزلی در محله سراب متعلّق به شیخ ذبیح الله (نزدیک دکاکین شاهزاده مصطفی میرزا جنب منزل منصور الملک در جزی) با ماهی دو تومان اجاره شد شیخ شهید لدی الورود با نوکر خود علی نام به آن منزل وارد و سکنی اختیار نمود. از این وقت نیرالدوله (کوچک) یکی از حکام بی کفایت کم جرئت که از علماء خیلی ملاحظه داشت والی خراسان بود. چون شیخ شهید شبها به منزل احباب مرآوده می نمود رفته رفته جمعیت بهائی از ورود او اطلاع یافتند و بنای آمد و رفت را گذاشتند و از طرف دیگر علماء نیز اطلاع بهم رسانید بنای زمزمه و فساد گذاشتند مخصوصاً آقا زاده که بیشتر از همه آتش فتنه را دامن می زد به واسطه آن که در آن وقت صاحب نفوذ دینی و سیاسی گشته و ثروت هنگفتی تحصیل نموده حکمش از دولت نافذتر بود چون به خیال خود شیخ شهید را که از هر حیث نسبت

به او اعلم و افضل بود مانع پیشرفت و کسب شهرت و نفوذ خود می‌دانست لذا به طور غیر مستقیم پیغام داد که باید هر چه زودتر از مشهد خارج شود. و از این طرف (412) محفل روحانی چون زمینه فساد را مهیا دید مقرر داشت که شیخ شهید از مشهد حرکت نماید شیخ شهید مایل به حرکت از مشهد نبود لکن محض اطاعت امر محفل برای رفتن به قوچان مهیا گردید و ایام ربیع‌الثانی 1333 درشکه تا قوچان دید که روز بعد حرکت نماید و همان روز به بازار کفّاش‌ها که جنب صحن واقع است برای خرید کفش رفت در این ضمن آقایان علماء و از همه بیشتر آقازاده تصمیم گرفتند او را از بین بردارند و چون جرئت فتوی صادر کردن نداشتند عده‌یی از اراذل سادملوح را از صنف کسبه در مجلس دعوت و عرق عصبیت دینی آنها را تحریک نمودند که واویلا و اشریعتا بهائیان دین را از بین می‌برند کو مرد میدان که برای حفظ اسلام قدّ مردی و مردانگی علم نموده رئیس و مبلغ آنها را از میان بردارد کو آن رشادت اسلامی کجا رفت غیرت مذهبی شما. و از این قبیل وسوسه و عبارات تحریک‌آمیز بکار بردند تا سه نفر سادملوح را فریفتند.

باری بر اثر تحریک علماء ملاً عابد مستأجر آستانه از اهل مشهد کربلایی علی خیاط نیز از اهل مشهد و حسین سوسو پسر حسن سوسو که شاگرد بزاز بود از اهل آذربایجان به خیال خود برای نصرت اسلام (413) کمر قتل شیخ شهید را بستند و همواره مراقب بودند تا آن‌که او را امروز در بازار کفش‌دوزها پشت کاروانسرای وزیر نظام دست راست دگان هفتمین دیدند چون آن مظلوم کفش را خریده می‌خواست مراجعت نماید کربلایی علی پیش آمده گفت (بشما پیغام ندادیم که اینجا نیابید) و بلافاصله طپانچه را بدهان او خالی نمود چون نوکر شهید چنین دید فرار اختیار نمود در این وقت حسین سوسو از پشت سر به طرف شکم شلیک کرد و دو نفری به ضرب شش گلوله آن مظلوم را از پا در آوردند. شیخ شهید روی زمین دراز کشیده خود را با عبا پوشانیده و اما ملاً عابد از بالای بام منتظر بود که چنانچه گلوله‌ها کارگر نباشد از سوراخ سقف شلیک نماید چون آن مظلوم را افتاده دید از پی کار خود رفت. کم کم جمعیت زیادی دور جسد جمع شدند هر کس حدسی می‌زد و قیاسی می‌نمود در این بین به احباء خبر رسید که بنا به فتوای آقازاده خیال دارند جسد را به صحن انتقال داده بسوزانند و در همین وقت مأمورین نظمیه نیز اطلاع یافته به محلّ قضیه شتافتند لکن شدت از دحام به مأمورین نظمیه مجال نمی‌داد که مداخله نمایند و تا عصری جسد در همان جا افتاده بود. بالاخره دربان باشی نعش را به کاروانسرا انتقال دادو یک انگشتر آن مرحوم را تصاحب نمود و پس از آن مأمورین نظمیه آن را به غسل‌خانه قتلگاه انتقال (414) داده درب آن را مسدود ساختند و بعد معلوم شد که شبانه جسد را غسل داده در قبرستان حوض لقمان مدفون ساخته‌اند.

ابراهیم آقا نامی دوا فروش از احبای بادکوبه مقیم مشهد بر حسب تصویب محفل روحانی حاضر شد شصت تومان به مأمورین نظمیه برای تسلیم جسد به بهائیان بپردازد لکن مأمورین از خوف ضوضاء قبول ننمودند و وقتی جسد را می‌خواستند دفن نمایند ساعت و قبای شهید را برداشته به کمپرسی بردند روز دیگر میرزا حسن خان نامی که مستخدم اداره تحدید بود به کمپرسی رفته



خود را از دوستان شهید معرفی نمود و قبا و ساعت را تحویل گرفت به خیال آن که من بعد مبلغ هنگفتی از محفل روحانی بهائیان بگیرد و لکن چون محفل ملاحظه نمود که مقصود او اخاذی است اعتنایی به او نگذاشت.

وقوع شهادت شیخ شهید در 28 ربيع الثانی 1333 (ایام نوروز) مقارن مارس 1915 مسیحی بود.

بعد از وقوع این مصیبت کبری بهائیان مشهد با صلاح‌دید محفل روحانی عرایض کتبی و تلگرافی به والی وقت و شاه (احمدشاه) و هیئت وزراء و مجلس شورای ملی و سایر مقامات مربوطه تقدیم نمودند ترتیب اثری که داده (415) شد این بود که وزارت داخله قضیه را از ایالت خواسته بود و بس. دیگر نه از طرف دولت و نه از طرف ایالت اقدامی بعمل نیامد. کربلایی علی اکبر خیاط فقط دو ساعت توقیف شد سپس با دستور آقازاده و علماء او را مستخلص ساختند و هر که را از بعد گرفتند به حکم و سفارش آقایان علماء رها نمودند مخصوصاً والی نهایت ضعف و بی‌مبالاتی را در این امور بخرج داد و آقا زاده که آن زمان علاوه بر اشغال مسند ریاست روحانی در رأس حزب دمکرات قرار گرفته بود برای انجام مقاصد خود دامنه فتنه را وسیع‌تر می‌نمود و به همراهی علماء عوام‌الناس را بر قلع و قمع بهائیان اغوا می‌کرد لذا عده‌یی از بهائیان پراکنده و قسمتی خانه‌نشین شدند و حاجی موسای صراف به بانک روس پناهنده شد باوجود این اشرار دست برنداشته هیاهو می‌کردند و عکسهای جمعیتی بهائیان را بدست آورده انتشار دادند و در بازار و معابر نصب نمودند و هر کس با شخصی غرضی داشت عکس او را جنب این عکس‌ها نصب می‌نمود. خلاصه هنگامه غریبی بر پا شد و به ناله این حزب مظلوم هیچ‌کس گوش نمی‌داد والی از ترس علماء و ارباب فساد وقعی به عرایض بهائیان نگذاشت) انتهی

آقا فضل‌الله شهیدی در یادداشت خود نوشته‌اند که از قرار مسموع جناب شیخ کتابی موسوم به (تمدن در ظلّ (416) تدین است) تألیف فرموده‌اند که معلوم نیست نسخه‌اش در کجاست.

باری اینک برای متمم این تاریخ عین عبارات قسمت اخیر تاریخچه‌یی که جناب نوش‌آبادی مرقوم داشته‌اند ذیلاً درج می‌گردد و آن این است: (شانزده هفده سال از شهادت آن مظلوم گذشته بود در دوره سلطنت رضا شاه پهلوی شروع کردند به صاف کردن قبرستان لهذا به امر و دستور محفل مقدّس روحانی مشهد اعضای لجنة خدمت همّت نمودند و جسد را از قبر در آوردند و در صندوق نهادند و به حظیره‌القدس نزدیک دروازه سراب انتقال دادند و سپس به کوه سنگی که در آن موقع مقبره بهائیان بود بردند و دفن کردند. باری اطفال نورانی و حرم محترم آن عالم ربّانی در مشهد بودند تحصیل و ترقّی می‌نمودند و از هر حیث این جوانان روحانی بر سایرین تفوّق داشتند (در کلاس هفتم تحصیل می‌نمودند که اوایل سنه هزار و سیصد و سه هجری شمسی مشهد منقلب شد و بر سر قضیه جمهوریت عنوان بهائیت به میان آمد و احباء در معرض خطر آمدند در ترشیز (کاشمر) جناب شیخ عبدالمجید صدیق‌العلماء عالم ربّانی را در ملاء عام رجّاله کالانعام

ریخته و (417) به سخت‌ترین عقوبت شهید کردند (اول ماه رمضان 1342 - 15 فروردین ماه 1303) در مشهد چند نفر را مضروب نمودند توقّف این شهید زادگان و رفتن به مدرسه مشکل شد و هر روز مورد سبّ و لعن و ضرب اراذل و اوباش در کوچه و بازار بودند لهذا اعضای محفل روحانی مشهد همّت نمودند و به طهران‌شان فرستادند و مشغول تحصیل در مدرسه تربیت شدند و در کلاس هشتم بودند که پسر بزرگتر جناب آقا میرزا عبدالحسین از صدمه بازی‌های مدرسه نابینا شد زیرا این جوان در شیرخوارگی در قوچان در یکی از هجمات اشراک برای اخراج والد بزرگوار حضرت شهید مادر غم‌خوارش مشوّش الاحوال از یاد طفل قنداقه خود بیرون رفته و هراسان در خارج منزل بیاد شوهر خود و مظلومیّت او بوده که طفل معصوم در تنور آتش گرمی افتاده سر و صورت و بدن سوخته یک چشمش نابینا شده و چشم دیگرش اندکی می‌دید آن هم در اثر صدمه بازی‌های مدرسه در طهران کور شد بسیار جوان حسّاس با هوش و با فراست و مؤمن و مقدّسی بود فی‌الحقیقه به جمیع صفات ایمانی متّصف بود آقا میرزا آقا و آقا عباس آقا تحصیلاتشان را در طهران تمام کردند و در جزء محصلین اعزامی دولت روانه اروپا و مشغول تحصیلات عالیّه شدند مادرشان در سنه 1309 و آقا میرزا عبدالحسین در سنه (418) 1313 در طهران در اثر تصادف با ماشین سواری صعود نمودند رحمة الله علیهما) انتهى.

اکنون برای تکمیل برخی از مطالب فوق به استناد بیانات جناب آقا سیّد عباس علوی به عرض میرساند که اوّلاً تفصیل سوختن سر و صورت مرحوم عبدالحسین فرزند حضرت شیخ این بوده است که در یکی از دفعاتی که در زمستان جناب شیخ مخفیانه به قوچان وارد شد و اشراک مطلع گشته به حاکم خبر دادند به حکم شجاع‌الدوله جمعی از فرّاشان به خانه شیخ ریخته گفتند الان باید از قوچان خارج شوی و مجال این‌که لباس خود را عوض کنی نمی‌دادند زوجه شیخ یک دیگ گوشت قورمه که بر سرا اجاق می‌جوشید آورده نزدشان نهاد که بخورند تا ضمناً فرصتی باشد که جناب شیخ مهبّای سفر گردد. فرّاشان تا توانستند از آن گوشت خوردند و بقیّه را مابین خود تقسیم کرده در لای نان و دستمال گذاشتند و حضرت شیخ را برداشته بیرون بردند و از شهر اخراج نمودند. زوجه شیخ وقتی که شوهر را مشایعت کرد و به خانه برگشت در اطاق بوی گوشت سوخته به مشامش رسید تعجّب کرد که آیا این بو از کجاست بعد لحاف کرسی را بالا انداخته دید که طفل قنداقه‌اش غلطیده و در میان آتش گودال کرسی افتاده و (419) سر و صورتش سوخته است.

ثانیاً از قرار مسموع بعد از آن‌که حضرت شیخ به شرح مذکور شهید شد و از طرف دولت اقدامی در دستگیری و مجازات محرّکین و قاتلین به عمل نیامد به دستور محفل مقدّس روحانی عشق‌آباد احبّای ترکستان از قبیل تاشکند و مرو و تجن و قهقهه و عشق‌آباد و بزمین و گوگتپه از هر نقطه تلگرافی به مجلس شورای ملی ایران و سایر زمامداران نموده و مجازات مرتکبین را خواستار شدند بطوری‌که از این اقدام مهمه در طهران و خراسان افتاد و آخوندهای مشهد به هیجان آمدند و در صدد بودند که چنان‌چه دولت در صدد تعقیب برآمد عوام را بشورانند و معلوم

است که نه مجلس شورای ملی که اکثریتش را متعصبین تشکیل می‌دادند راضی به اجرای عدالت گشت و نه دولت ضعیف قاجاریه در مقابل نفوذ علمای سوء بخصوص آقازاده که پدرش آخوند ملا کاظم یکی از بانیان مشروطیت ایران بشمار می‌رفت تاب ایستادگی داشت لذا علی‌الظاهر خون مطهر حضرت شیخ هدر گردید لکن محرک اصلی فتنه یعنی آقازاده عاقبت به جزای خویش رسید و اخیراً به حکم مرحوم رضاشاه پهلوی از مشهد ذلیلانه به طهران تبعید گردید و بطوری‌که می‌گویند محرمانه مسموم شد. آری بقول نظامی: (420)

سرای آفرینش سرسری نیست      زمین و آسمان بی داوری نیست

اینک خطابه مبارک حضرت عبدالبهاء که هفتم ماه آپریل 1915 در ابوسنان القاء و در ضمن آن مقامات متعالیه حضرت شیخ شهید را بیان فرموده‌اند زینت این تاریخچه می‌گردد قوله الاحلی :

هو الله

این بیچاره‌های مردم کشته می‌شوند و نمی‌دانند برای چه جان‌های خود را فدای خاک می‌کنند خاک که انزال موجودات است چقدر انسان عزیز است و چقدر انسان ذلیل است در عالم انسانی بر هیكل انسانی مظاهر مقدسه‌یی هستند که مسجود کلّ وجودند و مسجود جمیع کائنات و در عالم انسانی به هیكل انسانی نفوسی هستند که تراب را پرستش می‌کنند و جان خود را در راه تراب فدا می‌کنند بجهت سنگ و کلوخ قربانی می‌شوند این قدر ذلیلند نفوسی در هیكل انسانی هستند که جان و مال و راحت و عزّت خود را در سبیل جمال مبارک فدا می‌نمایند چقدر فرق است میان این‌ها و آن‌ها نفوسی‌که در راه خاک جانفشانی می‌کنند و نفوسی‌که در سبیل جمال مبارک جانفشانی می‌کنند این نفوس از خاک پست‌ترند آن نفوس (421) تاج عزّت ابدیه بر سر دارند این نفوس جز خسران مبین بهره و نصیبی ندارند و آن نفوس اگر چه جان می‌دهند لکن جان به جهان و جهانیان می‌بخشند نظیر جناب شیخ علی اکبر که در این ایام شربت شهادت نوشید و در حالی‌که در قوچان ندا به ملکوت الّهی می‌نمود نفوس را بشریعة الّهیة دعوت می‌کرد جان می‌بخشید کورها را بینا می‌کرد کرها را شنوا می‌نمود گنگان را ناطق می‌نمود مرده‌ها را زنده می‌کرد در چنین حالتی در نهایت انقطاع جام شهادت کبری نوشید هزاران هزار نفوس الان در میدان حرب قطعه قطعه می‌شوند لکن نه ثمری و نه اثری یک نفس مبارک در سبیل الّهی شهید می‌شود هزاران نفوس زنده میشوند شجره مبارکه را بخون خود سیراب می‌نمایند هرچند از این حیات عنصری جدا می‌شوند لکن به حیات الّهی مثل ستاره صبح‌گاهی روشن و منور حتی در نقطه تراب علمش بلند است کوکبش لامع است ایوانش رفیع است نفحات روحانیش مشام‌ها را معطر می‌کند چقدر فرق است این است که می‌فرماید لاتحسبنّ الدّین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربّهم یرزقون. این نفس مبارک جناب شیخ علی اکبر مدّتی است که مؤمن و موقن شد و سایر نفوس را سبب هدایت گشت و عبور و مرور به دیار ایران و قفقاز و هندوستان نمود و در اکثر مواقع یک اثر باهری گذاشت نفوس را بشریعة الّهی (422) وارد کرد و نهایت خاتمه الحیات مانند مشک معطر شد و در نهایت تنزیه

و تقدیس منجذباً الی الله مستبشراً به بشارت‌الله مشتعلأ بنار محبّة‌الله جام شهادت کبری را در سبیل جمال مبارک نوشید چقدر نفس مبارکی بود طوبی له و حسن مآب حضرت اعلی می‌فرماید انّ الذین استشهدوا فی سبیل‌الله ذلک من فضل‌الله یؤتیه من یشاء و الله ذو فضل عظیم از الطاف و عنایات الّهی امیدوارم که این جام سرشار این کأس مزاج‌ها کافور نصیب ما هم بشود که در نهایت روح و ریحان و اهتزاز به نفحات رحمن به قربانگاه عشق بشتابیم و این جان بی‌مقدار را در سبیل حضرت پروردگار انفاق کنیم چقدر این ایرانی‌ها شرورند هنوز آرام نگرفته‌اند این قدر بلایا و رزایا که بر این‌ها وارد آمده هنوز بر آن شرارت اولی هستند) انتھی.

حضرت شیخ شهید چنان‌که در طی سرگذشتشان معلوم گردید سه پسر داشتند که ارشد آنان در سال 1313 شمسی به حادثه اتومبیل در گذشت و اصغر آنان جناب عباس شهیدزاده در طهران بسر میبرد این جوان دارنده فکری روشن و تحصیلاتی عالی و در خدمات امری موفق بود و در سنه 1324 شمسی در محفل مقدّس روحانی طهران عضویت یافت و نیز در دوایر دولتی (423) مردی کاردان و محترم شمرده میشد. در سنه گذشته از طرف وزارتخانه مربوط مأمور شاهی (علی آباد مازندران) گردید و در نتیجه حسن عمل و ابراز امانت و دیانت محسود اقران شد و بالاخره در تیر ماه 1326 بشرحی که عنقریب خواهد آمد هنگام شنا در دریا غرق گردید و این واقعه گذشته از این‌که احباء را متأسف ساخت بسیاری از اغیار را نیز متأثر نمود بطوری که در بسیاری از جراید حادثه فوت ایشان درج شد از جمله در شماره 8349 روزنامه ایران مورخ یکشنبه 14 تیر ماه 1326 جزو اخبار داخلی تحت عنوان (فوت مهندس شهیدزاده) این عبارات مسطور است:

(دیروز از ساعت پنج بعد از ظهر به مناسبت فوت مهندس شهیدزاده مجلس ترحیمی در مریضخانه معتمد که محلّ بهداری بانک صنعتی و معدنی ایران است برپا بود و هیئت مدیره بانک و اعضای آن در مراسم آن شرکت کردند. سپس آقای اسدی(1) جنازه را تا محلّ دفن مشایعت نمودند.

آقای مهندس شهیدزاده از مهندسین لایق و جدّی کشور بوده و تحصیلات خودشان را در اکول ده مین فرانسه بپایان رسانیده و از مهندسین با تجربه کشور بشمار می‌رفتند و ریاست کارخانه‌های نساجی و گونی‌بافی شاهی را بر عهده داشتند. (424) ایشان پریروز بعدازظهر برای شنا از شاهی به بابلسر رفته و هنگام شنا در دریا غرق می‌شوند. چون سوء ظنّی راجع به غرق ایشان می‌رفته جنازه را در میان یخ به طهران آورده و پس از کالبد شکافی گویا علایم ضرباتی نیز در روی جسد ملاحظه کرده‌اند. ما فوت این مهندس عالی‌مقام را به خانواده ایشان تسلیت می‌گوییم) انتھی.

همچنین در نامه هفتگی (مرد امروز) شماره 116 مورخ تیر ماه 1326 شرح ذیل مسطور گردیده:

(ساعت 10/5 بامداد بود مهندس شهیدزاده - دکتر علی‌آبادی - دکتر آرما- مهندس رادپور به عزم شناخت شده بودند و وارد دریا ساحل بابلسر شدند. چند قدمی که جلو رفتند مهندس سبحانی معاون کارخانه بهشهر با سه نفر از آقایان شروع به صحبت نمود مهندس شهیدزاده که شنا بسیار خوب می‌دانست تنها جلو رفت ده دقیقه بعد همراهان مهندس متوجه شدند که مهندس شهیدزاده مفقود شده است هرچه جستجو کردند وی را نیافتند و در نتیجه غواص بدریا فرستادند لاشه آن جوان که بر رو آب افتاده بود غواص با خود آورد ابتدای امر گواهی دفن صادر شد و به عنوان غرق شده اجازه دفن دادند نظر به ممانعت دکتر بصّاری معاینه (425) بعمل آمد معلوم گردید که مرگ بر اثر غرق نیست بلکه به مناسبت ضرباتی است که به پهلوئی چپ وی وارد آمده لاشه به تهران حمل و در بیمارستان شماره یک کالبد شکافی شد و در نتیجه معلوم گردید:

1- مرگ بر اثر آشامیدن آب زیاد و غرق اتفاق نیفتاده است. زیرا در معده وی ابداً آبی دیده نشده است.

2- مقداری جزیی آب در ریه بود نشان میدهد مقتول چند نفس در آب کشیده است.

3- در قسمت چپ از دنده پنجم تا دهم علایم کیبودی زیاد نشان میدهد دو یا چند ضربه شدید که احتمال می‌رود با بکس آهنی بوده به وی زده شده در نتیجه نامبرده بی‌هوش و بروی صورت افتاده و مقداری آب در حال تنفس وارد ریه‌اش شده و به قتل رسیده است.

4- پس از 30 ساعت باز هم در لاشه آثار کیبودی بغیر از سمت چپ دیده نشد و حال آنکه بدن مغروق محققاً باید پس از چند ساعت کبود شود. اما آثار جرم:

1- آقای استاندار مازندران چندی پیش تلگرافی به وزارت کشور گزارش نمود که مهندس شهیدزاده تظاهر به بهائی‌گری می‌نماید.

2- در هشت روز قبل در شاهی نزدیک بود اتفاقی (426) شبیه به وقایع شاهرود واقع شود که بر اثر اقدام مهندس شهیدزاده جلوگیری شده.

3- توضیح آن که رئیس شهربانی شاهی هم همان کسی است که در موقع وقوع حادثه در شاهرود رئیس شهربانی بوده است.

پس به احتمال قوی قتل با تحریک تعصبات مذهبی واقع شده. ولی در باطن دست دزدان و استفاده‌چیان از کارخانه شاهی در کار بوده است و مخالفین وی مبادرت به این عمل زشت نموده بودند.

بعلاوه اطلاع بسیار محرمانه این است که می‌گویند نیرومند نام شه‌میرزادی چندی قبل به شهیدزاده مراجعه و اظهار می‌کند که با وجود پرداخت پانصد هزار ریال چرا هنوز کارش را

انجام نداده‌اند؟ شهیدزاده اظهار بی‌اطلاعی نموده و معلوم می‌شود یکی از کارمندان عالی‌رتبه بانک صنعتی پنجاه هزار تومان به اسم او گرفته است.

در این جریان از آقای دکتر شاهکار نیز اسم برده می‌شود.

شهیدزاده که پدرش در راه آزادی شهید گردیده بود در سال 1289 در قوچان متولد شد وی جزء نخستین دستهٔ محصلین اعزامی به اروپاست و دارای دیپلم مهندسی در رشتهٔ معدن از پاریس می‌باشد. وی مدتی (427) استاد دانشکدهٔ فنی بود و به گواهی متخصصین قسمت اعظم معادن مکتشفهٔ ایران توسط نامبرده کشف گردیده. شهیدزاده از بهترین مهندسین ما محسوب می‌گردید وی را میتوان در ردیف مرحوم مهندس ارجمند محسوب داشت. مهندس شهیدزاده ریاست کارخانهٔ شاهی کنسرو - گونی‌بافی - نخ‌ریسی را بعهدہ داشت در طی مدّت کوتاهی ماهیانهٔ 350 هزار تومان زیان کارخانه را به 250 هزار تومان سود بالا برد محصول کارخانهٔ نخ کارخانهٔ شاهی در دورهٔ وی بقدری بالا رفت که از زمان شاه فقید هم تجاوز نمود. اختیارات وی بی‌سابقه بود وی حقّ خرید بدون مناقصه خرید بدون مزایده و ترفیع و استخدام و اضافه را داشت شاید یکی از علل قتل وی این اختیارات نامحدود بوده است بهر حال مرگ شهیدزاده تصادفی نبوده محققاً عمدی است و باید رسیدگی بیشتری بعمل آید شهیدزاده در موقع مرگ جز پانزده هزار تومان قرض چیزی نداشته این بود نتیجه 15 سال خدمت به کشور.

چندی قبل برادر جوان دیگر شهیدزاده در اثر تصادف زیر اتومبیل یکی از مدیران جراید رفت و مقتول شد و دو برادر دیگر مقتول با کمال جوان‌مردی از خون برادر صرف نظر نمودند اینک از سه برادر جوان و تحصیل کرده فقط یکی باقی مانده است) انتهی (428)

و اما در توقیع منیع حضرت ولی‌امرالله اروحانفاده مورخ 13 شهرالقدر 104 در حقّ آن متصاعد الی‌الله این عبارات عنایت آمیز عزّ صدور یافته:

(راجع به قضیّهٔ جناب مهندس عبّاس شهیدزاده نجل شهید مجید جناب آقای شیخ علی اکبر قوچانی و حادثهٔ غرق ایشان فرمودند بنویس از این فاجعهٔ مؤلمه و فقدان خادم برارنده حزن و اندوه بی‌پایان حاصل فی‌الحقیقه آن متصاعد الی‌الله در ایمان و ایقان و ثبوت و رسوخ و شجاعت و شهامت مشاربالبنان بود و در آسمان امرالله نجمی ساطع و نوری لامع بود در اخلاق ممتاز از دیگران و در روش و سلوک فائق بر اقران طوبی له بما ایّده‌الله علی ما هو خیر له فی ملکه و ملکوته و جعله من خیره خلقه و ادخله فی اعلی الجنان بانوار موهبته و الطافه امید این عبد چنان است جوانان جامعهٔ بهائیان در آن سامان اقتدا و تأسی به آن خادم ممتاز آستان حضرت یزدان نمایند و به آنچه علّت ارتفاع شأن جامعه است مانند آن جوان نورانی مؤید و مفتخر گردند) انتهی.

(429)

## جناب امین‌العلمای اردبیلی

این فاضل شهید از اهل اردبیل است. اردبیل یکی از شهرهای آذربایجان می‌باشد که در نزدیکی کوه سبلان واقع گشته و نقطه‌ی است بیلاقی که در تابستان‌ها بعضی از اهالی گیلان به آنجا می‌روند. هوایی لطیف و آبی گوارا دارد لکن افق افکار سکنه آن تاریک و اخلاقشان پست و خرافاتشان زیاد است بدین جهت لیاقت قبول کلمه حق و استعداد ایمان در آن‌ها کم است جز آن‌که گاهی بعضی نفوس بزرگوار در آن محیط تیره و تاریک پیدا شده و از خلال اشباح مرده‌آسای آن دیار در پرتو انوار حق روشن و منور گشته‌اند چنان‌که در اول امر حضرت نقطه اولی روح ما سوا (430) فداه جناب ملا یوسف اردبیلی از دهی که تقریباً یک کیلومتر تا اردبیل فاصله دارد به امرالله گروید و در اعداد حروف حی محسوب گردید و آن ده اکنون به نام خود او معروف است و از آن به بعد نیز گاهی احبائی در اردبیل پیدا شده و تحت فشار هموطنان بداندیش و وحشی قرار گرفته‌اند تا آن‌که نوبت به جناب امین‌العلماء رسید.

آن بزرگوار تاریخ تولد و سرگذشت مبسوط حیاتش بدست نیامد لکن کیفیت تصدیق و شرح شهادت او را جناب محمد حسین رضوانی که از تبلیغ شدگان ایشان است ضمن یادداشتی به بنده تسلیم فرمود که چون ملاحظه رفت مندرجات آن نوشته با شرحی که این عبد چند سده قبل در اردبیل از احبای مقیم آن نقطه مسموع داشته بودم منطبق بود لهذا به استناد اظهارات مشارالیه ترجمه آن شهید سعید مرقوم می‌گردد و در هر جا که لازم شود عین عبارات ایشان درج خواهد شد.

نام این شهید ملا عبدالعظیم و اسم پدرش ملا مهدی اردبیلی مشهور به قلعه‌جویی بوده ملا مهدی ملقب به امین‌العلماء و در مسجد (پیچاقچی بازار) پیش‌نماز بوده است ملا عبدالعظیم بعد از فرا گرفتن مقدمات علمی چندین سده در عتبات عالیات در حالی که پدرش هم در آنجا (431) بوده تحصیل کرده و بعد از فوت پدر لقب امین‌العلمایی و سمت پیش‌نمازی مسجد مذکور رسماً به او انتقال یافته و در اردبیل به عزت و حرمت می‌زیسته تا آن‌که دفعه‌ی حاکم وقت او را برای رتق و فتق امور شرعیّه با خود به مغان برد. در مراجعت به کار خود یعنی امر قضاوت مشغول گشت.

در این بین چند تن از احبای اردبیل بفرهنگ هدایت او افتادند و سه نفر از محترمین احباب یعنی میرزا رحمن و آقا اسکندر و خان اغلان ملقب به مختار نظام با او آغاز مکالمه نمودند و مدتی بر همین منوال گذشت و گفت و شنید مداومت داشت و در ضمن کتب استدلالیه و بعد آیات و الواح امر اعظم به او تسلیم گردید و این وقایع موقعی جریان داشت که شعله جنگ بین‌المللی سده هزار و نهمصد و چهارده زبانه کشید و دولت آلمان هر روز به فتوحاتی جدید نایل می‌گشت. امین‌العلماء در اثنای مذاکرات و زیارت الواح و آیات به این عبارت آیه مبارکه کتاب مستطاب اقدس برخورد که می‌فرمایند:

(و نسمع حنین البرلین و لو أنّها الیوم علی عزّ مبین) و چون هیچ وقت باور نمی‌کرد که آلمان با آن همه قدرت و شوکت و مظفریت‌های پی در پی مغلوب گردد بیان مبارک فوق را دست‌آویز و ایمان خود را موکول به وقوع مصداق کرده صریحاً اظهار داشت که هر وقت دولت آلمان شکست خورد من بهائی (432) خواهم شد.

چندی که گذشت روزی در محکمه نشسته بود ناگهان مختار نظام وارد شده روزنامه‌یی را که در دست داشت پیش روی امین‌العلماء گذاشته به مندرجات قسمتی از یک ستون روزنامه اشاره کرده گفت این را بخوانید. امین‌العلماء در صدر آن مطلب با خطّ درشت جمله (شکست آلمان) را دید و از کمال حیرت عرق سردی بر پیشانی‌اش نشست. مختار نظام گفت این هم شکست آلمان دیگر چه حرفی دارید؟ امین‌العلماء بنا به قولی که داده بود و عهده‌ی که کرده بود چاره‌یی گز تصدیق ندید اما هنوز قلباً ایمان نیاورده بود و در شک و تردید بسر می‌برد.

پس از چندی بقصد زیارت از راه عشق‌آباد به جانب مشهد مقدّس حرکت کرده دو سه روز در عشق‌آباد توقّف نمود و دو بار من باب تفرّج به مشرق‌الانکار رفت و بعد عازم مشهد خراسان گردیده پس از انجام امر زیارت به اردبیل بازگشته بعد از مدّتی به سمت قضاوت قشون اردبیل به قزوین حرکت کرده در ورود به قزوین بیمار گشت و در آن شهر تحت معالجه حضرت میرزا موسی خان حکیم المخاطب بانک لعلی خلق عظیم قرار گرفت و از مشاهده نورانیّت و بزرگواری آن مرد جلیل شعاع ایمان در قلبش تافت و (433) به معین ایمان و سرچشمه ایقان راه یافت و راجع به این موضوع جناب محمّد حسین رضوانی این عبارات را نوشته:

(خودشان تقریر می‌فرمودند که حکیم الّهی جسماً و روحاً من را معالجه کردند زیرا تا آن موقع بدرجه ایمان و ایقان نرسیده بودم) خلاصه پس از چندی از قزوین به اردبیل مراجعت نموده در محکمه خود به قضاوت امور شرعیّه مشغول گردید و گاهگاهی امر الّهی را به نفوسی که محلّ اطمینان بودند به نحو اشاره و بر سبیل نقل قول گوش‌زد می‌کرد لکن از آنجایی که بوی ایمان مانند رایحه مشگ اذفر و اشعه خورشید انور البتّه به اطراف منتشر خواهد شد به مرور زمان پرده از معتقدات آن شهید برداشته شد و منجر بشهادتش گردید.

تفصیل این مجمل این است که آن ایام حاج بشارت نامی که رئیس تلگراف‌خانه اردبیل بوده است پسری داشته که جناب امین‌العلماء با او صحبت امری داشت و اگر چه این مذاکره هم با حکمت انجام گرفت اما آن پسر در طیّ مکالمه پی به عقیده امین‌العلماء برده مطلب را با پدر در میان نهاد حاج بشارت برای تحقیق مطلب وسیله ملاقات شیخ حسن روضه خوان و امین الواعظین و ملا یعقوب روضه خوان و قوام‌السّادات را با امین‌العلماء فراهم کرد و در این مجلس باب مناقشات باز شد و مذاکرات زیادی به عمل آمد و آخوندهای (434) مزبور پس از ختم مجلس که به شکستشان تمام شده بود قضیه را به میرزا علی اکبر مجتهد مشهور آن نقطه خبر دادند.



اکنون به مناسبت مقام شایسته است که این مجتهد را به خوانندگان معرفی کنیم تا بدانند که زمامدار اردبیل و حجة الاسلام آنجا چگونه شخصی بوده. میرزا علی اکبر مجتهد آخوندی بوده است بسیار چاق و فربه و خیلی فاسدالاخلاق و وقیح در وسط شهر اردبیل مسجدی داشته که در آن نماز می‌گذارده و موعظه می‌کرده و در وقت خطاب بجای این‌که بگوید ای مردم می‌گفته ای (ایشک لُر) یعنی ای خرها و در شهوت‌رانی به قدری حریص بوده که جمیع امراض تناسلی را در خود جمع داشته و در اخاذی راه‌های عجیب و غریب اختراع کرده بوده است که ذکرش منافی موضوع این کتاب است ولی غریب‌تر از همه این‌ها درجه معلومات و معارف اوست مثلاً از جمله رساله‌هایی که پرداخته و آنرا به طبع رسانده و منتشر ساخته کتابی است به زبان ترکی بنام (اصول الدین عوامی) که به طور سؤال و جواب تألیف کرده و شاهکار اوست که نثر را به نظم می‌خته و در پشت جلد آن کتاب به فارسی نوشته شده که (بر هر کس لازم است تیمنا و تبرکا از این (435) کتاب مستطاب یک جلد گرفته به جهت ذخیره روز رستخیز نگهدارد).

باری در صفحه هیفدهم کتاب مزبور که تألیفش در سال 1332 هجری پایان رسیده می‌نویسد: (سؤال - نندن بلد وزیرالله و ارگوگری ویرلری و سیزلری یارادوب عالم دور قادر دور یا رانمش دگل محتاج دگل جواب - اولاً عقلمزله بلدوک گوگلره و یرلره باخدوخ دنیانی ایشقلادان گونیو آیی گوردوخ متصل دولانور بیرجه دقیقه تند و کند ایلمزگاهگجه اولورگاه گونوز اولور و دورد فصل برینون دالسیجان متصل دولانور گوگدن یره قار و یاغوش و قنتده گلوب انسان و حیوان روزیلری عمله گلور گوردوک چوخ یاخشی تدبیرعجیبو غریب دور محکم و مستحکم قیر و لوبدور عقلمزله بلدوک بو نظمه تدبیر و بو محملکده صنعت اوزی اوزینهولماز گرکدور بر عالم و قادر صانع یعنی قیرن اولا بولاری یاراتموش اولاو ها بیله انسان و حیوانه باخدوخ گوردوک بر پارچه منی یدی نه نه قارنتداگلدی خارجه گور نگوزی و ارایشیدن قولاقی وار دانشان دلی وار و ایاقی وار بر صورتده بر شکلده ات بین قوشون دیمدگی اگر یدور تات بیه دنه بین قوشون دیمدگی دوزدور تایردن دانه گوتوره اوزن قوشون بارماقلاری پرده لیدر تا اوزه اوزینون پرده سی یوخ اوجادوه نون بوینی اوزانوب یره ینوشوب سواچوب اوتد یاقیچلارنون سوموکلری نچه پارچا دور (436) یایوک چاتاندا یره اوتوروب قاتد ییابوپونسوز فیلون اوزون هورتومی وار تولوخ کیمی تا سودولدوروب اونا ایچه اونیلان علف گوتوروب اکوب اغزینه قویوب امری کچه. نظم:

پیله نون قوردی توتون پیراغینی بیوب آتار	بیدیگین صاف ایلیوب خلطی دیشیکندن آتار
اونانوب اوز باشونا گورنه قدر ایپک یغار	دوندی پروانه اولوبدور ایوینی دلوب چخار
جفت اولوب بر برینه قانات چالوب منی چگر	ایرولوب آورد اودم کور نه قدر توخوم توکر
کیم بونا امر ایلیوب یا توب دورا ایپک ایده	ایشینی تمام ایوب توخوم توکوب اولوب کیده

الی	قوله
بال بیوب اپک کیوب خالقینه اینان مادون	بو عجب ایشلره سن غافل اولوب اوپانمادون
گامیشون قارننا باخ گورنه قدر فضله سی وار	قانی اطرافی دوتوپ برجه تکان باتساچار
اورتا لقندان نجه سوت جاری اولار	صاحبی کونده ساغاندا سوتولن بایدادولار
	الی آخراقواله

معنای نظم و نثر فوق این است: (از چه فهمیدید یک (437) خدایی هست که آسمانها و زمینها و شماها را آفریده عالم است قادر است آفریده شده نیست جسم نیست محتاج نیست - جواب. اولاً بعقلمان دانستیم به آسمانها و زمینها نگاه کردیم به آفتاب و ماهی که دنیا را روشن کرده نگاه کردیم که پی در پی در گردش است یک دقیقه تند و کند نمی شود گاه شب می شود گاه روز می شود چهار فصل یکی از پی دیگری متصل می آید از آسمان بر زمین برف و باران در وقت خود می بارد روزی انسان و حیوان بعمل می آید پس دیدیم که تدبیر خیلی خوبی است عجیب و غریب است محکم و مستحکم درست شده با عقلمان دانستیم که تدبیری به این نظم و صنعتی به این استحکام خود بخود نمی شود یک دانای توانای صانع یعنی درست کننده اینها را آفریده همچنین به انسان و حیوان نگاه کردیم دیدیم یک پارچه منی بود در شکم مادرش. آمد بیرون چشم بینا دارد گوش شنوا دارد زبان گویا دارد دست و پا دارد هر کدام به یک صورتی و شکلی مرغ گوشت خوار منقارش کج است تا گوشت بخورد مرغ دانه خوار منقارش راست است تا از زمین دانه برچیند. مرغ شناور بین انگشتانش پرده دارد تا شنا کند غیر شناور پرده ندارد گردن شتر بلندبالا را دراز کرده تا سرش بزمین برسد و آب بیاشامد و بچرد. استخوانهای پایش چند پارچه است تا در موقع بارگیری تا کرده بر زمین (438) بنشیند فیل بی گردن خرطوم درازی دارد مانند مشگ تا آب در آن پر کند و بخورد و با همان علف برداشته کج نموده در دهن بگذارد و امرش بگذرد. نظم:

کرم پیله برگ توت را می خورد و می خوابد. آنچه را که خورده تصفیه می کند و اخلاطش را از سوراخ خود بیرون می اندازد ببین که خود بخود بیدار می شود و چقدر ابریشم جمع می کند وقتی که پروانه گشت خانه خود را سوراخ کرده بیرون می رود با یکدیگر جفت می شوند پر و بال می زنند منی می کشند. بعد ببین که جدا شده چقدر تخم می افشانند. کیست که به او امر کرده تا بخوابد و برخیزد و ابریشم بسازد. کارش را که تمام کرد تخم بیاشد و بمیرد و برود. عسل خوردی ابریشم پوشیدی خالقش را بارو نداشتی. از این کارهای عجیب غافل شدی بیدار نگشتی. به شکم گاو میش نگاه کن که چقدر فضله دارد. خون اطراف شکمش را گرفته که اگر یک خار فرو رود بیرون می آید. از میان فضله و خون چگونه شیر جاری می شود صاحبش که هر روز او را می دوشد بادیه پر از شیر می شود. (1) انتهی (439)

شنیده شد در اولین دفعه‌یی که وزارت معارف در اردبیل تأسیس دبستان کرد در سالی که شاگردان کلاس ششم امتحان نهایی را می‌دادند مدیر مدرسه میرزا علی اکبر مجتهد و بعضی از محترمین را برای جلسات امتحان دعوت کرد در امتحان جغرافیا یکی از شاگردان بر اثر کوشش معلّم و جدّیت خودش در این درس پیشرفت کرده بود به طوری که وقتی که معلّم از او پرسید که اگر کسی بخواهد از اردبیل به شهر نیویورک برود از کدام طریق باید سفر کند آن طفل بر روی تخته سیاه منازل برّی و بحری را از اردبیل تا نیویورک رسم نمود و مسافت بین هر منزلی را تعیین کرد میرزا علی اکبر که این امر را مشاهده نمود برآشفست و فوراً به تکفیر معلّم پرداخته گفت تعیین خطوط مسافت و بیان اندازه مساحت از جمله اموری است که اختصاص به قائم آل محمد دارد و جز او هر که به این عمل اقدام کند کافر است بعد حکم کرد تا آن معلّم بیچاره را ارازل و اوباش با فحّاشی و پشت گردنی از اردبیل بیرون کردند و آن آموزگار بخت برگشته به نهایت ذلّت و خواری از آذربایجان به طهران آمد دبستان هم گویا تا مدّتی بحکم او بسته شد.

اکنون بعضی از عبارات آقای رضوانی را که راجع به چگونگی احوال و اخلاق این مجتهد و اهالی اردبیل ذیلاً درج می‌نماییم و آن این است: (میرزا علی اکبر آقای (440) اردبیلی یکی از اولادان حاج میرزا محسن مجتهد اردبیلی بوده است و در عتبات تحصیل علوم دینیّه نموده بوده و می‌گفتند به درجه اجتهاد هم رسیده بوده و رساله‌یی هم داشته این شخص به طوری که خود بنده از نزدیک ایشان را دیده و یک مرتبه هم پای موعظه‌شان رفته بودم بسیار متفرعن و متکبر بود که نظیری نداشت و اغلب بلکه تمام علمای طراز اوّل را قبول نداشت و نسبت به بعضی از آنها نیز بدگویی هم می‌کرد این بنده در بدو ورود به اردبیل چون آوازه شهرت آقای میرزا علی اکبر را از دور و نزدیک شنیده بودم و بس که مریدانش از فضایل و کمالات و کشف و کرامات آقا صحبت بمیان می‌آوردند خیلی مایل شدم ایشان را ببینم از قضا روزی از روزهای ماه رمضان بعد از ظهر در حین این که آقا مشغول نماز بودند به مسجد رفتم بنده هم که آن وقت تصدیق نداشتیم و مسلمان بودم بنا بر رسوم و آداب اسلامی به ایشان اقتدا نموده پس از تمام شدن نماز آقا بالای منبر رفته و پس از تلاوت چند آیه از قرآن مجید یک وقت متوجّه شدم که مشغول فحّاشی است به دو نفر یکی امین‌العلماء و دیگری کاظم نامی و در آن حین ملتفت نشدم که منظور از کاظم نام کیست بمحض این که مشاهده این احوال نمودم با تنقّر زیاد از مسجد (441) خارج و بسوی منزل رهسپار شدم از قضا راه منزل بنده از کوچه‌یی بود که منزل امین‌العلماء در آن بود وقتی که درب منزل امین‌العلماء رسیدم دیدم امین‌العلماء و چند نفر از صاحب‌منصبان نظامی مشغول صحبت می‌باشند یکی از صاحب‌منصبان که با من دوست بود پرسید کجا بودی در جواب گفتم رفته بودم مسجد آقا وقتی که من اسم مسجد و آقا را بردم امین‌العلماء متوجّه بنده شد پرسیدند خوب چه دیدی و چه شنیدی؟ بنده هم بدون این که از مشرب و عقیده ایشان سابقه داشته باشم گفتم چیزی که از آقا دیدم و شنیدم فقط این بود که به شما و شخص دیگری کاظم نام فحش می‌داد. امین‌العلماء پرسید آیا حس می‌کنی که آن کاظم نام کیست؟ گفتم خیر. گفتند منظور میرزا علی اکبر از کاظم نام آخوند ملاّ

محمد کاظم خراسانی است و از همان روز راه مراوده و مصاحبه بنده با ایشان باز شد. خلاصه آقای میرزا علی اکبر دارای روحیه و اخلاقی بود که تمام حکایت از کبر و نخوت ایشان می‌کرد. میرزا علی اکبر آقا در اردبیل مسجدي داشت که یک طرف آن را بنام حسینیه نامیده بود و طرف دیگر آن را برای ادای نماز و موعظه اختصاص داده بود و این مسجد دارای سه درب بود که یک درب آن را باب‌الرّحمة نام نهاده و روی آن نقش شده بود و درست بخاطر ندارم که آن دو درب دیگر هم نظیر همین (442) اسامی را داشته‌اند یا خیر و یک طرف دیگر از این مسجد خرابه و متروک بود که همه ساله در ایام متبرّکه و روزهای مخصوص مبلغی بنام ساختمان قسمت مزبور جمع‌آوری می‌کرد ولی معلوم نبود که کی شروع به ساختمان خواهد شد و بطوری‌که شایع بود غالباً در هر سالی موقع برداشت محصول خودشان نیز برای جمع‌آوری حقوق‌الله به اطراف و جوانب اردبیل حرکت می‌نمود و در طشت‌گذاری که در اردبیل در اوّل محرّم معمول است خودشان مستقیماً شرکت می‌نمودند. مراسم طشت‌گذاری در اردبیل این است که در اوّل محرّم تمام مساجد اردبیل را اعمّ از مساجد معموره و مساجد متروکه مفروش و زینت می‌کنند و محلّ مخصوص را در هر یک از مساجد انتخاب نموده و روی آن به تناسب موقعیت مسجد محلّ آن طشت‌های مسینی می‌گذارند و توی آن‌ها را آب ریخته و در اطراف و جوانب آن نیز شمع روشن می‌نمایند و از آن طشت‌ها انتظار دادن شفا و حاجات را نیز دارند و اغلب دیده شده است که بیماران و رنجوران و کسانی که حاجات دیگری داشته‌اند خودشان را به پاهای کرسی‌هایی که طشت‌ها روی آن‌ها قرار گرفته بود با شال و غیره بسته‌اند و گذاشتن این طشت‌ها نیز مستلزم انجام دادن مراسم و آدابی بود (443) بدین قرار که یک عده سینه‌زن و زنجیرزن در مسجد جمع و پس از سرودن نوحه و زدن سینه و زنجیر طشت‌ها را می‌گذارند و توی آن‌ها آب می‌ریختند و بطوری‌که می‌گفتند میرزا علی اکبر آقا در موقع طشت‌گذاری مسجد خودش خودشان لخت می‌شده و طشت را می‌گذارده‌اند روی پشت ایشان و اطراف طشت را هم یک عده از مریدان می‌گرفته‌اند و به همین ترتیب حرکت می‌داده‌اند تا محلّ طشت) انتهى.

بر سر مطلب رویم. وقتی که چهار آخوند مذکور از خانه حاج بشارت بیرون رفتند و به میرزا علی اکبر مجتهد قضیه را خبر دادند مجتهد مزبور چنان‌که آقای رضوانی نوشته‌اند بر رأس منبر نسبت به امین‌العلماء بنای فحاشی را گذارد و این اولین باری بود که حرمت آن شهید هتک شد و نامش بر سر زبان‌های مردمان بازاری اردبیل افتاد و سکنه آن شهر من باب احتیاط از معاشرت با او خودداری کردند و به این جهت روز بروز از عده مراجعین به او کاسته شد و محکمه‌اش از رونق افتاد زیرا بعضی از نفوس به صرف تعصّب مذهبی و برخی از بیم مجتهد ترک مراوده نمودند بدین سبب آن شهید از جهت امر معیشت به زحمت افتاد معهداً از اعلاّی کلمه حق دست نکشید و هر کجا گوش شنوایی می‌یافت مطالب لازمه را القا می‌نمود اما روشی که در هدایت نفوس داشت این بود که ابتدا (444) موهومات مردم را خرق می‌کرد و بعد دلایل و براهین حقانیت مظاهر الهی را به طور عموم بیان می‌نمود و نفوس را به اصل دلیل متوجّه می‌ساخت و

بعد بر سبیل نقل قول سخن از امر جدید به میان می‌آورد و آخر کار حقیقت مطلب را اظهار می‌فرمود. آقای رضوانی در کیفیت تصدیق خود که چگونگی تبلیغ آن شهید را نیز می‌رساند این عبارات را نوشته:

امین‌العلماء در حدود یک سال که همان ملاقات قبلی که در مراجعت از مسجد میرزا علی اکبر آقا درب منزلشان رخ داد و شرح آن داده شد باعث مراوده و معاشرت بنده با ایشان شد بدون این‌که ذکری از بهائیت نمایند ذهن بنده را راجع به کم و کیف ظهور قائم موعود از روی آیات قرآنی و احادیث روشن کردند و بنده هم بهیچ‌وجه حس نکرده بودم که ایشان بهائی هستند زیرا روی تلقیناتی که مغرضانه شده است و می‌شود بنده هم همان نظریات غرض‌آمیز را نسبت به بهائیت داشتم و اتهاماتی که به جامعه بهائی روا داشته بودند بنده هم کور کورانه باور داشتم و چون امین‌العلماء را شخص خوبی و بهائیان را به خلاف تشخیص داده بودم به خاطرم خطور نمی‌کرد که این شخص بهائی خواهد بود. یک روزی در محلی چند نفری (445) بودیم به مناسبتی یکی از حضار ستاروف نامی گفت امین‌العلماء بهائی است من با یک حرارت فوق‌العاده گفتم امین‌العلماء بهائی نیست و به قرآن هم قسم می‌خورم و از قضا به خود امین‌العلماء هم این قضیه را گفتم و چه شد که ایشان پس از یک سال صحبت را به بهائیت کشانیدند و چگونه خود را بهائی معرفی نمودند ایشان و بنده چون هنوز رابطه فامیلی پیدا نکرده بودیم مواقعی که صحبت از کم و کیف ظهور قائم و سایر مسایل اسلامی بود اختصاص داشت به ایام و ساعات تعطیل در محکمه ایشان و یا در ضمن گردش در خارج شهر و شبها را هم مدتی هم بنده و هم ایشان به خواندن رمان مشغول بودیم بعضی از روزها ایشان رمان خودشان را که تمام شده بود می‌دادند به بنده و بنده می‌بردم می‌دادم به کتاب‌فروش و رمان دیگری هم برای خود و هم برای ایشان می‌آوردم در خلال این احوال چند روزی بود که حس کردم ایشان دیگر رمان نمی‌خوانند یک روز پرسیدم چرا رمان نمی‌خوانید اظهار داشتند دیگر رمان تازه‌یی که من نخوانده باشم ندارد بعد از دو سه روز دیگر در حین این‌که وارد محکمه ایشان شده و ایشان را مشغول مطالعه کتاب دیدم باز مطلب را یعنی خواندن رمان را تکرار نموده و پرسیدم اگر رمان می‌خواهید برایتان بگیرم بیاورم فرمودند نه چند روز است این کتاب را که جلد سیزدهم بحار الانوار است (446) مطالعه می‌کنم زیرا یک نفر مبلغ بهائی آمده است اردبیل و سه چهار جلد کتاب به من داده و اگر راستش را بخواهی آن کتاب‌ها را شب‌ها مطالعه می‌کنم و مطالب آن‌ها را روزها با کتاب بحار الانوار تطبیق می‌نمایم. بنده گفتم چه استنباط کرده‌اید؟ گفتند آنچه را که با کتاب‌های خودمان تطبیق می‌کنم تمام جور در می‌آید. امین‌العلماء یک روزی در ضمن صحبت که فقط بنده با ایشان بودیم اظهار فرمودند فلانی آن قدر می‌دانم که اگر چنان‌چه به همین زودی قائم ظهور نکند تمام خبرهایی که داده شده پوچ است زیرا کلیه علایم و امارات ظهور آشکار و ظاهر شده است امروز هم همین مطلب را تکرار نموده گفتند به تو که گفتم تمام علامات ظاهر شده و تمام هم با گفته‌ها بهائی‌ها وفق می‌دهد من حالا هم نمی‌دانم چه قوه من را وادار کرده که بدون تفکر و تأمل گفتم از آن کتاب‌ها بدهید من هم بخوانم.

گفتند این‌گونه کتاب‌ها به درد تو نمی‌خورد و ممکن است فکرت را خراب کند و یا به این و آن بگویی آن وقت از برای من بد است. من گفتم اولاً اگر مطالبش خوب بود که چیز خوب خوب است و اگر هم بد باشد در من اثری نخواهد کرد و در ثانی سوگند یاد می‌کنم که به کسی ابراز نکنم. امین‌العلماء گفتند حالا که (447) این‌طور شد پس یکی از این کتاب‌ها جنبه تاریخی و رمانی دارد آن را می‌دهم بخوان خلاصه کتاب بدایع‌الاثار را دادند به بنده و از آن ساعت بنا کردند به نقل قول کردن از قول بهائی‌ها و پس از چندی نیز خودشان را علنی کردند و علناً شروع کردند به تبلیغ بنده) انتهى.

امین‌العلماء شهید از قراری که مشهور است قبل از ایمان مردی بی‌آزار لکن عیاش بوده و آلائشاتی داشته که بعد از تصدیق امر مبارک هم تا چندی به همان عادت می‌زیسته اما در سال آخر زندگی یک‌باره احوالش منقلب گشته و روحانیت و انقطاعی پیدا کرده که پشت‌پا بر دنیا و مافیها زده و چنان‌که از دوستان اردبیل و دیگران شنیده شد و آقای رضوانی هم نوشته‌اند در آن سال با احباب قرار گذاشته که هر شب مجلس داشته باشند و به نوبت در منازل یک‌دیگر جمع شوند و آیات بخوانند و قریب یک‌سال آن شهید مجید در انجمن یاران مانند مصباح منیر پرتوافشانی می‌کرد و چون نوبت به خود او می‌رسید شبانه در محکمه‌اش به نهایت محبت احباب را پذیرایی می‌نمود و از درآمد بسیار ناچیز خود چای و شیرینی فراهم می‌آورد و با رویی گشاده به مهمانان می‌خورانید و در موقع تلاوت آیات حالش دگرگون می‌شد و گاهی از گوشه‌های چشمش قطرات اشک جاری می‌شد و از وجناتش پدیدار بود که نور ایمان سراپای (448) وجودش را فرا گرفته علاوه بر این روزها هم که در محکمه نشسته بود احباب را می‌طلبید و به ذکر محبوب وقت می‌گذرانید و بالجمله در سال 1305 هجری شمسی که قوای نظامی در اردبیل تمرکز یافت امین‌العلماء موفق به هدایت دو سه نفر از صاحب‌منصبان نظامی گردید که به همین سبب عده احباب برای تشکیل محفل روحانی به حدّ نصاب رسید و جلسات محفل در منازل اعضاء منعقد گردید و اهالی محلّ یک‌بارگی پای از محکمه او کشیدند و ترک معاشرت و مراوده نمودند و آن بزرگوار دچار ضیق معیشت شد.

در اردبیل شخصی بود به نام میرزا محمّد علی که اطلاعاتی از علم جفر داشت و از همین ممر گذران می‌کرد امین‌العلماء با او باب معاشرت را باز کرده با همان روشی که داشت بنا را بر تبلیغ او گذاشت مشارالیه شخصی متعصب و در ابتدا خیلی نسبت به امر الهی بد بین بود به قسمی که یک شب در اثنای مباحثه هتّاکی نمود و پس از جلسات متعدد ایراداتش تمام شده به امین‌العلماء گفت که من بطلان یا حقانیت آقا میرزا حسین علی را از علم جفر استخراج می‌کنم این را گفت و از مجلس برخاست و هفته بعد صورت سئوالی که از علم جفر نموده با جوابی (449) که استخراج کرده بود با خود آورد و ایمان و ایقان خود را اظهار داشت و صورت سئوال و جواب این است: (سئوال - آیا ادعای میرزا حسین علی حقّ است؟ جواب - ایشان خلیفه‌ی هستند در ارض از جانب خدا برای راهنمایی خلق) امین‌العلماء که این کرامت را از علم جفر دید و

دانست که میرزا محمد علی دارنده آن علم است از او خواهش کرد تا به وسیله قواعد جفر معلوم کند که آیا گشایشی در امور ایشان پیدا خواهد شد یا نه میرزا محمد علی سؤال امین‌العلماء را یادداشت کرده با خود برد و بعد از چند روزی جوابی به این مضمون آورد که پس از چهل روز کار تو بجایی خواهد رسید که اهل عالم به حالت غبطه خواهند خورد و جمله‌یی هم در آن جواب بود که حکایت از شهادت می‌نمود. امین‌العلماء که بر خود گمان سعادت شهادت را نمی‌برد آن کلمه را تعبیر به ایقان و اطمینان خود کرد اما در جمله (اهل عالم به حالت غبطه خواهند خورد) متحیر ماند و بارها گفت که در عالم مقامی برتر از سلطنت نیست به فرض این‌که من پادشاه بشوم دلیل ندارد که مردم دنیا به حال غبطه بخورند.

باری چهل روز گذشت و تقریباً یک هفته هم بر آن ایام علاوه شده بود تا شبی که سه روز بعد شهادت آن بزرگوار (450) واقع شد در اثنای صحبت‌های متفرقه رو به آقای رضوانی کرده فرمود فلانی میرزا محمد علی هم به ما دروغ گفت از چهل روز میعاد گذشت و ایامی هم بر آن افزوده گشت و من کوچکترین گشایشی در اوضاع نمی‌بینم و اثری هم از پیشامد خوبی مشاهده نمی‌نمایم و از طرز ادای کلماتش پیدا بود که تنگی معاش آن جناب را سخت در فشار دارد. آقای رضوانی برای این‌که از دل‌تنگی او بکاهد اظهار داشت که حرف او آیه منزله نیست که حتماً همان چهل روز باشد بالاخره مصادق پیدا خواهد کرد.

بهر حال چنان‌که فوقاً اشاره شد همه شب مجلس ملاقاتی دایر بود و از جمله نفوسی که به مجالس حاضر می‌شدند شیخ مرتضی برادرزاده میرزا علی اکبر مجتهد بود که نه اظهار تصدیق می‌کرد و نه اعتراضی از او سر می‌زد و به صرف ارادتی که به امین‌العلماء داشت مصاحبتش را مغتنم می‌شمرد. اما از عموی خود میرزا علی اکبر مجتهد بدش می‌آمد و در برزن و بازار بخصوص نزد مریدانش از او بدگوئی می‌کرد زیرا مجتهد مذکور بعد از فوت برادر خویش میراث شیخ مرتضی و برادرش را بخود اختصاص داده بود. مختصر جریان امور بر همین منوال بود تا آن‌که در ایام نورز سال 1306 هجری شمسی حضرت امین‌العلماء (451) به عزّ شهادت رسید و شرح آن واقعه را آقای رضوانی که خود ناظر و شاهد بوده نوشته است و این عبد عیناً در اینجا نقل می‌نمایم و آن این است: (چون فطر بهائی مصادف با آخر دهه دوّم ماه رمضان بود بنده امین‌العلماء را بصرف نهار در منزل خود دعوت کردم ولی خیلی حکیمانه و با احتیاط.

امین‌العلماء پسری داشت محمد آقا نام که در آن تاریخ هشت ساله بود و این محمد آقا را هم با خودشان آورده بودند. پس از صرف نهار امین‌العلماء اظهار داشتند که من محمد را بی‌خود آوردم که ما را لو بدهد از قضا همین طور هم شد نهار خوردن ما در خارج اشاعه پیدا کرد حال یا همسایه‌های دیوار به دیوار بنده که آمدن امین‌العلماء را در غیر موقع یعنی قبل از ظهر یکی از روزهای ماه روزه دیده بودند از پسر امین‌العلماء جوایب مطلب شده یا خود از روی قراین حدس زده‌اند روز عصری در مسجد جامع اردبیل قوام السادات و شیخ یعقوب نامبردگان هیاهویی بر پا

کرده و به حاضرین در مجلس اعلام نمودند که بر ما ثابت شد که امین‌العلماء بهائی است و دیروز در منزل فلانی نهار خورده و بایستی از اردبیل تبعید شود. این خبر در شهر انتشار پیدا نمود شب که شد بنا بر معمول بنده و امین‌العلماء و چند نفر دیگر از احباب دور هم جمع بودیم (452) و پس از متفرق شدن و مراجعت به منزل بنده هنوز خوابیده بودم که دیدم درب خانه را می‌زنند رفتم درب را باز کردم دیدم شیخ مرتضی است که فوقاً ذکرشان شد شیخ مرتضی اظهار نمودند که امین‌العلماء گفت زود بیا بنده فوراً لباس بر تن نموده به همراهی شیخ مرتضی رفتم منزل امین‌العلماء در راه از شیخ مرتضی پرسیدم چه خبر است و برای چه مرا خواسته است گفت شیخ یعقوب و قوام‌السادات مجدداً امشب در مسجد مردم را شورانیده و بنای سب و لعن را گذارده‌اند برای این شما را خواسته‌اند. منزل ما با منزل امین‌العلماء آنقدر فاصله‌ی نداشت وقتی که رسیدیم وارد شدیم امین‌العلماء گفتند لابد از قضیه مسبق شده‌ی حال بایستی چه کرد در آن تاریخ فوج اردبیل برای اسمعیل آقا سمیتقو که در دفعه ثانی طغیان نموده بود حرکت کرده بودند و فقط قوای تأمینیه اردبیل عبارت بود از بیست و پنج نفر نظامی به سرپرستی یاور عبدالحسین میرزای ایزد پناه. بنده به امین‌العلماء عرض کردم عقیده بنده این است که بروید نزد فرمانده و مطالب را به ایشان تذکر داده کسب تکلیف کنید شیخ مرتضی هم عقیده بنده را تأیید نموده و بنده به همراهی امین‌العلماء تا درب منزل فرمانده یاور (453) عبدالحسین میرزای ایزد پناه رفته و ایشان رفتند تو و بنده در همان کوچه درب حیاط ایستادم. پس از یک ربع ساعت امین‌العلماء آمدند بیرون و گفتند یاور قول داد که آقایان هیچ کاری نمی‌توانند بکنند شما آسوده باشید در مراجعت وقتی که درب حیاط امین‌العلماء بنده وقتی که خواستم خداحافظی نمایم فرمودند فلانی صبر کن من کتاب‌های امریم را بدهم به تو ببر در منزل خودتان محفوظ بدار زیرا ممکن است این رجال‌ها بریزند توی منزل و این کتاب‌ها را از بین ببرند. بنده ایستادم خودشان رفتند یک جعبه که محتوی کتب و اوراق امری بود آوردند دادند به بنده و بنده هم بردم منزل در محلی محفوظ نمودم روز نزدیک غروب بنده و عباس خان امیر ارجمند از اداره بیرون آمده و قصد رفتن به بازار داشتیم در حین عبور از درب منزل امین‌العلماء درب محکمه‌شان ایستاده بودند بما اظهار داشتند کجا می‌روید ما گفتیم می‌رویم بازار و شما هم بیایید برویم ایشان اظهار فرمودند من نمی‌آیم و خیلی گرفته هستم نمی‌دانم از دست این مردم چه کنم. بنده اصرار کردم بیایید برویم قدری در بازار گردش نموده مراجعت می‌نماییم ایشان راضی به آمدن شده و عبای خود را از دخترشان (هدیه) گرفته بدوش انداخته به طرف بازار رهسپار شدیم پس از پیمودن امتداد بازار در مراجعت حین عبور از (454) درب مسجد جامع که در توی بازار واقع است چون نزدیک غروب بود مردم از مسجد خارج میشدند ما از درب مسجد ردّ شده قدری پایین‌تر عباس خان درب دگان قنّادی جهت خریدن شیرینی توقف کرد ما هم ایستادیم در این حین ملاّ یعقوب و قوام‌السادات که در مسجد بودند آمدند از پهلوی ما گذشتند امین‌العلماء که خیلی گرفته و عصبانی بودند خود بخود با صدای بلند که دو نفر مزبور شنیدند گفت من نمی‌دانم به این‌ها چه کرده‌ام که روی منبر و توی مسجد بمن فحش می‌دهند ملاّ یعقوب و قوام‌السادات چیزی نگفته ردّ شدند و ما هم پس از چند دقیقه‌ی متعاقب آنان به راه افتادیم



از بازار خارج و وارد کوچه‌یی که بین بازار و (چشمه باشی) واقع است شدید رسیدیم به ملا یعقوب و قوام‌السادات در اینجا باز امین‌العلماء مطلب را تجدید و در اینجا هنگامه در گرفت مابین امین‌العلماء و آن دو نفر گفتگو در گرفت و مردم اجتماع نموده و ما هر طوری بود امین‌العلماء را از معرکه خارج نموده به منزلشان رسانده و ملا یعقوب و قوام‌السادات هم برگشته رفتند به مسجد میرزا علی اکبر آقا که در همان نزدیکی بود و از قراری که شایع شد ورود دو نفر فوق‌الذکر به مسجد میرزا علی اکبر آقا مصادف می‌شود با خروج میرزا (455) علی اکبر آقا از مسجد مراتب را به سمع میرزا علی اکبر آقا میرسانند ایشان تغیر و تشدد نموده می‌گویند وای برای من خبر آوردید می‌خواستید بکشیدش خبر کشته شدنش را برای من بیاورید در این ضمن عده‌یی از مریدان آقا دور آقا را گرفته و تقاضای صدور رأی آقا را در باره قتل امین‌العلماء نموده و آقا می‌گوید بروید افطار و شب بیاید مسجد تا تصمیم بگیرم دو سه ساعت از شب رفته مردم می‌روند مسجد و آقای میرزا علی اکبر آقا با دو سه نفر از خاصان خود تشکیل جلسه داده از جمله بطوری که بعداً ضمن استنطاق قاتل معلوم شد که حاج تقی آقای وهاب اوف که یکی دو دور هم در مجلس شورای ملی وکیل اردبیل شده در آن جلسه حضور داشته در آن جلسه رأی آقا (میرزا علی اکبر) به قتل امین‌العلماء صادر می‌شود آقا بالا نام بقال جوان سی ساله اهل اردبیل که از قرار از کسانی بوده که میرزا علی اکبر به آن‌ها سالیانه مقدار گندم و غیره به عنوان زکوة می‌داده پس از صدور رأی آقا به قتل امین‌العلماء برای کشتن در نظر می‌گیرند آقا بالا که پشت درب اطاق آقا با خدام آقا حاضر بوده است احضار و آقا به او می‌گوید که بایستی بروی امین‌العلماء را به قتل رسانی آقا بالا در بدو امر ابا نموده ولی در اثر اصرار آقا و تلقینات و وعده و وعیدی که آقا می‌دهد و مخصوصاً قولی که آقامی‌دهد (456) که مویی از سر تو کم نخواهد شد بخصوص که حاج تقی آقا وعده پرداخت هزار تومان به او می‌دهد آقا بالا حاضر به اجرای امر می‌شود و می‌آید به منزل و قمه‌یی داشته که روزهای عاشورا با آن قمه می‌زده آن قمه را برداشته از منزل خارج می‌شود در حین خروج از منزل مادرش می‌گوید با قمه کجا می‌روی در جواب می‌گوید آقا حکم جهاد داده و از منزل خارج می‌شود وقتی که ما امین‌العلماء را آوردیم منزل خودشان و بنده و عباس خان هم رفتیم به منازل خودمان که شام خورده و برویم منزل نایب دوم جلال خان زیرا در این شب نوبت نایب جلال خان بود که در منزل ایشان جمع شویم در این حیص و بیص خبر آوردند که در کوچه امین‌العلماء سه پست پاسبان دولت در طرفین کوچه و یک پست هم وسط کوچه تقریباً نزدیک خانه امین‌العلماء گذاشته‌اند استقرار پست هم بنا بر دستور فرمانده یاور عبدالحسین میرزا و موافقت رئیس نظمیّه وقت جناب شمس‌الدین خان حقی که بهائی بود صورت عمل بخود گرفته بود بنده آدم منزل جناب امین‌العلماء و ایشان در اطاق محکمه نشسته بودند اطاق محکمه ایشان در یک هشتی که درب آن هشتی توی کوچه باز می‌شد واقع شده بود بنده وقتی که وارد اطاق شدم دیدم (457) جناب امین‌العلماء وضو گرفته و یک تفنگ سر پر هم پهلوی خود گذارده‌اند و گفتند من امشب خود را برای مواجهه با هر گونه پیش‌آمدی آماده نموده‌ام و اگر بخواهند منزل من بریزند و به ناموس من تجاوزی کنند با این تفنگ دفاع خواهم کرد در این بین چند نفر دیگر از احباب

از جمله شیخ مرتضی برادرزاده میرزا علی اکبر هم آمدند و چون قرار بود امشب را به منزل نایب دوّم جلال خان برویم بنده اظهار مطلب نموده و عرض کردم برخیزید برویم منزل نایب دوّم جلال خان ایشان اظهار داشتند صلاح نیست همین جا باشیم بهتر است زیرا ممکن است اینها بخواهند امشب به منزل من هجوم کنند در این بین از طرف فرمانده جناب امین‌العلماء احضار شدند و احضار ایشان برای این بود که ملاً یعقوب و قوام‌السّادات و چند نفر دیگر از طرف میرزا علی اکبر رفته بودند نزد فرمانده که امین‌العلماء را تبعید کنند و فرمانده هم خواسته بود از موقع استفاده نموده مابین را صلح دهد این بود که امین‌العلماء را احضار نموده بودند حضور امین‌العلماء در منزل فرمانده که جناب شمس‌الدین خان حقی رئیس نظمیه هم حضور داشته باعث می‌شود که مجدداً قیل و قال بر پا شده و بهم‌دیگر پرخاش می‌کنند زیرا آقایان به امین‌العلماء تکلیف می‌کنند که اگر بهائی نیستی سبّ (458) و لعن کن ایشان هم به دلایلی لعن و سبّ نمودن را مذموم دانسته و صحبت‌های دیگری هم که مزید تشدد و عصبانیت آنان را فراهم نموده می‌شود و بدون گرفتن نتیجه آنان به طرف مسجد میرزا علی اکبر آقا و امین‌العلماء به طرف منزل حرکت می‌کنند امین‌العلماء وقتی که مراجعت نمودند و شرح ماوقع را دادند از طرف فرمانده مراسله‌یی رسید خطاب به بنده و معین نایب عباس خان تقریباً بدین مضمون که شما خاطرتان از طرف امین‌العلماء آسوده باشد و کوچکترین خطری متوجه ایشان نخواهد شد و با بودن پست‌های متعدد پاسبان بودن شماها در آنجا صلاح نیست و ممکن است رجّاله‌ها حمل بر تظاهر نموده و عرق عصبیتشان بیشتر تهییج شود و جناب امین‌العلماء برود توی اندرون و درب منزلش را ببندد. ما هم چون وقوع کوچکترین حادثه را تصوّر نمی‌کردیم و دو نفر دامادهای امین‌العلماء هم در آن شب آنجا بودند خداحافظی نموده رفتیم منزل نایب دوّم جلال خان نیم‌ساعتی نگذشته بود صدای خانم بنده و دختر کوچک امین‌العلماء در توی حیاط جلال خان نایب دوّم بلند شد که بنده را صدا می‌زنند می‌گفتند امین‌العلماء را زدند سر کوچه و توی کوچه امین‌العلماء از دحام غریبی بود وقتی که وارد اطاق امین‌العلماء شدیم دیدیم امین‌العلماء در رختخواب (459) خوابیده و دکتر ملک سهراب اف هم در بستر ایشان حاضر بود دکتر وقتی که خواست جای جراحی را مشاهده کند و پیراهن خون‌آلود امین‌العلماء را که بالا زد بنده دیدم تمام امعا و احشاء از شکم بیرون آمده و چشم امین‌العلماء به بنده که افتاد فرمودند دیدی آخر میرزا علی اکبر مرا کشت.

ملک رستم اف پس از معاینه بطور نجوا به دو سه نفر از حضّار اظهار داشته بود که معالجه پذیر نیست و دکتر دیگری را هم که جرّاح و اهل روسیه بود (دکتر جلالیان) آوردند و جراحی وارده را هم بخیه زد ولی مؤثر واقع نشد و روز آن شب که پنج یا ششم فروردین ماه 1306 بود نزدیک ظهر صعود نمودند بطوری که مذکور شد آقا بالای بقال وقتی که از منزلش با قمه خارج می‌شود با میرابوالفضل نامی که جوانی بود در حدود بیست و پنج ساله و از جیره‌خواران میرزا علی اکبر آقا بود دو نفری می‌آیند رو بروی منزل امین‌العلماء که یک خرابه‌یی بود در آن خرابه توقّف می‌کنند و منتظر فرصت می‌شوند پس از یک ساعت معطلی میرابوالفضل می‌گوید من دیگر

تأمل نخواهم کرد و می‌روم و می‌رود هم آقا بالا خودش تنها می‌ماند و خوابش می‌برد وقتی که از خواب بر می‌خیزد معجلاً می‌آید درب منزل امین‌العلماء را می‌زند داماد امین‌العلماء مشهدی اسمعیل نام می‌رود پشت درب سؤال می‌کند کیستی می‌گوید عباس‌قلی خان نایب هشتم (460) (عباس‌قلی خان نایب نظمیه بود) مشهدی اسمعیل می‌گوید صدای شما به صدای عباس‌قلی خان شبیه نیست می‌گوید از طرف عباس‌قلی خان آمده‌ام و برای آقا پیغام آورده‌ام بالاخره مشهدی اسمعیل می‌رود توی اطاق به آقای امین‌العلماء می‌گوید. امین‌العلماء می‌گوید برو درب را وا کن بیاید توی اطاق محکمه تا من هم بیایم و بلافاصله امین‌العلماء می‌آید توی محکمه و قرینه‌اش هم مرضیه خانم از عقب سرش می‌آید پشت پرده می‌ایستد و از گوشه پرده توی محکمه را مشاهده می‌نموده مرضیه خانم حکایت کرد که وقتی که امین‌العلماء وارد اطاق شد آقا بالا در طرفی ایستاده بود و مشهدی اسمعیل هم در طرف دیگر آقا بالا به امین‌العلماء سلام می‌کند امین‌العلماء می‌گوید چه پیغامی آوردی می‌گوید باید زیر گویان بگویم و نزدیک می‌شود به امین‌العلماء وقتی که امین‌العلماء سرش را پایین می‌کند و آقا بالا هم نزدیک می‌شود دفعه امین‌العلماء آخ گفته و دست‌هایش را می‌گذارد روی شکمش و آقا بالا خیز می‌کند توی هشتی که فرار کند و قرینه امین‌العلماء شیون‌کنان خودش را می‌اندازد توی محکمه و امین‌العلماء را بغل کرده و می‌برد توی اطاق تفنگی که قبلاً ذکر شد در گوشه اطاق بوده مشهدی اسمعیل تفنگ را برداشته از عقب (461) سر آقا بالا آتش می‌کند باز شدن درب کوچه توسط آقا بالا و آمدن سلطان شمس‌الدین خان رئیس نظمیه و آتش دادن تفنگ هر سه با هم تصادف می‌کند که یک ساچمه از ساچمه‌های تفنگ به صورت سلطان شمس‌الدین خان تصادف می‌کند و صدمه‌ی هم زده بود ولی به آقا بالا اصابتی نکرده بود شمس‌الدین خان که برای سرکشی آمده بود وقتی که مشاهده می‌کند یک نفر از درب خانه امین‌العلماء با عجله می‌خواهد خارج شود و صدای تفنگ هم بلند شد فوراً مچ دست آقا بالا را گرفته می‌گوید چه خبر است آقا بالا در جواب می‌گوید آقا را زدند سلطان شمس‌الدین خان می‌گوید کی آقا را زد و آقا بالا را می‌کشد توی هشتی و درب هشتی را می‌بندد سلطان شمس‌الدین خان هر چه آقا بالا را تجسس می‌کند آلت قتاله‌ی نزد او نمی‌باشد خلاصه درب هشتی را که باز می‌کند قمه خون‌لود را جلوی درب هشتی توی کوچه می‌یابد آقا بالا را بدو به نظمیه جلب و بعداً چون در نظمیه محلی که مورد اطمینان باشد نبوده به دستور یاور عبدالحسین میرزا به قلعه اردبیل (سربازخانه) انتقال می‌دهند و فردای همین شب ملاً یعقوب و یکی از پسران میرزا علی اکبر آقا (حسن آقا) و میرزا موسی داماد میرزا علی اکبر آقا در قلعه محبوس شدند یاور عبدالحسین میرزا در اردبیل و آقای حبیب‌الله خان مدبر که در آن تاریخ (462) در نظام و آجودان سپهد احمدی بودند در مرکز لشکر شمال غرب (تبریز) اقدامات شایسته‌ی برای مجازات رساندن محرکین و اعدام قاتل نمودند بدو سلطان شمس‌الدین خان بطوری که شایع بود تصمیم گرفته بود قاتل را بفرستد تبریز و چنانچه قاتل را به تبریز می‌فرستادند جریان محاکمه به طول می‌انجامید و دست‌های دیگری هم برای تبرئه و یا تخفیف مجازات او بکار می‌رفت و بطور حتم آقا بالا را اعدام نمی‌نمودند ولی یاور عبدالحسین میرزای ایزد پناه ممانعت نموده و مراتب را تلگرافاً به سپهد احمدی راپورت نموده

و کسب تکلیف کردند این بود که محاکمه آقا بالا را به خود یاور عبدالحسین میرزا واگذار و حکم تبعید میرزا علی اکبر را هم صادر نمودند یاور عبدالحسین میرزا مکمکه‌یی مرکب از دو نفر صاحب‌منصب قشونی و یکی دو نفر هم از نظمیه تشکیل داده آقا بالا را در آن محکمه استنطاق و محاکمه نمودند (یک نکته ناگفته ماند و آن این است که آقا بالا قمه را چنان از روی شکم امین‌العلماء زده بود که از پشت سر در آورده بود) آقا بالا در محکمه بدو اظهار داشت که من فقط بدون این‌که کسی مرا تحریک کرده باشد چون آقا میرزا علی اکبر آقا حکم کفر امین‌العلماء را صادر کرده بود بدین عمل مبادرت نمودم زیرا خاطر جمع (463) بود که میرزا علی اکبر آقا او را نجات خواهد داد پس از چند روز دیگر ضمن استنطاق مشهدی اسمعیل داماد امین‌العلماء را محرک معرفی کرد و اظهار داشت مشهدی اسمعیل همان شب آمد درب اطاق من از من سیگار خرید و گفت من بتو مبلغی پول می‌دهم بیا امین‌العلماء را به قتل رسان من هم این کار را کردم و روی همین اصل مشهدی اسمعیل را هم چند روزی توقیف نموده و استنطاق کردند و چون سخافت قول آقا بالا واضح بود مشهدی اسمعیل را مرخص کردند. قرار شد میرزا علی اکبر آقا را تبعید نمایند و میرزا علی اکبر آقا حاضر شد حرکت کند بشرط این که حسن آقا پسرش و میرزا موسی دامادش را از حبس خارج نموده و با خودش ببرد و اسمی هم از آقا بالا نبرد و اصلاً در جواب سئوالیه کتبی که از طرف فرمانده از میرزا علی اکبر شده بود منکر قضیه شده بود و نوشته بود که من به آقا بالا چنین دستوری ندادم وقتی که فهمید میرزا علی اکبر آقا می‌رود و اسمی هم از او نبرده ماقع را کماکان در استنطاق اظهار نمود و بطوری که قبلاً مذکور شد اظهار داشت من در آن شب پشت درب اطاق میرزا علی اکبر آقا بودم وقتی که جای بردم توی اطاق میرزا علی اکبر آقا حاج تقی را مخاطب قرار داده گفت همین آقا بالا خواهد رفت و امین‌العلماء را خواهد کشت من اول زیر بار نرفتم میرزا علی اکبر (464) اصرار نموده گفت نترس مویی از سر تو کم نخواهد شد و حاج تقی وهاب اف هم گفت من هزار تومان بتو خواهم داد این بود که من هم این کار را کردم و اگر می‌دانستم عاقبت کار این‌طور خواهد شد این کار را نمی‌کردم و اگر سالم ماندم از این به بعد تقلید شمر را خواهم کرد ولی به آخوند جماعت اعتقاد نخواهم داشت مراتب یعنی جریان محاکمه به سپهد احمدی راپورت و فوراً جواب رسید رأی محکمه صادر شود تا اعدام گردد رأی محکمه بر اعدام صادر و صبح یکی از روزها آقا بالا را به چوبه دار تسلیم و اعدام نمودند از آقا بالا قاتل امین‌العلماء یک طفل کوچک و زن و مادرش بر جای ماند و کسی هم از آنها نگاهداری نکرد یاور عبدالحسین میرزا چون عاری از تعصبات جاهلانه بود از قتل امین‌العلماء متأثر شده بود و تا آنجایی که توانایی داشت از مسببین و محرکین به فراخور حال هر یک تقاص کشید امین‌العلماء دو برادر داشت یکی ملقب به لسان‌الواعظین و دیگری به قطب‌الواعظین.

لسان‌الواعظین تعرض به عقیده امین‌العلماء نداشت ولی قطب‌الواعظین که نامش شیخ عزیز بود متعرض امین‌العلماء بود و اشتها داشت که پس از شهادت امین‌العلماء شرحی نوشته بود که برادر ما از دین خارج شده بود و (465) خون او را هدر می‌دانیم و قاتل او نباید مجازات شود یاور

عبدالحسین میرزا هم روی همین اصل پی فرصت می‌گشت تا تلافی کند تا این‌که روزی که آقا بالا را بنا بود اعدام کنند مخصوصاً به بنده فرمودند برو شیخ عزیز را بگو بیاید جهت قاتل برادرش وصیت‌نامه بنویسد بنده هم رفتم و شیخ عزیز را از قصد فرمانده مطلع نموده و با خود آورده ولی بقدری خوف او را گرفته بود و خودش را باخته بود که مرا برقت آورد.

خلاصه شیخ عزیز وصیت‌نامه آقا بالا را نوشت و سپس بدار آویختندش. جسد امین‌العلماء را چون نسبت به آن قصد توهین داشتند در باغچه حیاط مدفون و پس از سه روز که اطمینان حاصل شد از باغچه خارج و به قبرستان منتقل و پس از چندین سال چون قبرستان را می‌خواستند مدرسۀ نمایند و حکومت محلّ اعلان می‌کند که هر کس می‌خواهد اجساد رفتگان خود را نقل و انتقال کند مجاز است از طرف محفل مقدّس روحانی اردبیل دو نفر مأمور شدند جسد امین‌العلماء را از قبرستان خارج و در مسافرخانه اردبیل در محلی بطور امانت می‌گذارند که پس از ابتیاع محلی برای گلستان جاوید به آنجا انتقال دهند. میرزا علی اکبر آقا پس از دو سه ماه به اردبیل مراجعت و پس از یک سال از تاریخ شهادت امین‌العلماء به مرضی که اطباء می‌گفتند سفلیس است فوت کرد و بعداً (466) شنیدم که ملا یعقوب هم پس از چند سال به همان مرض فوت نمود.

امین‌العلماء دارای سه دختر و سه پسر بود پسر بزرگش در زمان خودش فوت نموده بود و یک پسرش هم که بعد از شهادت بدنیا آمد در سنّ یک ساله فوت نمود و اوّل کسی بود که در اردبیل مطابق آداب و رسوم بهائیت کفن و دفن شد و پسر دیگرش تحت توجّه و سرپرستی محفل مقدّس روحانی تبریز به تعلیم و تربیت گذارده شد و دو تا از دخترهایش در زمان خودش شوهر کرده بودند و تصدیق نداشتند و دختر دیگرش هدیه نام بعد از خودش با یک نفر از احباب اردبیل ازدواج نمود. این دختر مصدق به امر میباشد) انتهى.

اکنون شرح شهادت به قلم جناب رضوانی به پایان رسید تاریخچه را با درج توقیعی که در همین خصوص بعد از نشر اوّل و قبل از نشر ثانی این کتاب از خاندان آن شهید بدست آمده است خاتمه می‌دهیم و این است صورت آن توقیع مبارک:

8 اردیبهشت 1306 از حیفا به اردبیل

اعضاء محترمه محفل مقدّس روحانی و سایر یاران رحمانی (467) زیداً جلالهم العالی

هو الله تعالی

دوستان جانی متحدالمال آن محفل مقدّس روحانی واصل و شرح شهادت حضرت امین‌العلماء روح المقرّبین لدمه الاطهر الفدا بلحاظ مبارک رسید و طلعت انور ولیّ امرالله فدیت احزان قلبه الارق الاصفی بی نهایت ملول و متأثر گردید و وجهه نورا به ملکوت ملیک مقتدر متوجّه که خداوندا اولیاء مخلصین مبتلای ظلم و ستم معاندینند تو نجات ده و احبّای آن جمال مبین چون

اغنام مظلوم در چنگال گرگان جهول و ظلومند تو رهایی بخش عندلیبان گلشن تقدیس در بین جعدان گلخن مکر و تدلیس نالانند تو بفریاد رس و دلبر پری روی امر نازنین در کید اهریمنان جور و جفایند تو آزاد فرما اگر چه بلا عین عطاست ولی قلوب اهل و لا ارقّ از نسیم صبا اگر چه ظلم اعداء منادی امر اعظم ابهاست اما تن های بی تاب و توان احباء خسته سهام مترادفه اهل بغضاء و همچنین فرمودند که ترجمه و شرح شهادت آن طلیعه هدی حضرت امین العلماء را خود رأساً به محفل مقدّس مرکزی امریکا و سایر محافل روحانی اطراف و انحاء بلاد غرب فرستادم که در جراید نشر دهند و از مراکز مهمّه دادخواهی و البته چنین خواهند نمود و آن دوستان به یقین مبین بدانند که (468) یک حکمت بزرگ ظهور بلایا و وقوع این قربانی ها شدت اعلاء کلمة الله است و کثرت اشتهار دین الله تا هر بیگانه و آشنا برای العین مشاهده نماید که پس از صعود جمال انور عهد الله نداء الله بلندتر شد و جانفشانی اهل بهاء بیشتر و انجذاب حزب وفا شدیدتر و حدّت و ثبات پیروان آیین روزافزون گشت و شریعه مقدّسه الهیه با وجود بلایای گوناگون از هر خطری محفوظ و مصون صیت الهی جهانگیرتر آمد و صوت منجذبان ملکوت دلایزتر این است که در لوح سلمان از قلم رحمان نازل و صادر که آنچه در ارض مشاهده نمایی ولو به ظاهر مخالف اراده ظاهریّه هیاکل امریّه واقع شود ولکن کلّ به اراده باطنیّه الهیه بوده و خواهد بود.

یافتندی خود حیات جاودان

آن کسان کز بهر حق دادند جان

گر نمی کردند جان و سر فدا

گو چه می دیدند زین ظلمت سرا

و نیز فرمودند باز ماندگان آن شهید مجید را از قبل من بنوازند و نهایت دلجویی و پرستاری نمایند اگر سابق یک پدر مهرپرور داشتند حال هزاران اب روحانی دادگستر دارند اگر پیشتر نزد عالیمان گمنام و در زاویه (469) اردبیل بی نام و نشان بودند اکنون مشهور دو جهان و دارای صیت عظیم و اجر جزیل حضرت سبحانند اگر فی الحقیقه چنانچه باید و شاید در نتایج این عزّت ابدیه تفکر نمایند از شدت سکرت و مسرت فریاد فیا طوبی لنا من هذا الفوز العظیم برآرند و نغمه و آهنگ فیا بشری لنا من هذا الفضل المبین بمسامع اهل ملکوت ابهی رسانند و بشکرانه این مفخرت عظمی بر خیزند و بدوام عمر بحمد و ثنای ملیک صفات و اسماء پردازند و بخدمت کلمه مبارکه علیایش دمساز گردند. این مجملی از عنایات مفصّله آن مشرق موهبت کبری بود که به امر مبارکش مرقوم گشت. عبد ذلیل زرقانی. بنده آستانش شوقی (470)

جناب حاجی سیّد جواد کربلایی

(به قلم حضرت ابوالفضایل گلپایگانی)

مرحوم حاج سیّد جواد از سادات طباطبایی مقیمین کربلا از سلسله مرحوم بحر العلوم معروف بوده اند و بنی اعمامشان در کربلا از کبار علماء و فقها بر مذهب شیعه اثنی عشریه بوده اند ایشان از قراری که از خودشان شنیده ام در بدأ شباب خدمت شیخ اکبر الشیخ احمد الاحسائی رحمه الله علیه

مشرف شدند و لکن نزد ایشان درس خواندند و فقه و اصول و مبادی علوم عربیّت را در نزد اقارب خود و سایر علمای عراق بر مذهب اثنی عشریّه تحصیل نموده و معارف روحانیّه را در مدرس سید اجلّ السید کاظم الرّشتی قدّس الله تربته دریافته بنوعی که از تلامذّه معروف آن حضرت محسوب گشتند و بعد به ایران مسافرت نموده و در محافل دروس علمای ایران داخل شدند و در شیراز در خدمت نقطه اولی جلّ ذکره در حینی که سنّ مبارکش هشت نه ساله بود شرفیاب گشتند می فرمود اوّل چیزی که از آن حضرت سبب انجذاب من شد (471) این بود که روزی در شیراز خدمت حضرت خال مشرف بودم درست بخاطرم نیست کدام خال را می فرمود و لکن ظنّ غالب این است که مقصودشان مرحوم حاجی میرزا سید محمّد رحمة الله علیه بود می فرمود در تالاری نشسته و صحبت می داشتیم که از نمازخانه تالار صوت کودکی مسموع بود که به نماز خواندن اشتغال می نمود لکن اثری از صوت ظاهر می شد که سبب انجذاب و اهتزاز سامع می گشت پس از قلیل مدّتی دیدم طفلی هشت یا نه ساله از نمازخانه بیرون آمد مرحوم خال فرمود همشیره زاده است و والدشان مرحوم شده است روزی دیگر نیز در بیت حضرت خال بودم که دیدم آن حضرت از مکتب مراجعت نموده مشتی کاغذ در دستشان است عرض کردم این ها چیست با صوتی آهسته و رقیق فرمود صفحات مشق من است مرحوم حاجی سید جواد پس از مسافرت از عراق اگر چه مکرراً به وطن مراجعت می فرمود و لکن غالباً به مسافرت و تحصیل علم از هر نوع از علماء نیز اشتغال می نموده است از جمله به هند سفر کرد و چندی در بمبئی اقامت داشته و دو سفر به مکه معظمه برای حجّ مسافرت کرده و در مسجد الحرام چندی به تدریس اشتغال جسته و در سنواتی که حضرت باب اعظم در بوشهر با خال جلیل خود به تجارت اشتغال داشتند مرحوم حاجی سید جواد نیز شش ماه در همان خان ساکن و غالباً به ملاقات آن حضرت مشرف می شده (472) و در کربلا نیز به ملاقات آن حضرت مشرف گشت و چون ندای ظهور باب در سنه هزار و دویست و شصت (1260) هجریّه ارتفاع یافت وی ندای مبارک را از حضرت ملا علی بسطامی مسموع داشت و چون حضرت از مکه به فارس رجعت فرمودند و به حکم والی در خانه جالس شدند و باب ملاقات را مسدود داشتند مرحوم حاجی سید جواد به اذن آن حضرت عازم شیراز شد و تا حبس آن حضرت در بیت داروغه شیراز در آن بلد اقامت نمود پس از هجرت آن حضرت به اصفهان وی عازم کربلا شد و در کربلا به حضور اقدس ابهی مشرف گشت و مدّتی از سعادت لقا بهره یافت و در این اواخر سه سال در سبزهوار اقامت فرمود و در مجلس فیلسوف بزرگ این قرن حاجی ملاهادی سبزهواری رحمة الله علیه حاضر می شد و در این سنوات اخیره که در طهران اقامت داشت غالباً بل فی کلّ الايام در مجلس شیخ مشهور استاد غلامرضا معروف به شیشه گر رحمة الله حاضر می شده بنوعی که بر مریدان استاد چنین مشتبه بود که آن مرحوم نیز از مریدان استاد رحمة الله علیه است و این فقره اگر چه موجب کراهت دوستان ایشان بود ولی سبب هدایت یکی از مریدان استاد به امر اعظم شد و کیفیت آن این است که در سنه هزار و دویست و نود و پنج هجریّه جوانی یوسف نام که مهمّه اش سرچیق سازی بود در مصاحبت بعضی (474) دوستان به منزل این عبد آمد و به غایت از آیات و کرامات و به اصطلاح قوم خارق عادات که از مرحوم

استاد شنیده بود و باور کرده بود مفتون بود از جمله می‌گفت که جمعی از دوستان من برای من حکایت نمودند که روزی مسافری به زیارت استاد آمد که فی‌الحین وارد طهران شده بود و کسی از حال او آگاهی نداشت برسم معهود مجلس فنجانی چای به او تقدیم نموده و او چای را صرف نموده بیرون رفت استاد به خادم فرمود این فنجان را بشوی و طاهر کن چه که این مرد بابی بود و به حکم شریعت اجتناب از او واجب است گفتم ای عزیز این سخن را باور مفرما زیرا منافی مجاملت و اخلاق اصحاب طریقت است از این گذشته جناب حاجی سیّد جواد کربلایی که می‌دانی پیوسته زیب و زینت مجلس استاد است از کبار این طایفه است چرا جناب استاد از او اجتناب نمی‌فرمایند آن جوان ابا نمود و تحاشی کرد که حاشا که جناب سیّد بابی باشد من ناچار شدم و دست او را گرفتم و با بعض دوستان که با وی آمده بودند به خدمت حضرت سیّد رفتیم و نشستیم و از هر در صحبت داشتیم بالخصوص من عمداً از حالات نقطه اولی و جمال اقدس ابهی و حوادث فارس و بغداد سئوالات می‌نمودم و آن سیّد عزیز جواب می‌فرمود پس از (475) صرف چای رجعت نمودیم یوسف از این حال متحیر شد و از ملاقات دوستان و تشرّف به خدمت سیّد و استفسار از ادلّه و براهین کوتاهی ننمود تا به سعادت حصول یقین موقّق شد و در حادثه سنه هزار و دویست و نود و شش (1296) هجریّه که به شهادت نورین نیرین الحسن و الحسین علیهما بهاءالله و تحیاته منتهی گردید جناب فاضل قائنی به طهران آمد و قصد او این بود که این حادثه را به کنگره برلین معروض دارد و کشف این مظالم را از عدل سلاطین فرنگ طلب نماید با آنکه او مردی بغایت دانشمند و با فطانت بود و بعضی از احباب هم به ایشان گفتند که این مخالف رویّه و مسلک جمال ابهی است این‌که ملاحظه فرموده‌ی که کتبی به اسم دول و ملوک شرق و غرب نازل شده و در آن کتب به ظلم ظالمین علی سبیل‌الجمال اشارت رفته برای اطلاع دول و اعلای امرالله واقامه حجّت بوده نه این‌که از این‌ها امری اصلاح یابد و عالم آرام گیرد.

بالاخره مطالب را به حضور اقدس معروض داشتند و حضرت فاضل عازم تبریز گشت که در تبریز جواب عرایض خود را دریافت دارد و به آنچه امر مبارک صدور یابد رفتار نماید از طهران این جوان یوسف نام خواهش کرد که ملازم حضرت فاضل گردد شاید به سعادت لقا مشرف شود و بالجمله در تبریز لوحی که در جواب حضرت فاضل نازل شده بود وصول یافت خلاصه (476) لوح مبارک این بود که من به نفسی متوسّل نشده‌ام باید دوستان هم بر این منهج سلوک نمایند و در بلایا اصطبار جویند تا آنچه اراده الیهیه است ظهور یابد.

چون لوح مبارک را جناب فاضل تلاوت نمود فسخ عزیمت کرد و یوسف را مرخص فرمود لکن او عازم ارض اقدس شد و مفقودالخبر گشت ولکن فرزند خطیب طهران که دوست وی بود و از برّ شام معاودت نمود واثق بود که او را در اثناء طریق تلف کرده‌اند و حکایت می‌کرد که یوسف در بین راه با دو برادر از بابیان قدیم مصادف شده و ایشان او را به خانه خود دعوت نموده و او را از توجه به عگا منع شدید کرده بوده‌اند خاصه یکی از این او برادر که او به غایت از اسم مبارک اظهار کراهت می‌کرده و به شهادت واهیه او را به مواقع تشکیک می‌آورده ولی یوسف



گفته بوده است من ناچار به عگا باید بروم تا همه چیز را به چشم خود ببینم و دیگر پس از آن خبری از یوسف کسی نشنید حتی پیراهن او را هم مادر بیچاره اش ندید و بالجمله مرحوم حاجی سید جواد در سنه هزار و دویست و نود و سه (1293) هجریه وارد طهران گردید و در بیت جناب آقا میرزا اسدالله اصفهانی نزول نمود و ماهی چند به ضیافت وی در آن بیت اقامت فرمود تا آنکه خانه (477) مناسب حال خود یافت و اجاره کرد و در آن تا زمان مسافرت از طهران اقامت داشت چون این سنه آغاز اطلاعات این عبد از امر اعظم و شناختن و معاشرت با طائفین بابیه و بهائیه بود از صاحب بیت جناب آقا میرزا اسدالله اجازت خواستم که هفته‌یی یک بار به خدمت حضرت سید مشرف گُردم وی اجازت فرمود که هر وقت این عبد خواهد و مرحوم حاجی سید جواد راضی باشند به خدمتش مشرف گُردم به این موجب سنه هزار و دویست و نود و نه (1299) کثیراً به زیارت آن جناب مشرف می‌شدم و بیشتر حالات نقطه اولی و جمال اقدس ابهی را از ایشان مسموع داشتم و امر بر این نهج جاری بود تا این که در سنه مذکور مرحوم حاجی میرزا حسین خان مشیرالدوله و سپهسالار اعظم به واسطه رابطه اخوت سرّیه به ایشان اظهار داشت که اسم ایشان را در ضمن طایفه بابیه بشاه معروض داشته‌اند لذا به مشاورت مشیرالدوله آن مرحوم عازم کرمان شد و در کرمان در مدرسه ظهیرالدوله که منسوب به طایفه کریمخانیه است نزول نمود طایفه کریمخانیه یا کرامخه چنانکه صاحب تاریخ (المآثر والاثار) نوشته است نخست به حکم این که او از کبار تلامذه مرحوم سید است از او بخوبی پذیرایی کردند و گردش مجتمع شدند ولی در آخر چون شنیدند که او از این طایفه است سر شدند و او را ترک کردند کار بر آن مرحوم از پیری (478) و شکستگی و انفراد سخت شد مکتوبی به رئیس اداره پوسه میرزا علی رضا خان محلاتی که از بهائیان مستقیم و اکنون در قید حیات است نوشت و از انفراد و بی‌کسی شکایت فرمود حضرت خان آن مرحوم را به خانه خود نقل داد و در تعهد خدمتش به وجهی مساهله فرمود تا آن که در اواخر قرن سیزدهم یا اوایل قرن چهاردهم هجری به جوار رحمت الهیه صعود فرمود و در کرمان مدفون گشت.

2- و اما اخلاق و شمایلش متوسط القامه و سفید موی و منور الوجه و قلیل الکلام و در غایت تقوی و پرهیزگاری با هر کس به صدق و محبت و سکون و ملایمت معاشرت می‌فرمود و هیچ کس و هیچ مشربی را توهین نمی‌نمود و به این جهت هر کس گمان می‌کرد که وی با او هم‌مشرّب و هم‌مذهب است ولکن اگر کسی از مذهب حق استفسار می‌کرد کتمان نمی‌فرمود بیشتر معاشرتش با اهل بهاء بود و در منزلش جز وساده و لحافی و کتبی چند غالباً خطی چیزی دیگر بنظر نمی‌رسید در ماکول و مشروب بغایت مساهلت می‌نمود و اگر بسبب این مساهلت ضعیفی در قوای او ظاهر می‌شد شبی چند مهمان احباء از اهل بهاء می‌گشت سنّش مابین هفتاد و هشتاد بنظر می‌آمد و (479) با این حال در کمال نظافت و طهارت زندگی می‌کرد وقتی از سنّش جويا شدم فرمود هفتاد یا قریب به هفتاد جناب آقا میرزا اسدالله که حاضر بود بر سبیل مطایبه گفت ظاهراً ایشان از زمان مشرف شدن به خدمت حضرت شیخ مرحوم را از عمر خود محسوب می‌دارند و زمان

حیات و ولادت می‌شمارند شخصی می‌گفت من هر وقت حاجی سیّد جواد را می‌بینم یکی از پیغمبران سلف و رسل ایّام عتیقه از قبیل هود و صالح و امثالهما علیهم‌السلام مرا بیاد می‌آید در سنهٔ اخیره که در طهران اقامت می‌فرمود ناصرالدین شاه طیب‌الله مثواه را روزی در حین عبور نظر بر وی افتاده بود روز دیگر آن جناب را به دربار طلبید و نزد خود نشانید و از محلّ و منشاء و حالات او استفسار فرمود و دست او را گرفته ساعتی در عمارت اندرون که محلّ سکونت اهل حرم است با او گردش نمود و صورت مجلس و مکالمهٔ شاه را با او همان یوم بعد از ظهر که برای استفسار از همین حال به خدمتش مشرف شدم از لسانش مسموع داشتم و بالجمله روی منور و جذاب داشت و معاشرتش جالب‌الباب و قلوب بود و عجب نیست زیرا در لوحی که خطاب به حضرتش نازل شده به این خطاب مستطاب مخاطب و به این دعای مستجاب از قلم ابهی سرافراز گشته قوله عزّ اسمہ:

(اسئل الله ان يجعلک مغناطیس امره) و فاتحهٔ این لوح (480) عظیم به این بیان مزین است قال جلّ ذکره رشحات وحی از اوراق سدرهٔ منتهی باعانت نسیم ارادهٔ مالک اسماء به هیئت این کلمات ترشح نموده یا اسمی یا جودی نیّر کرم از افق عالم مشرق الی آخر بیانیه و از این لوح مستفاد می‌شود که مرحوم حاجی سیّد جواد احبّاء را بر اطاعت و اجرای اوامر کتاب اقدس تحریص و از تساهل منع می‌فرموده است زیرا در اثناء لوح مبارک مطالبی می‌فرمایند که خلاصهٔ آن این است که اگر بعضی از احبّاء در اجرای بعضی از احکام تهاون نمایند نباید بر آنها سخت گرفت زیرا احکام کتاب بر دو نوع است بعضی از آن عمل به آن منافی حکمت نیست اطاعت این قسم بر جمیع واجب است و قسمی دیگر اطاعت آن منافی حکمت است و عمل به آن الیوم صعب احبّاء را نبایست بر اجرای این قسم مجبور داشت مثلاً دخول در حمام‌های عجم - و استعمال میاه متنه در کتاب نهی شده حال اگر احباب ترک این حمام‌های موجوده را نمایند نباید ایشان را ممنوع داشت زیرا به حرج مبتلا شوند و امور بر ایشان صعب گردد این خلاصهٔ مقصود لوح مبارک است که ذکر شد و اصل آن لوح نیز چون مشتمل بر مطالب عالیّهٔ اخری است برای تکمیل فایده درج می‌گردد و فی‌الحقیقه مرحوم حاجی سیّد جواد با اتّصاف به قلّت کلام و (481) لطف اخلاق و رقت عواطف هیچ‌گاه از نصیح احباب خودداری نمی‌فرمود و اگر از نفسی خلق ناملایمی می‌دید هر قسم بود به لطف او را منع می‌فرمود و او را به نتایج وخیمهٔ اخلاق ذمیمه متذکّر می‌داشت.

(لوح مرحوم حاجی سیّد جواد)

رشحات وحی از اوراق سدرهٔ منتهی به اعانت نسیم ارادهٔ مالک اسماء به هیئت این کلمات ترشح نموده یا اسمی یا جودی نیّر کرم از افق عالم مشرق انشاءالله کدورت مانعهٔ حایله که سبب اجتناب و اعتراض بریّه شده به نفعات قمیص رحمانیّه زایل شود تا جمیع امم به کمال محبت و وداد و مودت و اتّحاد به بحر اعظم توجه نمایند اکثری از ناس از ثدی غلفت نوشیده‌اند و از ماء ظنون و اوهام تربیت شده لذا باید نفوس راضیّه مرضیّه که از بحر ایقان نوشیده و به مقام بلند اطمینان

فایزند به کمال حکمت و رأفت عباد پژمرده را از معین رحمت ربّانیّه تازه و خرّم نمایند این است اعلی‌المقام عندالله مالک‌الانام طوبی لمن انقطع فی سبیل‌الله و هدی‌الناس الی هذا الصراط‌الواضع‌المستقیم آن قدر بر آن جناب معلوم بوده که آن‌چه مابین ناس ذکر شده و می‌شود اکثر آن از اوهمات خلق بوده و حقّ از آن منزّه و مبرّا و عندالله ملکوتی است از بیان که مقدّس است از عرفان اهل امکان چنان‌چه رشحی از طمطام این بحر در ارض (482) طفت بر آن جناب و شیخ سلطان‌الدیّی صعد الی‌الله القا شد آن‌چه الیوم لازم است این است که باید قلب را از جمیع عبارات و اشارات که عندالنّاس مذکور است مقدّس نمود و در شجره‌ ظهور و ما یظهر من عنده ناظر بود و اّنه لیکنی‌العالمین چه مقدار از علماء و حکما که بعد از طلب و انتظار به مقصود فایز نشدند و چه مقدار از نفوس غافله به مجرد اصغای آیات مالک اسماء به افق اعلیّ توجه نمودند مثل عالمی که به معلوم فایز نشده مثل نفسی است که احجار محکیّه لا تحصی جمع نماید ولکن از عرفان ذهاب قاصر باشد یعنی از اصل ذهاب را نشناسد تا به آن احجار امتحان نماید و این مقام عالمی است که فی‌الحقیقه عالم باشد تا چه رسد به نفوسی که از علوم ظاهر هم محرومند قرون معدوده به تألیف و تصنیف کتب موهومه مشغول شدند و به اوصاف ظهور ناطق و چون بحر معانی ظاهر و کوثر وصال جاری و شمس فضل مشرق شد کل از آن محجوب الا من شاءالله ربّک این است شأن ناس و مقامهم اکثری از علوم که نزد ناس بوده لایسمن و لا یعنی است اصل علم و جوهر آن عرفان معلوم بوده و من دون آن ما ینتفع به‌النّاس انّ ربّک لهوالمبین‌العظیم کاش علماء به عیوب اعمال و اقوال خود ملتفت می‌شدند (483) غرور به شأنی آن نفوس را محتجب نموده که بما عندهم از ما عندالله گذشته‌اند اگر درست تفکر فرمایند در آن‌چه گفته‌اند و می‌گویند تصدیق می‌نمایید که از مطلع ظنون و اوهام ظاهر شده هزار و دویست سنه و ازید ذکر قائم نموده و احادیث و اخبار لا تحصی روایت کرده‌اند من دون آن‌که حرفی از علامات ظهور را علی ما هی علیه ادراک نمایند قد خسر کلّ عالم منع عن بحر‌العلم و ریح کلّ غافل سرع و شرب و قال لک‌الحمد یا محیی‌العالمین سال‌ها آن نفوس بشرک خفی و جلی مشغول بوده‌اند ابداً ادراک ننمودند نفوسی که به کلمه‌یی از کلمات رسول‌الله خلق شده‌اند آن نفوس را شبه آن حضرت بلکه فوق آن حضرت می‌دانسته‌اند بلی به ظاهر بعضی اقرار نمی‌نمودند ولکن از بیانات و عبارات آن نفوس این مطلب واضح و مبرهن است عصمت کبری که مخصوص به نفس حقّ است از جهل و نادانی در مادونش ذکر می‌نمودند قد جعلوهم بذلک شرکاء من دون ان یعرفوا الا انّهم من‌الجاهلین مقام عصمت کبری مقام یفعل‌الله مایشاء بوده در آن ساحت ذکر خطا نبوده و نیست آن‌چه از مطلع غیب و مشرق وحی ظاهر شود حق بوده و خواهد بود و دون او در این مقام مذکور نه چه اگر به قدر انمله از آن‌چه فرموده تجاوز نمایند یحبط اعمالهم فی‌الحین انّ ربّک هو‌الناطق‌الامین و همچنین سایر (484) مطالبی که نزد آن قوم است ملاحظه نمایید تا بر اوهام آن نفوس درست مطلع شوید قلم اعلیّ دوست نداشته بر ذکر این مقامات جاری شود ولکن نظر به این‌که شاید نفوس آن ارض و دون‌ها که به اشارات اوهامیه از منزل آیات ربّانیّه و مظهر بیّنات الهیه محتجب مانده‌اند از خلق و ما عندهم فارغ شوند و به افق حقّ توجه نمایند یا اسمی عرف نفحات وحی بشأنی متضوع که

جماد را معطر نموده معذالک اکثری از عباد از آن بی‌نصیب مانده‌اند ندای رحمان در کلّ احیان مرتفع و نفسی از ملوک و مملوک را باقی نگذارده مگر آن‌که او را باعلی النداء بمولی الوری دعوت نموده طوبی لک بما قمت و توجّهت و سمعت النداء و اجبت بقولک بلی ثمّ بلی یا محبوب العالمین و لیبک ثمّ لیبک یا مقصود العارفين این همان ندایی است که اصفیاء در طلب اصغایش جان داده‌اند بعضی شنیدند و ندیدند و تو از فضل نامتناهی الهی از فجر روحانی ندایش را شنیدی و مطلعش را دیدی تذکر ما نزلناه لک من قبل یا اسمی ائک عاشرت معی و رأیت بحر سکونی و جبل اصطباری فکر ما اقامنی علی الصیحة بین السموات والارضین یا اسمی شأن این ظهور اعظم ذکر نشده و تا حال از قلم اعلی در این مقام منیر ابهی چیزی جاری نگشته لعمری لایذکر (485) فیه ما ذکر من قبل او یذکر من بعد لو نکشف الغطاء یضطرب ملکوت الاسماء و کفی بالله علی ما اقول شهیدا یا اسمی بلایا و محن نار اشتیاق را مخمود می‌نماید و لکن در این سجن اعظم بلایا بمنزله دهن مشاهده می‌شود و سبب ازدیاد فوران نارالله گشته تعالی الذی یبدل مایشاء بقوله المهیمن علی العالمین ملاحظه در اهل امکان نمایید مع این اشراق و این ظهور و مع این بیان که ملکوت بیان از هر کلمه آن در اهتزاز مشاهده می‌شود این گلپاره‌های ارض اراده نموده‌اند انوار آفتاب حقیقت را ستر نمایند فبئس ما ارادوا سوف نطوی بشاطهم و تفنی انفسهم وما یبقی هوما نزل من قلمی المحکم الحکیم و امری المبرم المتین یا اسمی الیوم آفتاب جود در اشراق و بحر کرم در امواج و سماء عنایت به نیر لطف و شفقت مزین اگر در کتاب اقدس درست ملاحظه فرمایید مشاهده می‌نمایید چگونه فضل الهی خلق نامتناهی را احاطه نموده که بالمّره اسباب اجتناب و احتراز مرتفع شده تا جمیع امم با یکدیگر معاشر شوند و به کمال محبت مؤانس قل نفسی لجدک الفداء یا جواد العالمین مقصود از این بیان این بوده که کلّ بما عندالله فایز شوند اگر حکم اجتناب باقی تقرّب در این صورت ممنوع است و بعد از منع آن احدی بر آنچه ظاهر شده مطلع نخواهد شد و جمیع از نفحات آیات الهی و فوحات قمیص رحمانی محروم خواهند ماند امر (486) به حکمت نمودیم اکثری به مقصودالله از ذکر آن نرسیده‌اند فساد و نزاع و جدال جمیع نهی شده تا کلّ به اخلاق روحانیّه عباد غافله را به شطر احدیّه کشانند در سنین معدودات از اطراف عریض ناس به شطر اقدس وارد و از اوامرالله سؤال می‌نمودند انا امسکنا القلم عن ذکرها الی ان اتی المیقات اذا اشرقت من افق ارادة ربک شمس الاوامر و الاحکام فضلاً علی الانام انه لهوالغفورالکریم چه که اوامر الهیّه به منزله بحر است و ناس به منزله حیطان لوهم یعرفون و لکن به حکمت باید به آن عمل نمود مثلاً از جمله احکام حلیت الحان و نفحات بوده حال اگر نفسی از اهل بیان جهرة به این عمل قیام نماید خلاف حکمت نموده چه که سبب اجتناب عباد و اضطراب من فی البلاد خواهد شد اکثری ضعیفند و از مقصودالله بعید باید در جمیع احوال حکمت را ملاحظه نمود تا امری احداث نشود که سبب ضوضاء و نفاق و نهاق نفوس غافله گردد قد سبقت رحمةالعالم و فضله احاط العالمین باید به کمال محبت و بردباری ناس را به بحر معانی متذکر نمود کتاب اقدس بنفسه شاهد و گواه است بر رحمت الهیّه به انبساطی نازل شده که ذکر آن ممکن نه اوست مغناطیس اعظم از برای جذب افئدة عالم سوف یظهرالله فی الارض سلطانه انه (487) لهوالمقتدر القدر نفوسی که

الیوم به افق اعلی ناظرند و بحق موقن اگر در بعضی اعمال تکاهل نمایند و یا مقتضی حکمت نازله ندانند نباید بر آن نفوس سخت گرفت ان ربک لهوالکریم ذوالفضلالعظیم مثلاً حمّامات آن بلاد را منع نمودیم و مقصود این بود که کلّ را از آنچه غیر محبوب است مقدّس و منزّه داریم و لکن این الیوم ممکن نه چه که در هیچ بلدی حمّامی که عندالله مقبولست موجود نه لذا اگر نفسی به حمّامات موجوده توجّه نماید لایأس علیها بعضی از احکام است که الیوم عمل به آن ضرری نداشته و نداردبر کل واجب است که عمل نمایند و بعضی سبب ضوضاء ناس خواهد شد لذا معلق است به وقت آن مثلاً تبلیغ امر غنی متعال اکلیل اعمال است حال اگر نفسی جهرة قیام نماید و آنچه سبب اجتناب ناس و اعراض و اعتراض عباد است بیان کند از حکمت خارج شده چه که شخصی که سالها به امری تمسک نموده یک مرتبه خلاف آن را بشنود و به علّت آن مطلع نشود البتّه سبب اجتناب و اعتراض او گردد باید برفق و مدارا خلق را تربیت نمود و به عرصه باقیه کشانید در رحمت و شفقت ظهور تفکر فرمایید لعمرک ان الرّحمة تخجل فی نفسها ان تنسب الیه وسجدت لرحمة التّی عجزت عن ادراکها کلّ عالم بصیر انا نذکرک فی اکثرالاحیان و نذکرالایام التّی کنت تحضر (488) لدی العرش نسئل الله ان يجعلک مغناطیس امره لينجذب بک العقول والنّفوس هوالدی عرفک الوجه بعد فناء الاشیاء کلّها ان اشکره بهذاالفضل الممنوع الیوم امری که بر کلّ لازم است بعد از عرفان مظهر ظهور استقامت بر امرالله است علی شأن لایمنعه ضوضاء العالم و لا یحجبه سطوة الجنود انّه لهوالمقتدرالمهمینالمتعالیالعزيز الودود انتهى

3- و اما کیفیت ایمان حاجی سید جواد به نقطه اولی جلّ ذکره بر این نهج است که از خود او مسموع داشتم می فرمود چون در سنه هزار و دویست و شصت (1260) هجریّه مرحوم ملاً علی بسطامی از شیراز به کربلا عودت فرمود و خبر تشرّف خود و سایر اصحاب را به معرفت باب اعلان نمود شورش و هیجانی عظیم در میان اهل علم ظاهر شد و ذکر ظهور باب نظر و ورع و تقوی و مکانت مرحوم بسطامی شایع و منتشر گشت و لکن جناب ملاً علی فقط به ذکر لقب آن حضرت اکتفا می نمود و از ذکر اسم ابا و امتناع می فرمود و می فرمود باب ظاهر شده و ما به خدمتش مشرف شدیم و لکن ما را از ذکر اسم مبارک که او کیست و از چه سلسله است و نام و نشان حضرتش چیست نهی فرموده عمّا قرب ندای او مرتفع شود و اسم و (489) سنّش بر کلّ معلوم گردد خلاصه ولوله غریبی در عراق ظاهر شد و در جمیع مجالس ذکر ظهور باب بود و هر کس چیزی می گفت و هر نفسی در این که باب کیست گمانش به شخصی می رفت و جایی که هیچ کس گمان نمی نمود نقطه اولی جلّ ذکره بود زیرا به سبب حدائث سنّ آن حضرت و اشتغال به تجارت احدی این گمانها را در حق ایشان نمی کرد همه بالاتفاق گمان می کردند و یا آن که واثق و خاطر جمع بودند که باب علم الهی باید از بیوتات علم و معرفت باشد نه از صنوف اهل کسب و تجارت و اکثری خاصّه شیخیّه گمان می نمودند که او البتّه یکی از اکابر تلامذه حضرت سید رشتی اعلی الله مقامه است.

4- و بالجمله در این حال روزی جناب ملا علی را به بیت خود دعوت نمودم و تنها بر بام بیت ما که در جوار تربت مبارکه حسینیه است نشستیم و از هر طرف در این حادثه بدیعه صحبت داشتیم با وجود سابقه معرفت و استحکام روابط محبت هر چه خواستم از بیانات او مستفاد دارم که باب کیست ممکن نشد و از ذکر اسم ابا فرمود اخیراً عرصه بر من تنگ شد با مزاحی به جد آمیخته دو بازوی جناب ملا علی را گرفتم و به قوت او را به دیوار کوبیدم و به مطایبه و تضرع گفتم تو را بکشم جناب ملا علی آخر نمی فرمایی که این حضرت کیست آخر نمی فرمایی تکلیف ما چیست جناب ملا علی با صوتی رقیق (490) فرمود جناب سیّد جواد نهی است تو از اهل علمی از ذکر اسم نهی فرموده اند ما هر دو در این حال که ناگاه در اثنای کلام بر لسان ملا علی جاری شد که آن حضرت یعنی باب فرمودند از مکاتیب و مراسلات من در کربلا نزد هر کس هست به شیراز بفرستید از شنیدن این کلام با آن که بغایت دور می نمود خیال آن حضرت کالبرق الخاطف بخاطر گذشت با خود گفتم از کجا که آن حضرت نباشد فوراً از بام به پایین دویدم و مراسلاتی را که از آن حضرت در محفظه محفوظ داشتم گرفتم و به بام برآمدم چون چشم جناب ملا علی به مهر مبارک افتاد گریه بر او غالب شد و مرا نیز گریه فرو گرفت هر دو می گریستیم و جناب ملا علی متصل در عین بکاء می فرمود جناب آقا سیّد جواد من اسم مبارک را به شما نگفتم ذکر اسم مبارک نهی است البتّه اسم حضرت را نزد احدی اظهار ندارید.

5- باری بشارت جناب ملا علی سبب اختلاف علمای عراق و هیجان عامه گشت و کیفیت به عرض والی عراق رسید و والی حضرت بسطامی را از کربلا به بغداد طلبیدو امر به حبس آن حضرت فرمود و در حبس نیز به اخبار خلق و نشر آثار مبارک می پرداخت و حبس و منع سبب خوف و زجر آن جناب نگشت اخیراً بعدالآخذ والرّد حضرت (491) بسطامی را به قسطنطنیه ارسال داشتند و در اثنای طریق وی را به رتبه شهادت رساندند و دیری نگذشت که ندای ظهور باب از مکه معظمه ارتفاع یافت و اسم مبارک در عالم مشتهر گشت و در مراجعت آن حضرت از مکه حسین خان والی فارس مجلسی از فقها و مشایخ منعقد نمود و پس از بحث ردّ امر کرد که آن حضرت در بیت مبارک بنشینند و باب ملاقات خلق را مسدود فرماید و به حضرت حاج میرزا سیّد علی خال امر کرد که آن حضرت را حفظ نماید حاجی سیّد جواد مرحوم می فرمود که مرا داعیه شوق زیارت آن حضرت دامن گیر شد و با آن که آن حضرت صریحاً جمیع احبّاء را از توجه به شیراز نهی فرموده بودند روز بروز دواعی تشرف به لقاء از دیار می یافت تا به حدّی که دیگر صبر نتوانستم و بر مسافرت به شیراز عزیمت نمودم و بر وفق مسلک فقها برای این که مخالفت امر من له الامر ننموده باشم حیلتی شرعی یافتم و آن این بود که نیت عزیمت به شیراز را به نیت مسافرت به بوشهر تبدیل کردم به این قصد که به بوشهر سفر کنم و از بوشهر عریضه به حضور حضرت معروض دارم و طلب اذن نمایم غالباً در این صورت از اذن محروم نگردم و به این موجب عزیمت بوشهر نمودم و به احبّاء و بنی اعمام و اهل بیت از قصد مسافرت بوشهر اطلاع

دادم و در صدد تهیه سفر برآمدم تا آن که کارها درست شد و روز مسافرت و وداع با اقارب و دوستان (492) فرا رسید.

6 - مرحوم حاجی سید جواد می فرمود که از جمله آیاتی که در این ایام وقوع یافت این آیت غریبه بود که مردی هندی از اهل تجرد و عبادت در مسجدی از مساجد تربت حسینیّه نزدیک بیت ما سکونت داشت و او را به زبان هندی صاین می خواندند و جمعی از اهل علم به او ارادت داشتند و از صحبتش بهره یاب می گشتند و بعضی هم به او نسبت ها می دادند یکی می گفت دارای علم جفر است دیگری می گفت دارای اکسیر است و او حالاتی متفاوت داشت گاهی در حال صحو و شکفتگی بود و با هر که به زیارتش می رفت تکلم می نمود و وقتی در حال مراقبت و تفکر بود و با احدی گفتگو نمی کرد من نیز یکی از کسانی بودم که با وی معرفت داشتم و گاهی از صحبتش بهره مند می گشتم و بالجمله چون یوم رحلت و مسافرت رسید اقارب و دوستان برای وداع مجتمع شدند و مکاری اسباب مسافرت را حمل نمود مرا یاد آمد که با صاین وداع نکرده ام از آقایان و علماء که مجتمع شده بودند معذرت خواستم که قلیانی صرف نموده تا من با صاین وداع گفته مراجعت نمایم باری چون به مسجد درآمدم صاین در حال مراقبت بود چاره ندیدم جز آن که قلم گرفته (493) بر رقعہ نوشتم جناب صاین من عزیمت بوشهر نمودم و اینک مسافر متوقعم از دعا مرا فراموش ننمایید و رقعہ را نزد او نهادم صاین رقعہ را برداشت و در آن نظر نمود و به اشارت قلم طلبید قلمدان را نزد او گذاشتم شروع نمود در ظهر ورقه چیزی نوشتن و در اثناء گاهی به من نظر می نمود و اشک از چشمانش می ریخت چون از تحریر فارغ شد رقعہ را نزد من انداخت و به مراقبت فرو رفت من رقعہ را برداشتم دیدم رقمی چند از ارقام عددیّه در دو سطر متوازی نوشته و هر سطر را عدد حاصل موافق رقم نهاده هر قدر در آن نظر کردم چیزی نفهمیدم افکار مرا پریشان و مشوّش کرد زیرا سفری خطیر و مخیف در پیش بود و گمان می رفت که شاید در این سفر خطری مترقّب باشد و از آن نهی فرماید وقت تنگ بود و فرصت نظر معدوم مکاری مستعجل و مردم عزیز برای وداع منتظر چاره نیافتم جز آن که به تربت حسینیّه متوسّل گردم و لذا به بام خانه برآمدم و روی به قبله دست به دعا بلند نمودم عرض کردم اَلّهی تو می دانی که من در این سفر جز رضای تو نخواهم و مقصدی از خود ندارم و این شخص صاین را عبدی از عباد صالح تو می دانم و به این جهت به او محبّت دارم نه در فکر اکسیر او هستم و نه در اندیشه جفر او تو را به مظلومیّت صاحب این قبّه حسین بن علی علیهما السلام عقده این خطّ به رحمت خود (494) بر من بگشای و مرا بر فهم آن توانا فرما خلاصه القول در حینی که آن ورق در دست بود و من به تضرّع و ابتهال به دعا مشغول در آن مجدداً نظر کردم عین همین مطلب را نوشته است که من برای آن قصد مسافرت دارم زیرا ملاحظه شد که در سطر اول آن دو سطر که ذکر شد اعدادی رقم نموده که به حساب جمل (مهدی موجود) می شود و در سطر ثانی نیز اعدادی که (علی محمّد ربّ) از آن بیرون می آید و صورت سطر اول :

و سطر ثانی:

2/200 4/40/8/40/10/30/70

و چون این اعداد به حروف نقل یابد بر این نهج ظاهر شود:

موجود

مهدی

ربّ

علی محمد

و چون در این صورت مکشوف شد از غایت شوق از بام به زیر آمدم و به جانب مسجد دویدم چون به مسجد در آمدم صاین نیز از حال مراقبت بیرون آمده بود سلام کردم و عرض نمودم جناب صاین من نیز برای همین که نوشته‌اید عزم مسافرت دارم صاین تبسم نمود و به لهجه هندی فرمود (495) (بلی شیراج می‌رود معلوم می‌شود) شیراز را اهل هند شیراج تلفظ می‌نمایند زیرا مخرج حرف (زا) ندارند و بالجمله مرحوم حاجی سید جواد می‌فرمود مشاهده این حال نه چندان سبب سرور و حبور شد که بتوان وصف نمود زیرا فی‌المثل به عیال خود ذکر شیراز ننموده بودم تا چه رسد به صاین همه گمان می‌نمودند که من باز قصد حجّ نموده‌ام زیرا در سفر سابق هم که به حجّ مسافرت کردم از طریق بوشهر بود و شش ماه اقامت در بوشهر امتداد یافت ابوالفضل گوید که من چون در کتاب مبارک دلایل سبعة مشاهده نمودم که فرموده‌اند و آنچه از علمای حروف ظاهر شده جناب آقا سید جواد کربلایی از نفس هندی نقل می‌نمود که اسم صاحب ظهور را از برای او نوشته بود قبل از نشر انتهی لذا کیفیت آن را در طهران از مرحوم حاجی سید جواد رحمة الله علیه سؤال کردم و ایشان بر نهجی که نوشته شد جواب گفتند والله تعالی علی ما اقول شهید.

7 - جناب حاجی سید جواد به بوشهر وارد شدند و بر خطّه موسومه از بوشهر به شیراز نزول نمودند می‌فرمود در شیراز نظر به منع والی از اجتماع به خدمت حضرت حاجی سید علی شهید مقرر فرمودند که نفوس قلیله از معتمدین احباء شب‌ها در بیت حضرت خال حاضر شوند و نقطه اولی جلّ ذکره از (496) دریچه‌یی که فی‌مابین بیت حضرت خال و بیت مبارک بود تشریف بیاورند باری بر این نهج مدتی هر شب به حضور مبارک مشرف می‌شدیم و پس از صرف شام که به قانون ایرانیان تقریباً سه چهار ساعت از اول شب گذشته شام تناول می‌شود حضرت اعلی به بیت خود مراجعت می‌فرمودند و احباء بعضی در بیت حضرت خال و بعضی که ممکنشان بود به منزل خود رجعت نموده استراحت می‌کردند تا آنکه جناب وحید آقا سید یحیی دارابی رحمة الله علیه به شیراز وارد شدند و ایشان نیز بر این نهج به حضور مبارک در بیت حضرت خال مشرف می‌گشتند یعنی آن ایام نظر به تعرض حکومت جمیع احباء به حکمت ملاقات می‌نمودند جناب آقا سید یحیی اکبر انجال حاجی سید جعفر کشفی بود و به علم و فضل اشتهار داشت و مخصوصاً محمد شاه مرحوم و حاجی میرزا آقاسی معروف به شخص اول به حضرتش وثوق کامل حاصل



داشتند و چون ندای ظهور نقطه اولی ارتفاع یافت و خلق کثیر از عالم و تاجر و عامی به امر مبارک اقبال نمودند مرحوم آقا سید یحیی از بس اقوال را مختلف می شنید اراده نمود که خود عازم شیراز شود و به حضور مبارک مشرف گردد و به نفسه به امر مبارک رسیدگی نماید حاجی میرزا آقاسی شخص (497) اول از این معنی آگاه شد و عزم سید را به حضور شاه معروض داشت محمد شاه طیب الله مثواه به وساطت میرزا لطف علی پیش خدمت از سید خواهش نمود که در این مجاهده و اجتهاد پس از استفسار و اطلاع حاصل نظر خود را به شاه اعلام دارد و بالجمله حاجی سید جواد می فرمود که چون جناب آقا سید یحیی به شیراز وارد شد چند مجلس به حضور مبارک مشرف شد و سئوالاتی که از هر باب داشته جواب هر یک را کتباً و لساناً اخذ می نمود و هر مجلسی که مشرف می شد بر مراتب خضوع و خشوع او می افزود معذک اظهار تصدیق نمی نمود و گویا منتظر رؤیت چیزی دیگر بود ولی مهابت و بزرگواری حضرت که قلب او را پر کرده و سراپای وجودش را احاطه نموده بود مانع بود که خود چیزی معروض دارد تا آن که وقتی به من به سبب محرمیتی که حاصل شده بود اظهار داشت که آیا ممکن است که تصرفی از تصرفات خارقه انسان مشاهده نماید و مقصودشان این بود که من چیزی خدمت آن حضرت معروض دارم گفتم جناب آقا سید یحیی مثل این حال مثل کسی است که بر مائده شخص بزرگی حاضر باشد و او از اغذیه لطیفه و اشربه لذیذه و فواکه طیبه از هر صنف برای او بر خوان حاضر فرماید و او در این اثنا چیزی از قبیل ثوم و بصل طلب نماید به حقیقت من از این وساطت و شفاعت عاجزم تو خود هر وقت به حضور مبارک مشرف شدی (498) هر چه خواهی بپرس و هر چه در دل داری طلب نما و بالجمله پس از قلبی شبی که مقرر بود آن شب به حضور مبارک مشرف شود جزوی از سئوالات مشکله و مسایل معضله که نوشته بود با خود آورد و فرمود این مسایلی چند است از حضرت سؤال نموده ام خواهش دارم به حضور آن حضرت تقدیم نمایی و جواب طلب کنی چون شب گذشت و صحبت بسیار داشته شد و غذا صرف نمودیم پس از صرف غذا و قدری جلوس حضرت به بیت خود برای استراحت عودت فرمودند من جزوه سئوالات حضرت وحید را در حضور خودش به غلام آن حضرت که نامش مبارک بود دادم و گفتم همین حالا این جزوه را به حضرت ده و از قول من عرض کن این سؤال جناب آقا سید یحیی است نه به برگ چغندر و مقصود حاجی سید جواد از این عبارت مطایبه با حضرت وحید و طلب تدقیق و اسراع در جواب از حضرت باب بوده باری حاجی سید جواد می فرمود چون سحر بر حسب عادت بیدار شدیم و برخاستیم و مستعداً ادای صلوة گشتیم که ناگاه مبارک آمد و جزوی به خط حضرت آورد که در جواب مسایل حضرت وحید نازل شده بود حضرت وحید در غایت سرور گرفت و در نور شمع (499) قدری در آن مرور فرمود حالتی غریب به او دست داد با آن که جبل وقار بود حرکاتی مشعر به خفت مانند میل به رقص از او ظاهر و متبادر شد گفتم جناب شما را چه می شود فرمود جناب حاجی سید جواد من قریب یک هفته است که به نوشتن این سئوالات مشغولم و امشب از اول لیل آن حضرت چهار پنج ساعت تقریباً اینجا تشریف داشتند و بعد از مراجعت لااقل چهار پنج ساعت هم آن حضرت در بستر خواب استراحت فرمودند تو را به خدا

این اجوبه را که کتابی است مبین در چه مقدار وقت مرقوم داشته‌اند و بالجمله حضرت وحید با کمال یقین و ایمان به بروجرد و طهران مراجعت فرمود و پس از تبلیغ پدر حاجی سید جعفر مشهور به کشفی مجاهده و مراتب معلومات خود را به میرزا لطف علی پیش‌خدمت مرقوم نمود که او تقدیم حضور محمد شاه نماید و دیری نگذشت که حادثه سجن آن حضرت در بیت عبدالحمید خان داروغه شیراز پیش آمد و سجن آن حضرت سبب تفرقه اهل ارادت گشت این تفصیل کیفیت مشرف شدن جناب آقا سید یحیی دارابی معروف به اسم وحید است که به همین کیفیت در مجالس عدیده از مرحوم حاجی سید جواد شنیدم و مرقوم داشتم.

و اما آن چه ملا جعفر واعظ قزوینی در تاریخ خود نوشته عین عبارتش این است می‌گوید جناب وحید آقا سید یحیی پنج مرتبه (500) به قزوین آمده بر منبر حاجی ملا عبدالوهاب رفتند در اول تزئیف طریقه جناب شیخ و تصدیق حکما نمودند و در ثانی خلق را مخیر کردند به تصدیق شیخی و حکمی و در ثالث استدلال بر بطلان طریقه محیی‌الدین و ملا حسن و اثبات حقیقت جناب شیخ نمودند و در رابع در خانه حاجی محمد رحیم تبریزی استدلال به علامات ظهور حق می‌نمودند و رفع شبهات حاضرین می‌کردند و در خامس خانه تبریزی‌ها مشرف شدیم بنده ذلیل خاکسار و ملا قنبر عم و الاتبار و ملا عبدالحسین ورتقانی و جمعی دیگر حاجی میرزای بزاز سایل از جناب وحید سؤال نمود فرمود بعد از استماع ندا به شیراز رفتم و در کنار حق نشستم دلیل و برهان و بینات خواستم بیان فرمودند و شرح کوثر را که کوچکترین سوره قرآن بود طلب کردم فرمودند تقریراً او تقریراً عرض کردم تحریراً قلم و کاغذ به دست مبارک گرفتند جواهر و درهای ثمین بر روی صفحات ریختند به نحوی مرقوم و به سرعتی مسطور می‌نمودند که حرکات انامل طیبه معلوم نمی‌شد بدون تفکر و سکون قلم زیاده از دو هزار بیت نوشتند و به من دادند ملاحظه نمودم دیدم قوه بشر نیست که این گونه کلمات بدون تفکر و سکون قلم بنویسد یقین بر حقیقت او و بطلان غیر اونمودم الی آخر کلامه. (501)

8 - اما آن چه در کیفیت تبلیغ و تصدیق شیخ معلّم از مرحوم حاجی سید جواد شنیدم بر این گونه است می‌فرمود شیخ معلّم مردی فاضل و در انواع علوم آن وقت متتبع بود و به تعلیم چند نفس از ابناء نجبای شیراز اشتغال می‌نمود این استاد در آن ایام در سفر بود پس از مراجعت و استماع حوادث ظهور وی نیز در صدد چون و چرا برآمد از حضرت اذن طلبیدیم که با او در مجلسی ملاقات و گفتگو نماییم پس از صدور اذن و تعیین وقت و محلّ و انعقاد مجلس چون اعضایی که موعود بودند همه حاضر شدند و از هر در گفتگو کردند مقرر شد که لوحی از الواح آن حضرت که در جواب اسئله علمیّه بلغت عربیّه صدور یافته بود تلاوت شود من عرض کردم آقایان عادت ما چنین است که در حین تلاوت کتاب سخن نمی‌گوییم و به کاری جز استماع مشغول نمی‌شویم هر کس می‌خواهد قلیان بکشد و چای تناول نماید قبل از شروع به قرائت به این امور اشتغال جوید و اگر در اثنای قرائت اعتراضی به خاطر رسد بگذارید بعد از فراغ بیان فرماید خلاصه عهد محکم گرفته شد که البته کسی در اثناء تلاوت لوح تکلم ننماید و یکی از حاضرین

به قرائت مشغول شد من در صورت شیخ نظر می‌کردم دیدم لون او متغیّر می‌شود و از رنگی برنگی می‌گردد دانستم که در حال هیجان است ظاهر است که عبارة او معنی بعضی اعتراضات و ایرادات (502) به نظر اومی‌آید و بر حسب عهد که از تکلم ممنوع است لذا لون او متغیّر می‌گردد چون چند صفحه از لوح تلاوت شد دیدم لون او به حالت اصلی برگشت و آرام یافت دانستم که هیاج او زایل شد و اعتراضات او منحلّ گشت هنوز لوح ختام نیافته بود که اشک از چشمانش جاری شد و انکارش به اقرار و اعتراضش به اعتراف تبدیل یافت و این شیخ که در نظر هست که نام او را شیخ عابد می‌گفتند ولی در خاطر نمانده است که از که شنیدم مرحوم حاجی سیّد جواد از او در صباوت حضرت اعلی و مراتب نورانیّت و متانت و جمال و وقار آن حضرت حکایت‌ها می‌نمود از جمله می‌فرمود حالات آن حضرت به وجهی به کودکان شباهت داشت و به لهو بازی مایل نبود و جز به درس و مشق در مکتب به امر دیگری مشغول نمی‌شد گاهی صبح‌ها دیرتر به مکتب می‌آمد و چون حاضر می‌شد می‌گفتم چرا دیر آمدی چیزی نمی‌گفت چند بار بعض هم‌درسان او را فرستادم او را بیاوردند که از وقت درس تعویق نیفتد چون می‌آمدند از آن تلمیذ پرسیدم او را به چه کار مشغول دیدی گفت دیدم در زاویه تالار نماز می‌خواند روزی از خانه آمد پرسیدم کجا بودی آهسته زیر لب گفت خانه جدّم بودم چون صبح‌ها غالباً دیر می‌آمد و معلوم شد کاری جز صلوة ندارد به او (503) گفتم تو کودک نه ساله یا ده ساله هستی و هنوز به بلوغ نرسیده‌ای و به تکالیف مکلف نیستی برای چه این‌همه نماز می‌خوانی باز آهسته فرمود می‌خواهم مثل جدّم بشوم و من امثال این عبارات را حمل بر سادگی و کودکی می‌نمودم.

و مثل این حکایت را مرحوم آقا سیّد محمّد شیرازی که در سرای امیر در طهران سال‌ها سکونت داشت و به شغل صحافی مشغول بود و بیت‌شان در جوار بیت نقطه اولی بود از شیخ معلّم حکایت می‌کرد می‌فرمود در غالب ایّام اعتدال هوا عادت تلامذه این بود که هر هفته یکی از ایشان استاد و تلامیذ را در یوم جمعه برای تفرّج دعوت می‌نمودند صبح می‌رفتند و غروب مراجعت می‌کردند شیخ معلّم گفته بود که در چنین اوقات که غالباً کودکان در باغ جز به تفرّج و بازی اشتغال نمی‌جستند آن حضرت غالباً ایشان را غافل ساخته از آن‌ها کناره می‌گرفت چون از آن حضرت جستجو می‌نمودند می‌دیدند در جای خلوتی در سایه درختی به نماز مشغول است.

9 – و اما کیفیت مشرّف شدن او به لقای جمال اقدس ابھی می‌فرمود در کربلا بودم که خبر ورود مبارکش به دوستان رسید و اوّل کسی که مرا خبر داد حاجی سیّد محمّد اصفهانی بود. قبل از آن‌که به حضور مبارک مشرّف شوم حضرتش را از شاب و وزیرزادگان می‌شمردم یعنی گمان علم و فضل در ایشان نمی‌بردم (504) چون با رفقا به حضور اقدس مشرّف شدیم بر حسب عادت رفقا بر من در دخول سبقت نجستند لذا محلّ من در صدر مجلس واقع شد در آغاز تکلم قبل از ترحیب فرمودند شما اصحاب سیّد مرحوم چون گرد هم می‌نشینید در چه تکلم می‌کنید آیا در مباحث توحید و مسایل حکمیّه علیا بحث

می‌نمایید خوب اگر حقّ ظاهر شود و این صفحه معارف را بیچد و در توحید و تفرید و مبداء و معاد ورقی دیگر بکشاید آن وقت چه خواهید گفت و در چه طریق بحث خواهید نمود و در این مسئله بیاناتی فرمود که ساعتی نگذشت که دیدم ما که خود را رجال علم و معرفت می‌دانستیم در ادنی درکات جهل ساقطیم و آن وجود اقدس که حضرتش را شاب و وزیر زاده می‌شمریم در اعلی درجات علم و فضل واقف. پس از آن هر وقت به حضورش مشرف می‌شدم در مقامی نازل می‌نشستم و در عین سکوت و خضوع از بیانات علمیّه بهره‌ور می‌گشتم چندان که حاجی سید محمد از من مکدر می‌شد حتی روزی گفت جناب آقا سید جواد غایت این است که جناب بهاء الله نیز یکی از ماهاست این همه سکوت و خضوع لازم نیست. گفتم جناب حاجی سید محمد متغیر نشوید من نمی‌توانم رتبه برای ایشان معین کنم والعیاذ بالله ایشان را از (505) امثال ماها شناسم ایشان واحد بلا مثیلند و فرد بلا شبیه وقتی می‌فرمود ذکر معجزات در اثبات حقّیت امر مبارک نزد خصم متعنت نکنید زیرا منکر می‌شود و مغالطه می‌کند بگویند ایشان آن وجود مبارکند که نجل کریمشان در سن صباوت به خواهش علی شوکت پاشا بر حدیث مشهور (كنت کنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف) شرحی به این متانت و علوّ منزلت مرقوم فرموده و کسی نماند از دوستان که این عبارت را در علوّ منزلت کتاب مستطاب ایقان نشنیده باشد می‌فرمود کتابی به عظمت و علوّ منزلت و کثرت فایده مثل کتاب ایقان از آسمان نازل نشده اگر این کتاب جلیل از آسمان نازل نشده بود کسی معانی کتب سماویّه سابقه را نمی‌فهمید همیشه ایقان را با خود می‌داشت و آن را تلاوت و مطالعه می‌نمود و مطالب این کتاب را به نقاطی که در هامش آن وضع فرموده بود از یک‌دیگر ممتاز و منفصل می‌نمود و کانه فهرست مانند از برای مسایل مندرجه در آن تشکیل می‌فرمود.

(نقل از کتاب کشف‌الغطاء) (506)

جناب حسین‌قلی میرزای موزون

جناب موزون از شاهزادگان آل قاجار است. نام این شاهزاده حسین‌قلی میرزا و نام پدرش امام‌قلی میرزا بوده. امام‌قلی میرزا پسر شیخ علی میرزای ملقب به شیخ‌الملوک است و شیخ‌الملوک فرزند خاقان مغفور فتح‌علی‌شاه مبرور است.

فتح‌علی‌شاه مرحوم دارنده شصت پسر و چهل و هشت دختر بوده که شیخ‌علی میرزای شیخ‌الملوک (جدّ موزون) پسر نهم اوست و شیخ‌الملوک صاحب چهل و شش فرزند بوده است که بیست و شش نفر آنها پسر و بیست و یک نفر دیگر دختر بوده‌اند و امام‌قلی میرزا (پدر موزون) پانزدهمین پسر اوست.

شیخ‌الملوک جدّ موزون که حاکم ملایر و مضافات آن بوده سرگذشت مضحکی دارد که آن را مرحوم سپهر ضمن وقایع سال یک‌هزار و دویست و چهل و هشت هجری قمری

در کتاب ناسخ التواریخ مرقوم داشته و عین عبارات او این است: (وقتی مردی جهان‌گرد که در کار حیلت و نیرنگ فرد بود به حضرت شاهزاده آمد و معروض داشت (507) که قبایل جنّ به تمامت در تحت حکومت من باشند اینک دختر پادشاه پریان واله رفتار و شیفته دیدار تو شده است با این‌که چون حور بهشت و آفتاب اردیبهشت است بر ذمت نهاده که اگر با او هم‌بستر شوی و مهر دوشیزگان از او برداری سلطنت اقالیم سبعة را با تو راست کند. شاهزاده این سخن را باور داشت و صبر او در وصل پری و سلطنت روی زمین اندک گشت و آن مرد نیرنگ‌ساز را بر وساده عزت جای داد و خود گه گاه در برابر دست‌بکش کرده بایستاد و به ضراعت و مسکنت طلب آرزو همی‌کرد. مرد جهان‌گرد حکم داد تا در باغ جنّت که از پس سرای او بود رواقی از بهر زفاف دختر پری اختیار کردند چندان‌که آلات زر و سیم و جواهر شاداب و لالی شاهوار در سرای شیخ‌علی میرزا بود بدان رواق حمل داده حلی و حلل بستند و تا هفته‌یی چندان‌که شاهزاده را نخایر و دفاین بود و مستعار نیز توانست کرد بدان رواق در بردند چون شب زفاف پیش آمد فرمود که دختر پری با مردان موی پس‌گوش روا ندارد اینک به گرمابه شو و بدن را از موی زیاد پرداخته کن و موی پس‌گوش را سترده فرمای و خضاب کرده ساخته زفاف باش و بفرمای تا طعام عروس را نیک معطر کنند که پری با عطر آموخته است. چون شاهزاده کار به فرمان کرد و از گرمابه بدر شد گفت اینک در سرای خویش باش تا من به رواق شده به سوختن (508) بخور و خواندن عزایم دختر شاه پریان را با تخت سلطنت حاضر کنم و چون هفت ساعت از شب سپری شود کس به طلب تو فرستم و با پری هم‌بستر کنم. این بگفت و به رواق در رفت و چنان‌که سیم و زر و جواهر و در بود بر گرفت و با یک تن ملازم خود و دو سر اسب حمل داده از برق و باد پیشی گرفت و شاهزاده که در شاهراه انتظار هر ساعتی سالی بر او می‌رفت چون ساعت به هفت رسید و کس به طلب او نیامد لختی با اضطراب و التهاب بزیست آنگاه برخاسته به پشت رواق آمد و چند کورت ندا در داد و جواب نشنید بی‌توانی بر رواق در رفت و صورت حال را باز دانست. افغان‌کنان مردم خویش را طلب کرد و از هر جانب که راهی و طریقی می‌دانست صد سوار بیرون فرستاد و چندان‌که در دنبال او شتافتند نشان او را نیافتند) انتهی

باری شاهزاده حسن‌قلی میرزای موزون تقریباً در سال 1272 هجری قمری در قریه گماسا که چند فرسخ با ملایر فاصله دارد و از املاک پدرش بوده متولد گردید و در ناز و نعمت پرورش یافت و تحصیلات خود را ابتداء در مکتب و بعد در مدارس قدیمه انجام داد و علاوه بر معارف ادبیّه اطلاعات وسیعی در هیئت و نجوم بدست آورد و تا حدود سی سالگی در همان محلّ اقامت داشت و به واسطه شرافت نسب و حسب (510) با حگام ملایر که اغلب از شاهزادگان بودند رفت و آمد می‌نمود و از عایدات و املاک موروثی که عبارت بود از قریه گماسا و مانیزان و باب‌القانی که با اقوامش شریک ملک بود گذران

می‌کرد و چون طبع شاعری داشت اشعارش در آن شهر رواج یافت تا آن‌که در سنه 1297 هجری قمری سفری به آذربایجان نمود و در آنجا با یکی از مبلغین که نامش معلوم نشد سر و کار پیدا کرده به امرالله گروید و در مراجعت محلّ اقامت خود را شهر ملایر قرار داد و یک باب دکان سقطفروشی در بازار باز کرد و به کمال اشتعال به تبلیغ امرالله و تکمیل معلومات امری خود پرداخت کم کم به علت انقلاب احوال و تهذیب اخلاق در شهر ملایر هم به بهائیت شهرت یافت و هم به حسن سیرت و سریرت سمر گشت و در امانت و دیانت به درجه‌یی بالغ شد که اهل ملایر او را در فیصل دادن معاملات مهمه خود دخالت می‌دادند مثلاً اگر کسی زمینی می‌خرید ذرع و پیمان آنرا به موزون واگذار می‌کرد تا تقابلی در آن رخ ندهد همچنین جدّش شیخ‌الملوک یک باب مدرسه و یک باب حمام و یک باب کاروانسرا و یک‌صدو بیست باب دکان وقف طلاب علم و روضه خوانی کرده بود و نیز سه دانگ از قریهٔ پسیان تعلق به زوجهٔ موزون ضغری خانم (511) داشت که تولیت همهٔ آن‌ها را به محمد صادق میرزا پسر شیخ‌الملوک واگذار شده بود تا عواید جمیع را صرف طلبهٔ علم و خرج روضه‌خوانی نماید محمد صادق میرزا هم کلّ این امور را به موزون راجع ساخت تا عایدات موقوفات را دریافت دارد و به مصرف امور خیریه برساند و آن بزرگوار هم به نهایت صدق و صفا این کارها را انجام می‌داد و همواره در خلال امور دنیوی فرصت را برای تنبیه و تبشیر نفوس اختلاص می‌کرد و در اثنای اشتغالات جسمانی گریز به مطالب روحانی می‌زد و امرالله را به وضیع و شریف ابلاغ می‌نمود و هنگام سرکشی به املاک خود رعایا را بر خوان ملکوت دعوت می‌کرد و نفوس مستعدّه را هدایت مینمود و از برکت اقدامات او عده‌یی در ملایر و توابعش به موهبت ایمان نایل شدند و شهد ایقان چشیدند از جملهٔ نفوسی که به دست او ایمانش تکمیل شد یکی جناب میرزا یوسف خان وجدانی بود که از مبلغین نامی این امر مبارک است و شرح خدمات و فداکاری‌هایش در فصلی جداگانه نوشته شده است چون قسمتی از سرگذشتش بستگی با تاریخ جناب موزون دارد لذا قدری از عین عبارات کتاب جناب وجدانی که در شرح حال خویش نوشته در اینجا درج می‌گردد و آن این است.

(در عالم رؤیا دیده شد که صبح صادق روشنی است و در (512) صحرای با فضایی در کمال لطف و طراوت و صفا این عبد ایستاده و صدای جان‌گدازی باعلی‌النداء از آسمان بگوش دل و جان مکرر می‌رسد که می‌فرماید قد اظهر مشرق‌الظهور و مکلم‌الطور فدوی هم از شدت شوق و ذوق به اعلی‌النداء و به لحن خوش همراهی نموده و متذکّر به آیهٔ شریفه گشتم و چون چند مرتبه تلاوت شد از خواب بیدار شده و همین آیهٔ شریفه بر لسان جاری بود و در همان حین صدای مؤذن بگوش رسید که می‌گفت حیّ علی‌الفلاح حیّ علی‌الفلاح سبحان‌الله این عبد را در آن حین چه حالی دست داد و چه فرح و سروری رخ نمود که چندین مرتبه بی‌اختیار سر به سجده گذاردم تا وقتی که جناب استاد (مقصود استاد علی زرگر است) بیرون تشریف آورده به ملاقات آمدند و چون

این حالت را مشاهده نمودند زیاده از حد مسرور و مشعوف گشتند و این عبد رؤیای خویش را به جهت ایشان بیان نکردم و به لسان دل و جان متذکر به آیه شریفه قداظهر مشرق الظهور و مکلم الطور بودم تا این که ساعتی نگذشت که حضرت موزون روحیفاء وارد شدند و بعد از تعارفات رسمی این بنده تمنای ذکر و فکری به قانون درویشی نمودم ایشان فرمودند در این امر مسئله درویشی و ذکر معمول نیست مگر کلمه مبارکه (513) اسم اعظم اللهی که بر هر مؤمنی فرض است روزی 95 مرتبه متذکر شود و لکن صورت صلوة موجود است از این کلمه بنده بسیار حیرت نمودم چه ابدأ تصور نمی کردم که تغییر احکام فرقان شده و نماز دیگری نازل شده باشد در هر حال مشاهده صلوة را تمنّا نمودم ایشان هم بدون ملاحظه حکمت فرمودند یک نسخه برای یک نفر از احباب قریه مانیزان نوشته ام حاضر است بشما می دهم و یکی دیگر به جهت آن شخص می نویسم. در این حال دست به جیب و بغل نموده ید بیضاء آشکار شد و شمس احکام و اوامر الهی ظاهره و عیان گردید و قلب این عبد ذلیل را لامن استحقاق از فضل و عطای بی انتهایش چون روز روشن و منیر فرمود له الحمد والشکر والثناء و الحمد والبهاء

از دست و زبان که برآید                      کز عهده شکرش بدر آید

و چون مشاهده در ورقه مبارکه شد ملاحظه گردید که از سماء مشیّت و عنایت جمال قدم و اسم اعظم جلت عظمت و اقتداره چنین نازل و در آن ورقه نورا صادر گشته قوله تبارک و تعالی شهد الله انه لا اله الا هو له الامر و الخلق قد اظهر مشرق الظهور و مکلم الطور الذی به انار الافق الاعلی الخ.

سبحان الله از مشاهده این کلمات عالیات چه حالتی رخ نمود و چه انجذابی دست داد که ساعت دیگر بعد از مفارقت (514) یاران به کوچه و بازار درآمد و چون ایام محرم و عاشورا (1306 هجری) بود لهذا نعره زنان در مجلس روضه خوانی نواب والا سیف الدوله حکمران ولایت حاضر شدم و در حضور جمع کثیری باعلی النداء بدین ابیات ناطق گشتم:

عشق های اولین و آخرین	غرق عشقی شو که غرق است اندرین
جانب جان باختن بشتافتیم	ما بها و خون بها را یافتیم
کار این دیوانه را تدبیر کو	من حسین الهیم زنجیر کو

(انتهی)

و از هدایت یافتگان به وسیله جناب موزون از جمله شاهزاده حبیب الله میرزا است که به رتبه رفیعۀ شهادت رسید و دیگر حکیم آقا بابا و حکیم داود و میرزا ابراهیم که از آل خلیل بودند و همچنین شخص دیگری از آل اسراییل موسوم به الیاس کلیمی زاده که بعد از ایمان نام خود را به علی مبدل کرد و دیگر استاد علی زرگر و استاد حسین زرگر و آقا علی شجاع و دامادش و آقا

علی اصغر و آقا جعفر شاگردانش و نایب محمد قهوه‌چی که همه (515) این‌ها در شهر ملایر اقامت داشتند و نیز عبدالعظیم بک و دایی فتح‌الله و میرزا رحیم خان و شهباز خان بابلغاتی و آقا لطف علی و برادرش آقا فضل‌علی رگورابی مؤمن شدند و نیز از جمله تبلیغ شدگان او ملا خان بابای دزد جوزانی است که از انفاس طیبه موزون خلق جدیدی شد و خلق کریم یافت.

جناب آقای اشراق خاوری در یادداشت‌های خود راجع به شرح اشعار نعیم در خصوص ملا خان بابا عبارات ذیل را مرقوم فرموده‌اند:

(و نیز از این‌گونه نفوسی که در ظلّ امر رحمن تقلیب تام یافته جناب ملا خان بابای جوزانی ملایری است جوزان یکی از قرای دولت‌آباد ملایر است که مردم آن به قساوت قلب و جور و جفا معروف و به خونریزی و دزدی مفظور و موصوفند. ملا خان بابای مزبور در اوایل حال از جمله سارقین و راهزنان ماهر بوده و مصارف لازمه حیات را از این ممر تحصیل می‌نموده است. مرحوم سید احمد نراقی که از احبای ثابت و مستقیم همدان و به شغل بزازی مشغول بوده بضاعت و کالایی از جنس منسوجات با خود برای فروش به جوزان می‌برد شب هنگام دزدان جوزان بسرکردگی ملا خان بابای مزبور دیوار منزل سید احمد را شکافته معلوم او را بتاراج می‌برند چندی بعد ملا خان بابا (516) در ملایر به واسطه حسن‌کردار و رفتار و نیکویی اخلاق و مشاهده صفات ملکوتی شاهزاده حسین‌قلی میرزای موزون مجذوب و متدرجاً به تصدیق امر فایز می‌گردد. روزی در محفلی که جمعی از احبای ملایر مجتمع بودند ملا خان بابا وارد شده قضا را در بین جمع چشمش به سید احمد نراقی افتاده او را می‌شناسد که همان شخص است که چندی قبل اموال او را به معاونت یارانش به تاراج برده.

خان بابا فوراً برخاسته بیرون می‌رود و پس از ساعتی مراجعت کرده نزد سید احمد زانو می‌زند و به تضرع و التماس طلب عفو و رضایت از مشارالیه می‌نماید و خود را معرفی می‌کند که یک تن از سارقین اموال وی بوده آن‌گاه از جیب خود مبلغ هفتاد و پنج ریال بیرون آورده به سید احمد می‌دهد و می‌گوید مرا ببخشید که بیش از این دارایی ندارم تا در عوض اموال شما تقدیم نمایم امید است مرا بخل کنی. سید نراقی با وی نهایت مهربانی را مجری داشته و مبلغ را هم به وی می‌بخشد و استمالت کامل از وی به عمل می‌آورد) انتهى.

باری جناب موزون با حسن روش و سلوک جمیع اهالی ملایر را شیفته و مفتون کرد به طوری که می‌گفتند این شاهزاده هیچ نقصی و عیبی ندارد و در صفات و انسانیت (517) تمام است امّا حیف که بابی است. قضاوت عوام‌النّاس در باره‌اش این بود لکن ارباب عمایم با او کینه شدیدی داشتند و دائماً مترصد فرصت بودند تا جنابش را از نظر حکام و رعایا بیندازند تا آن‌که سیف‌الدوله پسر عضدالدوله حکمران ملایر گشت. جناب موزون به طوری که سابقاً معروض گشت شاعر بود و در اعیاد اشعاری در مدح حکام و تهنیت اعیاد انشاء و با بیان واضح و فصیح در دارالحکومه انشاء می‌کرد و رسمش این بود که هر بیتی را دو بار می‌خواند و قبل از اقبال به امر مبارک



اشعارش جنبه مداحی داشت لکن بعد از تصدیق لحنش تغییر نمود و از خلال الفاظ و معانی قصایدش پیدا بود که اشعارش نوای دیگر دارد و رایحه بدیعی به مشام می‌رساند. بهر صورت در ورود شاهزاده سیف‌الدوله جناب موزون قصیده‌یی ساخت و در محضر او و علماء و اعیان خواند که ابیات اولش این است:

بیا که رایت ائی اناللهیست بیای	به گوش هوش نبوش این ندای روح افزای
ببین چو ذره ز شمس ظهور- جلوه طور	چو برگ خشکی از آن غصن- سدره سینا
رسد ترانه هذاالله ضابط کل	بسمع اهل معانی ز کشف یوحنا (518)
مدینه‌یی که نه محتاج آفتاب بود	در آن مدینه بهاءالله آفتاب آسای
نه هر وجود بود مستعد درک رموز	طیور لیل کجا اوج آشیان همای
هماره در بر ابنای روزگار یکی است	فضول و فاضل و یکرنگ- گاه و کاهربای

بعد از خواند این قصیده حضرات علماء در غیاب موزون سخن‌چینی کردند و مضامین همین قصیده را دستاویز بهائیتش نموده او را بر سر غضب آوردند. سیف‌الدوله این کینه را در دل گرفت تا موقعی که واقعه شاهزاده حبیب‌الله میرزا بهانه به دستش داد. اجمالش این است که در آن سنه حبیب‌الله میرزا به ساحت اقدس جمال‌قدم جلّ کبریائه مشرف شده و جدیداً به وطن باز گشته بود. شاهزادگان تویسرکان از قضیه مستحضر شده با او بر سر عناد آمدند و مال‌الاجاره قلعه او را نپرداختند. شاهزاده برای دادخواهی نزد سیف‌الدوله آمد و چون از ادای مطلب به علت لکنت زبان قاصر بود جناب موزون از جانب او صحبت کرد سیف‌الدوله از این کار برآشفته گفت تو به چه مناسبت در مذاکرات او دخالت می‌کنی موزون گفت چون که او عموزاده من است (یعنی 519) شاهزاده است) سیف‌الدوله گفت همان‌طور که عموزاده تست عموزاده من هم هست (یعنی من هم شاهزاده‌ام) اما چون فضولی کردی باید چوب بخوری و در همان مجلس او را به چوب بست و در ضمن گفت تو چندی قبل برادرت را به طهران فرستاده‌یی تا از من شکایت کند موزون در زیر چوب گفت حضرت والا این مطلب تهمت و دروغ است سیف‌الدوله گفت گرفتم که مسئله شکایت دروغ بوده آیا بابتی بودند هم دروغ است آیا اشعار (بیا که رایت ائی اناللهیست بیای) از تو نیست؟ بعد از مقدار چوبکاری سیف‌الدوله و آخوندها گفتند بد بگو تا رها شوی موزون تا چند بار به این حرف جوابی نداد چون اصرار حضرات زیاد شد گفت من در زیر چوب حواسی ندارم نمی‌دانم به کدام کس باید بد بگویم گفتند به باب بد بگو موزون گفت بر آبائم لعنت بر جدّم لعنت (مقصودش فتح‌علی‌شاه بود) سیف‌الدوله که خود نیز نسب به خاقان مغفور می‌برد از شنیدن این سخن متغیر شده گفت فلان فلان شده تو بر جدّم من و خودت لعنت می‌کنی و به باب بد نمی‌گویی و به فرّاشان دستور داد تا او را به شدت بزنند و بعد که از چوبکاری خسته شدند او را با پای مجروح به زندان فرستادند. پس از چند روز که دیدند جراحات پایش زیاد است مرخصش کردند. بعد از دو ماه دیگر مجدداً بر اثر (520) سعایت دشمنان سیف‌الدوله او را طلبیده چند تو سری به ایشان زده در حبس انداخت و پس از یک ماه که عید رمضان رسید قصیده‌یی در مدح سیف‌الدوله سروده توسط مهدی قلی میرزا پسر بزرگ خود نزدش فرستاد. حکمران مزبور جناب موزون را

احضار نمود تا خودش آن را بخواند زیرا سیف‌الدوله از آهنگ موزون خوشش می‌آمد لذا گماشتگان او را از زندان به ایوان حاکم آوردند و موزون آن قصیده را با سبک مخصوص به خود خواند و صورت آن قصیده این است:

ای همایون پیک جان ای ناطق گویای من	این رسالت بر حضور حضرت والای من
کای فروزان آفتاب برج دانش تا به چند	از عناد خلق خواهی مرتعش اعضای من
من نه آن شخصم که جان آلوده دارم بر فساد	بر خلاف عقل عنقای فلک پیمای من
حقّ مطلق شاهد و نفس الوهیت گواست	کز صفات زشت عاری سیرت زیبای من
من همای ساحت قدسم ز آرایش بری	وز صفا تا عرش ببند دیده بینای من
خوی حیوان هشتم و گشتم مقدم بر ملک (521)	خود صفاتم بین و اخلاق ملک آسای من
لحن ورقای حقیقت را شنیدستم به جان	زان شده محسود جعدان بلبل شیدای من
گر خطایی گفته‌اند از من خدا داند خطاست	رحم آور بر من و بر طبع گوهر زای من
نیک‌خواه حضرتت هستم دعاگویت ز مهر	صدق محض است و گواه من حق دانای من
جرم موزون گر فزون است و خطایش بی‌شمار	بخش او را بر علیّ عالی اعلاّی من

چون قصیده تمام شد سیف‌الدوله گفت بخشیدم بخشیدم و لباده خود را از تن در آورده به موزون خلعت داد و او را شادخاطر و مرخص کرد و دیگر به آنجناب آزاری نرساند.

جناب موزون با آن‌که به بهائیت نیک مشهور بود بواسطه حسن محاضرت با جمیع حکام معاشرت داشت و هر حاکمی که می‌آمد فی‌الغور نزدش معروف می‌شد و به محضرش راه می‌یافت و همه فرمان‌گذاران هم او را دوست می‌داشتند و حتی‌المقدور از کید آخوندان حفظش می‌کردند چنان‌که در زمان حکومت میرزا ابوالقاسم خان نوری در دارالحکومه از این حدیث شریف نبوی (خلق‌الله‌الادم علی صورته و مثاله) صحبت به میان آمد حاکم رو به علماء کرده گفت معنی این حدیث بر من (522) مجهول است آیا مقصود چیست هر یک از علماء تفسیری کردند که مقبول نیفتاد جناب موزون که در آن مجلس حضور داشت گفت اجازه بدهید تا من هم در این خصوص عرضی بکنم حضار گفتند بفرمایید جناب موزون گفت حقّ جلّ جلاله جسم نیست که بتوان برای او صورتی قایل شد مقصود از صورت در حدیث شریف نمونه صفات الهی است که در انسان موجود است چنان‌که علم و حلم و سمع و بصری که در ابنای آدم وجود دارد نشانه‌هایی از اسم علیم و حلیم و سمیع و بصیر حقّ تعالی است و در این زمینه سخن را بسط داد بطوری‌که انظار همه به او متوجه شد و آخوندها سخت به او خیره گردیدند حاکم از مطاوی کلمات موزون ملتفت شد که عنقریب مطلب را بجای باریک خواهد کشانید و باعث هیجان علماء خواهد گشت لذا با اشاره به او رسانید که در اینجا نمانید موزون برخاسته بیرون آمد و در اثناهی‌که از مجلس خارج می‌شد بخاطرش گذشت که مبادا اشخاصی‌که در بیرون اطاق بوده‌اند یا از پشت پرده صدای من به

گوششان خورده از موضوع صحبت اطلاع نیافته‌اند خیال کنند که من کفر گفته‌ام و بدین جهت مرا از مجلس حرکت داده‌اند لذا در حیاط در برابر حضار مطلب را تکرار نمود یعنی به آن‌ها گفت که (523) صحبت از حدیث نبوی به میان آمد و من آن را چنین و چنان تعبیر کردم.

باری موقعی که میرزا ابوالقاسم خان نوری معزول و محمد تقی خان به جای او منصوب گشت در بین رفتن آن و آمدن این آخوندها فرصتی یافته مردمان را به ایذای احبّاء برانگیختند و یاران آن مدینه در تنگنای فشار اغیار افتادند جناب موزون صورت تلگرافی مشتمل بر رفتار ظالمانه مردم ملایر نوشته به تلگراف‌خانه برد تا به طهران مخابره کند تلگرافچی از قبول آن ابا کرد لذا موزون از ملایر به سلطان‌آباد عراق رفت و به ناصرالدین شاه تلگرافی تقریباً به این مضمون مخابره نمود که در ملایر بعضی از شاهزادگان به اسم بابی متهم شده‌اند بدین جهت شیخ ضیاءالدین و ملا مهدی بهانه برای ادیت آن‌ها بدست آورده‌اند و خیال فتنه و فساد دارند. جواب این تلگراف در وقت ورود محمد تقی خان به ملایر رسید قریب به این مضمون که ببینید شیخ ضیاءالدین و ملا مهدی کیست هر گاه اسباب شرارت شدند آن‌ها را گرفته از شهر اخراج نمایید. متعاقب این تلگراف دو تلگراف دیگر پی در پی واصل شد که حسب الامر همایونی احدی حق تعرض به این طایفه را ندارد. این اوامر اکیده سبب شد که آخوندها در باره موزون و احبّاء دم فروبستند (524) و عوام الناس هم بر سر جای خود نشستند.

باری از اطوار و اخلاق جناب موزون پیدا بوده است که نصایح الهیه در وجودش فی الحقیقه اثر کرده و او را متخلّق به اخلاق روحانیین گردانیده و این مطلب از قسمت دیگر یادداشت جناب آقای اشراق‌خاوری بخوبی مستفاد میگردد و عین عبارات ایشان این است: (اما شاهزاده موزون مزبور در ملایر آیت رحمت بود و عصاره محبت. الواح متعدده از جمال قدم به افتخارش نازل از جمله در لوحی می‌فرمایند. هو الشاهد الخیر یا موزون تالله قد وضع المیزان و نصب الصراط و الناس فی ریب مبین قل هذا میزان الله الذی ینطق بالحق زنه یا ملاء الارض بما عندکم و لاتکونوا من الجاهلین امروز میزان باعلی النداء ناطق و صراط باعلی البیان ذاکر و افق به انوار وجه منور و لکن آذان و ابصار به مثابه کبریت احمر نایاب تازه شرّ ذمه ذناب از آجام نفس و هوا بیرون تاخته‌اند و به سیوف او هام قبل قصد اهل ایقان نموده‌اند اهل مداین عدل و انصاف به نوحه و ندبه مشغول لعمر الله قلمی ینوح و ینطق والقوم هم لا یسمعون هزار و دویست سنه عبده او هلمات خود بودند خود را از اهل حق و یقین می‌شمرند ارتکاب نمودند آنچه را هیچ حزبی از (525) احزاب عالم ارتکاب ننمود قل لعمر الله تا از اسماء فارغ و آزاد نشوید لایق اصغای این نداء و مشاهده این افق نبوده و نیستید تازه ذکر تحریف به میان آمده ولی و وصی و مرآت تجدید شده بگو امروز باید قلب از جمیع اسماء منزّه شود تا قابل عرفان مقصود عالیمان گردد جنگ و جدال هزار و دویست سنه از نظرها رفته بحر را گذارده‌اند و به غدیر توجه نموده‌اند الا انهم من الغافلین فی کتاب الله رب العالمین انا ذکرناک من قبل بما لاتعادلہ اذکار العالم اشکروا قل الّهی الّهی لک الحمد بما عرفنتی مشرق آیاتک و مطلع بیّناتک و مظهر نفسک و مصدر امرک اسئلك بلئالی بحر علمک و بانجم

سماء حکمتک و باسرار کتابک بان تویدنی فیکلّ الاحوال علی ذکرک و ثنائک. . . . باری مشارالیه به واسطه اخلاق نیکو و صفات حسنه که در ظلّ امر الّهی بدست آورده نفوس بسیار و عدّه بی شماری را تبلیغ کرد خود او در نواحی تبریز ندای امر را شنیده و مقبل شده بود و پس از مراجعت به وطن بساط تبلیغ بگسترده و همواره مورد بلایا و مهبط امتحانات صعبه بوده و در نهایت متانت و شجاعت در قبال مصاعب استقامت می نمود قطع نظر از ملک و باغ مختصری که داشته دکانی نیز در ملایر با متاع مختصری دارا بوده و هر چه بدست می آورده با دیگران صرف می نموده یار و اغیار عموم او را از دل و (526) جان دوست داشت و هر وقت در منزل وی محفلی منعقد می گردیده باستانای احباب قریب چهل پنجاه نفر از اغیار نیز در محفل حاضر و استماع کلمه الله می نمودند روزی که محفل در منزل وی منعقد بوده شخصی از اغیار وارد می شود و چون جای خالی نبوده که بنشیند و تا از اطاق دیگر فرش بیاورند او معطل و ایستاده بایست بماند فی الفور مرحوم موزون که سرپا ایستاده بوده جبّه قیمتی که در بر داشته از تن بیرون می آورد و در زیر پای تازه وارد افکنده او را با نهایت محبت می نشانند و همین مسئله باعث تصدیق آن شخص می گردد.

مرحوم استاد علی زرگر که یکی از مؤمنین ثابت ملایر بوده بر اثر رفتار نیک و حسن اخلاق مرحوم موزون به تصدیق امر اعظم فایز می شود و شرح آن طولانی است. استاد علی پس از تصدیق هرچه می کوشد که عایله و خانواده اش را مؤمن و مهتدی سازد از کثرت تعصب آنان موفّق نمی شود تا آن که روزی استاد علی برای شغلی که در منزل یکی از اغیار داشته می رود و چون فرصت آن که گاه برای حشم خود که در منزل داشته فراهم کند نداشته به مرحوم موزون می گوید که لطفاً یک بار گاه خریداری کرده به منزل ما ببرید موزون هم فوری باری گاه خریده به منزل استاد می برد و بنا بوده گاه را از (527) پلکانی مرتفع بالا برده در بالاخانه خالی کنند فروشنده گاه از این عمل ابا کرده و از بردن گاه به بالاخانه امتناع می نماید موزون آهسته به او می گوید که برادر جان تو فقط کمک کن و گاه را به پشت من بگذار من خود از طرف تو این کار را انجام می دهم تا زحمتی به تو نرسد و همین کار را می کند. خانواده استاد علی زرگر که در پشت در بوده این عمل را می بیند تقلیب شده و به تصدیق امر اعظم فایز می گردد. از این قبیل وقایع بسیار رخ داده که مقام را اقتضای نگارش آن نیست) انتهی.

باری این شاهزاده آزاده به همین روش مادام الحیات به خدمت احباب و هدایت نفوس قیام داشت تا آن که در اواخر سال 1312 یا اوایل 1313 هجری قمری به سکتة ناقص مبتلا شده بستری گردید چون مرض سخت و خطرناک بود روزی بعضی از فرزندان از پشت در اطاق شنیدند که جناب موزون به صدای بلند به بارگاه جمال قدم می نالد و با حال تضرّع عرض می کند که ای جمال مبارک تو میدانی که من بعضی کارهای ناتمام دارم اگر ممکن است سه ماه به من مهلت بده تا امور خود را انجام دهم بعد مرا از این عالم ببر. در ضمن خوانین دهات که از او جنس نسیه می بردند چون شنیدند که موزون مریض است از شدت ارادت که به او داشتند جمیعاً به

عیادتش آمدند و قروض خود را تماماً پرداختند بطوری که یک دینار از مطالباتش (528) لاوصول نماند. بهر حال جناب موزون شفا یافت ولی عارضه لغوه‌ی از آن سکنه باقی ماند و بعد از بهبود روزی از اسباب خانه را از قبیل فرش و ظرف و غیره جمع کرده به بازار برد اعضای عایله سؤال کردند که قصدت از این کار چیست جواب داد می‌خواهم بفروشم. گفتند چرا؟ گفت چون حکم خداست که هر نوزده سال یک بار باید اثاث‌البیت تجدید شود. باری آن‌ها را فروخت و در نظر داشت اثاثیه تازه بخرد که ثانیاً بیمار شد و پول آن اشیاء و وجوه مطالباتی که مشتریان دکان آوردند خرج مداوا گردید لکن سودی نبخشید و علایم موت در ناصیه‌اش پدیدار شد در روز احتضار جمعی از یار و اغیار بر بالینش گرد آمدند و برادرش محمد میرزا که اندک حبّی به امرالله داشت شروع به تلاوت قرآن نمود. جناب موزون بعد از آن که قدری قرآن خوانده شد با صوت گرفته که به زحمت از گلو بیرون می‌آمد گفت آیات - آیات - آیات یعنی در این دم آخر برای من آیات بخوانید جماعت اغیار که حاضر بودند گفتند ما که همه میدانیم او بهائی است از چه ملاحظه دارید هر چه میخواهد برایش بخوانید لذا آقا میرزا علی که یکی از تبلیغ شدگان ایشان بود شروع به تلاوت یک لوح از الواح ایشان نمود و (529) در بین تلاوت یک کلمه غلط خواند که جناب موزون با همان حال غلطگیری کرد و چون لوح مبارک به آخر رسید جناب موزون به زحمت دست خضاب کرده خود را که رسم بود در باره محتضرین معمول می‌داشتند حرکت داده آن را از استاد علی گرفت و بر روی سینه خود نهاد و آهسته آهسته لوح را با دست‌های خود بالا برد تا نزدیک گلویش رسید آنگاه چشم از عالم و عالمیان بر بست و به ملاء اعلی و ملکوت اسنی پیوست. سنّ شریفش چهل و یک سال و صعودش در سنه 1313 هجری قمری و درست سه ماه بعد از بیماری اولی بوده است. تربت پاکش در قبرستان سرآب کاظم‌آباد ملایر بود و بر سر سنگ مزارش این عبارات نوشته شده بود:

(طوطی شکر شکن گلشن ذکرالله جناب موزون علیه ثناءالله)

و این جمله‌ی است که در صدر یکی از الواحش نازل گشته و در اصل علیه بهاءالله بوده که لاجل مراعات حکمت به علیه ثناءالله مبدل کرده‌اند معهذا اشرار آن دیار سنگ را شکستند و عبارت را محو نمودند و بعد از طرف دولت آن قبرستان بکلی خراب شد و صورت لوح مبارکی که فوقاً بدان اشاره گردید این است:

هوالبهی - طوطی شکر شکن گلشن ذکرالله جناب موزون علیه بهاءالله ملاحظه نمایند (530)

هوالبهی

ای هزار هزارستان گلزار نعت و ثنا نغمات جان‌گذاری که از حنجر جانسوز در گلشن محبّه‌الله سرودی قلوب مشتاقان را همدم آه و فغان نمود و جان‌های آشفته‌گان را همراز ناله جنان و حسرت وجدان جوشش و سوزشی در دل‌ها فکند و حرقت و خروشی در جانها انداخت دیده‌ها را گریان

نمود و جگرها را بریان کرد آتشی به دل‌ها زد و شعله‌یی به جان‌ها در سنگ خارا اثر نمود و در صخره صمّا شرر انداخت فراق پر احتراق محبوب آفاق نه چنان جسم را علیل و لسان را کلّیل و وجود را نحیل و دل‌ها را غریق بحور آلام نموده که وصف توان نمود و هیچ تسلی تصوّر نتوان نمود جر آن‌که بکلی وجود خویش را فراموش نموده چنان در اعلاء کلمة‌الله بکوشیم که نفحات معطره تأییدش مشام را معطر نماید و روح‌القدس فیوضاتش جان‌ها را زنده و دل‌ها را منور فرماید ای طیر حذیقه معانی وقت ناله و ترانه است و هنگام نغمه و آواز است و زمان فریاد جان‌گداز تا خفتگان بیدار گردند و غافلان هوشیار شوند و گمگشتگان به پناه الهی پی برند و مردگان زنده شوند و افسردگان به وجد و حب آیند تا رایت ایقان بر تلال دل‌ها بلند شود و آیت ایمان در قلوب (531) ثبت گردد انوار الهی آفاق وجود را احاطه نماید و آثار باهره شمس حقیقت مشارق و مغارب دل‌ها را روشن نماید تا به قوه روح‌القدس الهی این گلخن ظلمانی عالم گلشن نورانی جمال‌قدم گردد و این خاکدان ارض غبراء مطلع انوار جنّت ابهی شود جمیع دوستان را از قبل این بنده آستان جمال ابهی تکبیر برسان و بگو افسرده مباشید و دل‌شکسته منشینید توگل بر خدا نمایید و امیدوار به فیض افق ابهی باشید و مترصد نزول تأیید از افق غیب گردید و منتظر اشراق از مطلع جود لاریب باشید قسم به جمالش که جنود ملکوتش تأیید قلوب می‌نماید و لشکر نجاتش یاری نفوس می‌فرماید والبهاء علیک و علی الدّین استقاموا علی عهدالله ع ع

از وقایع دیگر این است که دو روز بعد از وفاتش پاکتی سر بسته از ساحت اقدس بنام جناب موزون رسید که ظهر پاکت به خطّ یکی از مجاورین است و در گوشه پاکت به خطّ مبارک حضرت عبدالبهاء این عبارت مرقوم گردیده:

(هرگاه تشریف نداشته باشند به دست پسر ایشان نواب مهدی‌قلی میرزا رسیده مفتوح دارند)

باری جناب موزون اشعار بسیاری در ستایش و نیایش طلعت ابهی سروده که مع‌الاسف دست تطاول روزگار همه را از بین برده تنها دو بیت در سینه فرزندش رضاقلی (532) میرزا محفوظ بود که این است:

ای خاک آستان تو کحل بصر مرا      نعلین دوستان تو افسر به سر مرا

دیگر به خسروان جهانم نظر کجاست      آورده حضرت تو چو اندر نظر مرا

حضرت مولی‌الوری در باره جناب موزون در لوحی فرموده‌اند (انشاءالله شجر پر ثمرید) لذا دودمان او بزرگ شد و اولاد و احفاد بسیار از او باقی ماند که جمیعاً اهل ایمان و ثابت بر عهد و پیمان بوده و هستند مخصوصاً پسر ارشد او مهدی‌قلی میرزا بارها به امتحان افتاد و در راه حقّ صدماتی تحمّل کرد مثلاً دفعه‌یی در ملایر مورد هجوم اشرار واقع گشت که او را به جرم بهائیت به زندان بردند و در بازارها کشیدند و ادبیت‌ها کردند و جمیع بلایا را در راه خدا مردانه متحمّل گشت و ایضاً از قضایایی که شدت تمسک او را به امرالله می‌رساند این است که تقریباً بیست سال

قبل در همدان صبیّه تحصیل کرده‌اش که چند ماه بود به ازدواج جناب اشراق‌خاوری درآمده بود علیل و بستری شد و بعد از آن‌که مداوا کردند و قدری به حال آمد برای تزریق آمپول قوه به مریض‌خانه خانمی یهودی رفت آن زن بدون آن‌که متوجه باشد که هوا داخل آمپول (533) شده آن را بر بازوی آن خانم تزریق کرد و پس از چند دقیقه تازه عروس نوجوان در مریض‌خانه جان داد و وقتی که پدر و مادر و شوهر خبردار شدند بدان محل شتافتند و مردمان همدان نیز مطلع شده دسته دسته بدانجا رفتند و هیاهو برپا کردند که چرا باید یک زن یهودی سبب قتل یک نفر جوان مسلمان شود و می‌خواستند از آن زن انتقام بستانند شاهزاده مهدی‌قلی میرزا پدر دختر چون متوجه این مطلب شد دست جناب اشراق‌خاوری را گرفته گفت این مردم می‌خواهند دختر مرا مسلمان بقلم بدهند و این سزاوار نیست و فوراً خود را بالای ایوان مریض‌خانه کشیده به آواز بلند گفت ایهاالنّاس ایهاالنّاس جماعت مزدحمین ساکت شدند تا ببینند چه خبر است شاهزاده گفت شما جمع شده‌اید و متأثرید که چرا زن مسلمانی به دست زن یهودی تلف شده اینک بدانید این میّت که دختر من بود مسلمان نبود بهائی بود. خودش بهائی بود پدرش هم بهائی است مادرش هم بهائی است شوهرش هم بهائی است. جماعت که این حرف را شنیدند دسته دسته متفرّق شدند و رفتند و آن زن از شرّشان آسوده شد و به میل و پیشنهاد خود حاضر گردید مبلغ گزافی بعنوان خون‌بها به شاهزاده بدهد لکن او قبول نکرد و بعد از طرف دولت آن زن تحت تعقیب قرار گرفت و متصدّیان تفتیش و رسیدگی مبالغی (534) از او به عناوین مختلف گرفتند. شاهزاده وقتی به این جریانات واقف شد برای خلاصی آن زن نوشته‌یی به او داد که صورتش این است:

بسمه تعالی. چون اینجانب مهدی‌قلی میرزا موزون متدین به اصول دین مقدّس بهائی بوده و مطابق دستورات جمال‌قدم جلت عظمته به انتقام و قصاص معتقد نیستم و عفو و اغماض را که یکی از اصول مهمّه دیانت بهائی است ملتزم می‌باشم لذا بهیچوجه دکتروس راشل را در قضیه مؤلمه صبیّه صدرالملوک خانم جوان‌مرگ تعقیب نخواهم نمود و تکدّری از ایشان در این قضیه ندارم و این ورقه را برای اطمینان دکتروس راشل به مشارالیه تقدیم نمودم.

در ذیل ورقه فوق جناب اشراق‌خاوری شوهر صدرالملوک خانم هم این عبارات را مرقوم داشته‌اند:

هوالبهی

اینجانب اشراق‌خاوری در مطالب مرقومه فوق شریک و سهیم حضرت والا شاهزاده مهدی‌قلی میرزا دام غزه‌العالی بوده و بهیچوجه مطابق دستورات و تعالیم مبارکه جمال‌ابهی جلت عظمته به تعقیب و انتقام از دکتروس راشل بر نیامده بل رضایت و عدم تکدّر خود را به معزی‌الیها (535) عرضه می‌نمایم. اشراق‌خاوری

هم‌چنین حمیده خانم مادر دختر در ذیل ورقه مزبور این عبارات را نوشته است:

هوالله

اینجانبه حمیده موزون در مراتب مرقومه متن همراه و بهیچوجه شکایت و تکذری از دکترس راشل ندارم و برای او مطابق تعالیم مبارکه جمال قدم جلت عظمته طلب مغفرت می‌نمایم.  
حمیده موزون

این رضایت‌نامه که نوشته شد شاهزاده مهدی‌قلی میرزا آن را سمت رسمیت داد یعنی زمامداران دوایر مربوطه را وادار کرد که به صحت امضای او کتباً تصدیق نمایند لذا دو نفر دکتر قانونی صحت اظهارات حضرات را در طرفین ورقه نوشتند و بعد کمیساریای محل هم هویت شاهزاده را تصدیق نمود و عین عبارات آنان بشرح ذیل است:

1) بلی در ساعتی که اینجانب در مطب راشل خانم برای معاینه مرحوم صدرالملوک خانم بودم همان دقیقه ناگوار حضرت والا شاهزاده مهدی‌قلی میرزا و کسا ایشان اظهار نمودند ما ابدأ بالنسبه به راشل خانم حرفی نداریم و او را عفو نمودیم.

دکتر افتخار علاء

2) در اول قضیه در مطب دکترس راشل شاهزاده به او فرمودند چون شجیه دیانتی من عفو و اغماض است (536) شما را بخشیدم. رئیس صحیه نظمیّه جلیله. دکتر صدیق الحکماء

3) کمیساریای ناحیه 3 هویت مهدی‌قلی میرزا دارنده نمره 23298 را تصدیق می‌نماید. امضای رئیس و مهر اداره.

این ورقه که متنش با خط خوش نستعلیق نوشته شده با حواشی آن و منظره صدرالملوک خانم فوت شده و پدر و شوهر و مادر و خواهر بزرگ و برادر کوچکش در مطب دکترس راشل عکس برداری شده و در خانواده رضاقلی میرزای موزون موجود است و چون جریان قضایا را به محضر مبارک عریضه کرد جواب ذیل در حقش عنایت گردید - قوله عزّ بیانه: (همدان حضرت مهدی‌قلی میرزا موزون علیه بهاءالله الابهی ملاحظه نمایند. عریضه تقدیمی به لحاظ انور محبوب مهربان حضرت ولیّ امرالله روحی لاحباءالفداء فایز و از خبر صعود صبیّه عزیزه امهالله صدرالملوک بی‌نهایت خاطر مبارک متأثر و محزون گشت فرمودند در آستان مقدس مخصوصاً استدعای علو درجات و فوز به مقامات قرب و لقا از برای آن متصاعده الی الله می‌نمایم و امیدوار چنانم که بازماندگان آن نفس پاک و روح آزاد به فضل و الطاف سبحانیّه تسلی خاطر (537) جویند و تعزیت یابند و آنچه را آن حضرت در مقابل خطای طبیبیه رأفت و گذشت فرمودید و احسان و عطا کردید از اعلی سجدیه اهل بهاء محسوب و از ابهی شیم و خصایل اهل خلوص و وفا معدود فرمودند در جمیع احیان در یاد و خاطرید و در هویت دل و جان مذکور و حاضر حسب الامر مبارک مرقوم گردید



شعبان 1348 - 2 ژانویه 1930 نورالدین زین (به خط مبارک) یار معنوی از مضمون رقیب نفعه حبّ و وفا متضوّع این عبد در حقّ آن حبیب دعا نماید و از اعماق قلب عون و صون الهیّه تمنا کند تا در جمیع شئون به آنچه اراده حضرت بی چون است مؤید و مفتخر گردید بنده آستانش شوقی)

باری جناب مهدی‌قلی میرزا فرزند ارشد حضرت موزون مانند پدر بزرگوارش شداید و بلایا را در سبیل امرالله با روی گشاده استقبال می‌کرده چه علاوه بر آنچه که نوشته شد دفعه‌یی فرزندش به جرم عقد ازدواج با مراسم امری تعقیب و محبوس شد و از زندان نامه‌یی به پدر نوشت که او در جواب مکتوبی به فرزند نگاشت که صورتش این است:

الله ابهی. نور چشم عزیز اولاً از آستان مقدّس حضرت ولی‌امرالله صحت و سلامت وجودت را مسئلت می‌نمایم ثانیاً مرقومه به خطّ منشی محبس مورخه 7/20 در 8/4 واصل و قرائت شد از مضامینش کمال سرور رخ نمود نوشته بودی (538) زمان سرور و شادی فامیلم این زمان است البتّه همین‌طور هم هست زیرا این حبس عین عنایت است حضرت جمال‌قدم جلّ ذکره‌الاعظم می‌فرماید بلایی عنایتی ظاهره نار و نعمة و باطنه نور و رحمة باید دست تشکر به بارگاه عظمتش بلند نموده با کمال تصرّع بگویم صد هزار مرتبه شکر ترا که بدون استحقاق این بی‌مقداران را در بساط مؤمنین خود قبول فرمودی و این مصرع را بخاطر آوریم من کلام موزون تخلص

جز آتش محبّت ای مظهر آله در دل اگر فروزم آتش به سر مرا

انتهی.

بهر صورت بهترین دلیل بر بزرگواری این شخص همانا نامه شماره 761 مورخه 12 شهرالعلم سنه 92 بدیع محفل مقدّس روحانی ملّی می‌باشد که صورتش این است:

(همدان یار روحانی آقای مهدی‌قلی میرزا موزون دامت تأییداته. این محفل مراتب ثبوت و استقامت و . . . روحانیت و وفاداری آن یار عزیز نورانی را از اعماق قلب تقدیر و از ربّ قدیر مسئلت می‌نماید آن به آن بر انجذاب و اشتعال و صمیمیت و روحانیت آن بنده ممتحن جمال‌قدم (539) بیفزاید و رویّه متین و محکم آن شیفته جمال مبین سر مشق سایرین شود شرح گرفتاری‌های آن جناب کاملاً به حضور مبارک معروض و طلب تأیید موفور گردیده است البتّه اشواق و مراحم هیکل مبارک شامل حال آن یار روحانی بوده و خواهد بود. الحمدالله نجل جلیل آن جناب نیز تأسی به پدر بزرگوار خود نموده درس استقامت و ثبوت به اقران خود داده است. قضایای ایشان نیز کاملاً به ساحت مقدّس

معروض گردیده. امیدواریم آسایش و رخای ظاهری نیز بزودی دست دهد و تضییقات موجوده مرفوع گردد آن ربنا علی کلّ شیء قدیر. منشی محفل علی اکبر فروتن)

حاصل آنکه جمیع فرزندان و فرزندزادگان جناب حسن‌قلی میرزای موزون که عددشان بسیار است در ظلّ امرالله مستظلّ و به خدمت آستان الهی قیام دارند.

این تاریخچه بعضی قسمت‌هایش از یادداشت‌های جناب آقای اشراق‌خاوری و بعضی هم از یادداشت‌های مرحوم مهدی‌قلی میرزا پسر بزرگ موزون نقل شد و بقیه از جناب رضاقلی میرزا فرزند دیگر ایشان مسموع گردید. (540)

-----

### جناب میرزا عزیزالله خان مصباح

جناب مصباح یکی از دانشمندان مبرز بهائی در دوره مرکز میثاق و حضرت ولی‌امرالله است. آن مرد جلیل‌قدی رسا و اندامی باریک و پیکری لاغر داشت و به علت ضعف بصر همیشه عینک می‌گذاشت. در معاشرت متواضع و ملایم و مهربان و در تقدیس و تنزیه و مراعات آداب انسانی مشارالبیان و تمسّکش به دیانت شدید و در حسن اخلاق و تقوی نادرالمثال بود. جناب مصباح هرچند از کمالات گوناگون حظّی وافر و نصیبی متظافر داشت اما هنر (541) اختصاصی او سخن‌شناسی و سخن‌پروری و در تمام شهر به ادیبی و شاعری مشهور بود. روزی در عشق‌آباد جناب آقا شیخ حیدر مرحوم به مناسبتی صحبت از نویسندگان عالی‌مقام ایرانی می‌کردند و از سبک منشآت فارسی زبان بیاناتی می‌نمودند تا آنکه فرمودند یکی از نویسندگان بلند پایه ایران در این ایام جناب عزیزالله مصباح است و می‌گفتند جناب مصباح وقتی که در بیروت تحصیل می‌کردند هر زمان که از ایشان کاغذی به طهران می‌رسید به واسطه رقت و لطافت عبارات و حسن اسلوب و انشاء مورد توجه می‌شد و در میان فضلاء احباب دست به دست می‌گشت و هر که آن را می‌خواند آفرین می‌گفت.

جناب مصباح کتابی تألیف نموده به نام (منشآت مصباح) که در طهران سه دفعه به چاپ رسیده شنیدم وقتی که آن کتاب را به وزارت معارف برای ملاحظه و تصویب فرستاده بود در نظر ادبای آن وزارت‌خانه خیلی جلوه کرده و خواسته بودند که برای قدردانی از مراتب فضل مؤلف تقریظی بر آن بنگارند ولی دیده بودند کسی نیست که در خور عبارات نفس کتاب از عهده ادای مطلب برآید و هرکه هرچه در این باره نوشت معلوم شد که از جنبه انشاء دون رتبه منشآت آن کتاب است لذا از نگارش تقریظ منصرف شده بودند.

جناب مصباح در نظم اشعار و قصاید هم مقامی رفیع (542) دارند و اصحاب فن معترفند که قصاید حکیمانه ایشان لفظاً و معنی پهلو به پهلو قصاید امیر ناصر خسرو علوی می‌زند و اشعارشان با اشعار اساتید سلف برابری می‌کند حتی استاد بارع جامع شاهزاده حاجی شیخ‌الرئیس اشعار جناب مصباح را می‌ستود و می‌گفت بحر نامطبوع مصباح مطبوع‌تر از اشعار دیگران است. باری این فضیلت البته از دو راه برای ایشان حاصل گشته. یکی ذوق خداداده و طبع سخن سرایی و دیگری رنجی که در تحصیل رشته ادبی برده و تنبّعی که در آثار شعرا و نویسندگان نموده بودند.

بنده روزی در طهران با چند نفر دیگر خدمتشان بودم که یکی از حضار به مناسبتی اشعار ذیل را:

رسم عاشق نیست با یک دل دو دلبر داشتن  
یا زجانان یا ز جان بایست دل برداشتن  
ناجوان مردی است چون جانو سیار و ماهیار  
یار دارا بودن و دل با سکندر داشتن  
یا اسیر حکم جانان باش یا در بند جان  
زشت باشد نوعروسی را دو شوهر داشتن

از دیوان قآنی خواند و حضار از سلامت و انسجام قصاید قآنی تمجید کردند جناب مصباح نیز تصدیق نموده (543) فرمود این قصیده قآنی بر وزن قصیده فلان شاعر است و چند بیت از آن قصیده را هم خواند و در زمینه آن تحقیقاتی کرد و صحبت از سایر شعرای نامی و گمنام به میان آورده سخن را در اطراف موضوع بسط داد بطوری که سبب مسرت و حیرت مستمعین گردید.

ایشان به لسان عربی هم اشعار بلیغی دارند که پسندیده ارباب کمال است و علاوه بر این در زبان فرانسه هم براعت داشتندو طلاب مدارس جدید در حلّ غوامض لغویّه به ایشان رجوع می‌نمودند و بالجمله جناب مصباح در زبان فارسی و لغت فصیح ادیب و شاعر و در لسان فرانسوی مسلط و متبحر بودند چنان که در ترجمه بیان عربی به فرانسوی با مسیو نیکلا مستشرق مشهور که ژنرال قونسول دولت خود در ایران بود مساعدت نمودند. مرحوم مصباح در ابراز فضایل خود خویشتن‌دار بود و جنبه تظاهر نداشت بدین معنی که در محافل و مجالس جز با اصرار حضار لب به تکلم نمی‌گشود و معارف اندوخته را جز به اهلهش اظهار نمی‌کرد و گوهر گرانبهای دانش را مبتذل نمی‌ساخت. شبی را از شب‌های پاییز سنه 1302 شمسی بیاد دارم که در منزل یکی از احباءالله ضیافتی بود که جناب مصباح نیز در آن حضور داشت در آن مجلس تنی چند از اهل ادب بودند و هر یک برای قرائت اشعار خویش می‌خواست (544) بر رفقای دیگر سبقت گیرد و یک دو ساعت پی در پی اشعار بود که خوانده می‌شد جناب مصباح هم روی صندلی نشسته با وقار و متانت گوش می‌داد و بندرت اظهار نظری می‌فرمود عاقبت اهل مجلس از ایشان خواهش کردند که قدری از اشعار خودشان بخوانند ایشان از این کار تحاشی داشتند لکن تمنای

حضار از حدّ گذشت لذا یکی از غزل‌های خویش را با کلمات شمرده خواندند که الحقّ سبب انبساط قلوب و استبشار ارواح گشت و بنده هنوز از خاطراتی که از آن شب دارم لذت می‌برم.

جناب مصباح به منصب ظاهری و جاه و جلال دنیوی اعتنایی نداشت و تنها به خدمت امرالله و تربیت ابناء و بنات بهائی همّت می‌گماشت در حالی که اگر مایل بود می‌توانست مقامات شامخی را در دستگاه دولتی احراز نماید زیرا به اقرار همه کسانی که او را خوب می‌شناختند لیاقتش اقتضاء می‌کرد که به وزارت برسد بل از اکثر نفوسی که به این منصب می‌رسند لایق‌تر بود.

جناب مصباح سرمشق بسیار خوبی در تربیت اولاد بود زیرا سه پسر و دو دختر از خود به یادگار گذاشته که همگی در دیانت و خدمت و حسن نیت و مراتب انسانیت انگشت‌نما و به زیور علم و ادب آراسته (545) می‌باشند.

جناب مصباح از فقدان علم و ضیاع ادب تأثیری شدید داشت و از فلتات لسانش تأثرات قلبی او پدیدار بود لکن به مقتضای اصالت و نجابت کسی را به جرم جهالت اهانت نمی‌نمود و بنده شخصاً ندیدم از کسی هم نشنیدم که گزند از زبان او به نفسی رسیده باشد بهر حال آن بزرگوار مردی کامل عیار و خدمت‌گذار و در جامعه احباب وجودش مایه مباهات و افتخار بود.

اینک ترجمه احوال او به استناد شرحی که جناب دکتر مصباح در مجله اخبار امری شماره 6 و 5 سنه 102 بدیع نوشته‌اند و بیاناتی که شفاهاً فرموده‌اند ذیلاً نوشته می‌شود:

جناب مصباح در تاریخ هفتم ماه صفر هزار و دویست و نود و سه هجری قمری در شهر طهران متولد گردید. نام پدرش میرزا محمد علی مستوفی پسر ملاً حسن پیش‌نماز تفریثی است که آن پدر و پسر در زمان طلوع طلعت اعلی در جرگه مؤمنین داخل شدند و به همین سبب مورد لعن و سب و ایذای ابنای وطن واقع گشتند و بالاخره از دست هموطنان به طهران مهاجرت نمودند و مدتی به سختی و صعوبت گذراندند تا آن که میرزا محمد علی پدر مصباح با سرمایه کمالاتی که داشت در خدمت دولتی داخل گردید رفته رفته در ضمن عمل (546) استعداد و لیاقتش بروز کرد و کارش بالا گرفت در حدود سی سالگی با شامجهان خانم صبیّه مرحوم محمد حسین منجم‌باشی که در علم هیئت و ستاره‌شناسی ماهر و مشهور و با بزرگان عهد خود مألوف و محشور بود و در ایمان منزلتی رفیع داشت ازدواج نموده سپس به اتفاق محمد خان والی به سمت پیش‌کاری مشارالیه به یزد عزیمت نمود و در یزد دارنده دختری شد که به مرض آبله درگذشت و در سال 1293 هجری در طهران چشمش بیدار پسری فرخنده اطوار روشن گردید که نامش عزیزالله شد.

مرحوم منجم‌باشی را عادت بر این بود که به زایچه طالع فرزندان و فرزندانگان و سایر بستگان خود می‌نگریست و حوادث مهمه آتیّه آنها را از ترقی و تنزل و صحت و مرض پیش‌بینی می‌کرد و سرنوشت هر یک با گفته‌های او راست می‌آمد چنان که در باره پسر دیگر میرزا محمد

علی مستوفی یعنی یکی از برادران مصباح اظهار داشت که در چند سالگی آفتی به صورتش خواهد رسید که اثرش مادام‌الحیات باقی خواهد ماند و همین‌طور هم شد و بالجمله منجم‌باشی در زایچه مصباح که نظر انداخت گفت این طفل استعدادی شدید دارد (547) و بهر رشته‌یی از علوم که داخل گردد سرآمد اقران خواهد شد.

بهر حال جناب مصباح در سایه توجّهات مادر پارسا و بزرگوار که به طراز دین و زیور دانش آراسته بود پرورش یافت و روز به روز بر مراتب ایمانی و کمالات علمیش افزود و در دوازده سالگی قریحه ادبی و طبع شاعری او ظاهر شد و باعث شگفتی و مسرت بزرگان احباب گردید چنان‌که حضرت ورقای شهید در همان اوقات تخلص (مصباح) را برای آن طفل برگزید و او را به این دو بیت مخاطب گردانید:

مرحبا ای شعله‌ور مصباح ما  
ای ز نورت مشتعل ارواح ما  
خوش تجلی کن که خوب افروختی  
از فروغت خوش حجب را سوختی

باری مصباح در نشو و نما و بالیدن بود که مادرش وفات کرد و از این مصیبت قلبش داغدار گردید چه مادرش مهربان و دانا بود به قسمی که مصباح از چهارده‌سالگی که بی‌مادر شد تا هفتاد و یک‌سالگی که خود صعود نمود نصایح آن خانم را آویزه گوش داشت و پیوسته پند و اندرزش را بخاطر می‌آورد و ترقیّات خویش را مدیون مساعی او می‌شمرد. بهر صورت مصباح تحصیلات عمومی را در دارالفنون به پایان برد. هم‌درسان او (548) مرحوم محمد علی فروغی ملقب به نکاءالملک و دکتر ولی‌الله نصر و امثالهما بودند و علاوه بر تحصیلات مدرسه نزد معلمین خصوصی کتب ادبی عربی را به دقت تحصیل و مطالعه نمود و الفیه ابن مالک را از بر کرد و در زبان فرانسه مهارت یافت.

آن اوقات میرزا محمد علی مستوفی پدر مصباح در دستگاه عبدالحسین میرزای فرمانفرما سمت پیش‌کاری داشت چون پایه و مایه پسر را سنجید او را نیز داخل خدمات دولتی یعنی دستگاه فرمانفرما کرد تا در این رشته ترقی کند. مصباح فرمان پدر را پذیرفت اما آن شغل با طبعش موافقت نداشت و میلش بر این بود که عمر گرانمایه را صرف تکمیل علم و معرفت نماید علی‌ای‌حال وقتی که فرمانفرما به حکومت فارس و کرمان منصوب گشت میرزا محمد علی و پسرش مصباح را با خود همراه کرد و مصباح از روی کمال اکراه تحریرات فرمانفرما را بر عهده گرفت و از صبح زود تا غروب آفتاب به این کار خسته‌کننده مشغول بود و شب‌ها را به مطالعات علمی و سیر در کتب ادبی صرف می‌کرد و همواره از خدا مسئلت می‌نمود که او را از ثقل فرمان‌برداری فرمانفرما و شغل سنگین و یکنواخت منشی‌گری و مشاهده رفتار فرمانروایان و عوانان دستگاه استبداد (549) نجات دهد.

بالاخره فرمانفرما معزول و عازم عتبات عالیات گردید و در این مسافرت کلیه خدمه خود را که از جمله آنها مصباح بود همراه برد. در ورود به بغداد مصباح شهره شهر شد زیرا هم کاتب بلیغی بود و هم شاعر مطبوعی و هم عربی‌دان و فرانسه‌دان خوبی به طوری که فرمانفرما در همه جا به داشتن چنین نویسنده هنرمندی فخر می‌کرد.

در بغداد دفعه‌ی فرمانفرما و خاصاناش در مجلس جشن شب‌نشینی یا عروسی یکی از سفرای خارجه دعوت داشتند. فرمانفرما در آن جشن از مصباح خواستار شد که شعری در وصف مجلس انشاء کند. مصباح نیز بالارتجال قصیده‌ی به فارسی انشاء کرد که موجب اعجاز حضار گردید زیرا اوصاف مجلس جشن و احوال حاضرین را از هر طبقه که بودند در شعر خود مجسم کرده بود و آن قصیده شاید در آثار جناب مصباح یافت شود.

فرمانفرما از ابتداء ملتفت شده بود که مصباح از شغل خود ناخشنود و در آرزوی تکمیل مراتب علمی است بدین جهت پی در پی به او وعده می‌داد که عنقریب با پسران خود به بیروتش خواهد فرستاد و به این نوید او را خرسند نگه می‌داشت تا آن‌که از عتبات عالیات با اجزای خود به مصر رفت و در آنجا (550) به وعده خویش وفا کرد و مصباح را بالاخره به بیروت فرستاد و او که در آن موقع جوانی بیست و پنج‌ساله بود به مدرسه ژرویت‌ها که دروسش به زبان عربی و فرانسه بود داخل و مشغول تحصیل گردید و در اولین ایام ورود به مدرسه نظر معلم ادبیات عرب را به خود جلب کرد و شرحش این است که اوّل باری که معلم عربی بعد از دخول مصباح به مدرسه وارد کلاس گردید تکلیفی برای دفعه دیگر تعیین نمود و چون معلم به لغت دارجه صحبت می‌کرد مصباح که شاگردی ایرانی و جدیدالورود بود ملتفت مطلب نشد. روزی که باز نوبت به زبان عربی رسید یکی از تلامذه از مصباح جویا شد که آیا تکلیف امروز را بجا آورده است یا نه مصباح اظهار داشت که مگر امروز تکلیفی داریم گفت آری به مناسبت عید مذهبی عیسویان در خصوص حضرت مریم عذراء باید هر که هرچه می‌داند انشاء کند مصباح در خلال ساعات درس یعنی در دقائق تنفس قصیده‌ی در همان موضوع به لغت فصیحی انشاء و در ساعت مقرر به معلم تقدیم کرد که بی‌اندازه مورد تحسین گردید و معلم به شاگردان گفت ببینید که یک جوان عجمی به چه فصاحت و بلاغتی بلسان عربی شعر می‌گوید. (551)

مصباح مدت پنج‌سال در بیروت مشغول تحصیل بود و در بین تحصیل به حضور حضرت عبدالبهاء مشرف شد و اثرات این تشرّف رنج‌های گذشته را از صفحه قلبش زدود و غبار ملالت را از آیینۀ وجودش پاک کرد و این مطلب از قصیده مفصلی که در شرح احوال درونی خود در همان تاریخ سروده و عوالم اوقات تشرّف را در آن گنجانده به خوبی مستفاد می‌گردد. و قسمتی از آن قصیده این است:

زدم لاجرم دست عجز و توسّل	به دامان منزل شناسنده دل
برآوردم از عمق دل آه سوزان	ز دیده فرو ریختم غیث هاطل

همی گفتم از راه ذلّ و تبیل	که ای دل به وصل تو مشتاق و مایل
ز تأثیر تاب و تب هجر رویت	مرا روح مجروح شد جسم ناهل
ایا ابر احسان و رحمت فامطر	ایا شمس جود و عنایت فاضل
شد آن التهای و بدان التهایم	به درد دل خسته درمان عاجل
به بزم حقیقت مرا رهنمون شد (552)	همان آتش و آب نعم الدلائل
بلی قلب پر حرقت و چشم گریان	به ارض مقدّس مرا گشت موصل
شد انسان چشمم در آن صحن مینو	منور به دیدار انسان کامل
شه بندگی مرکز عهد ابھی	پناه یتیمان ملاذ ارامل
سنی المزایا عظیم المناقب	بهی السجایا وسیم الشّمایل
بزرگان تحقیق در محضر او	چو در حضرت علم اقوام جاهل
حکیمان منطیق در پیشگاهش	چو در چنگل باز مرغان بسمل
مرا داد چون با راز راه رافت	به درگاه خود آن جمیل الخصایل
تبسم کنان مرحبایم گفتا	وزان مرحبا رنجها گشت زایل
زودود از دلم غم به لبخند شیرین	ربود از سرم هس به مشی مهرول
فانست نارا صفا قلب موسی (553)	به انوارها فی اعزّا المعائل
ز ناری برافروختم کابن عمران	از آن مصطلی گشت در کوه کرمل
تو گویی که آمد دلیل طریقم	پی طیّ مقصد هزاران مشاغل
ز بام و درم مژده وصل آمد	مساعد شد اقبال و هم بخت مقبل
به تبشیر نزدیکی کوی سلمی	شنیدم ز هر سو صدای جلال
به تسبیح یزدان هم آهنگ دیدم	به حور و صحاری صخور و جنادل
در افسانه‌های کهن بس حقایق	نهان دیدم و رمزها در هیاکل
چه درهای معنی که بگشود بر رخ	ز اسرار وشتو و بودا و هرقل
لباب خرد دیدم آنها که بودی	به چشم اندرم چون قشور عناصر
بس الفاظ کان را اباطیل خواندم	به معنی همه حق بدانها نه باطل
تلالی ز او هام گشته است آری (554)	قصور حکم زیر پای قبایل
چو اندر بقایای آثار ماضی	عیان یافتم ز آن منازل منارل
ز نظم بلیغ ابوالطیب آمد	به خاطر مرا هنّ منک او اهل
خلاصه به چشم روان آن اثرها	چو مشهود شد ز اشک چون ابر هاطل
بدانستم آن‌گه که ره سوی جانان	طریقی بود سخت آسان نه مشکل
قریب است و آسان از آنرو که او را	درون خانه تست مأوی و منزل
بعید است و مشکل از آن کز تو تا او	هزاران فراسخ ره است و فواصل
تویی رهنمای خود و این عجب‌تر	که نبود سوی دوست غیر از تو حایل
در آیینۀ اوست مصباح هر دم	بدان روی چون ماه سازش مقابل

باری در سال پنجم تحصیل که قرار بود تصدیق فارغ‌التحصیلی دریافت نماید قبل از فرارسیدن اوقات امتحانات فرمانفرما عازم ایران گردید و مصباح هم ناچار (555) به ایران مراجعت کرد.

فرمانفرما سعی داشت بهر نحوی که باشد او را نزد خود نگاهدارد زیرا مزایای موهوبی و کمالات اکتسابی و متانت و بزرگواری این خادم نه چنان مخدوم را فریفته کرده بود که بتواند از او به سهولت دست بردارد چنانکه دفعه‌یی در مصر اشخاص محترمی از فرمانفرما پرسیده بودند که نظر شما در باره حضرات بهائی چیست؟ فرمانفرما گفته بود که من از اصول معتقدات این طایفه اطلاعی ندارم اما این قدر می‌دانم که در دستگاه من دویست نفر مسلمان است که من از آنها گریزانم و آنان دو دستی به من چسبیده‌اند و یک نفر هم بهائی است که من دو دستی به او چسبیده‌ام و می‌خواهم نگاهش دارم لکن او از من گریزان است. این اقرار فرمانفرما وقتی که به سمع مبارک حضرت مولی‌الوری رسیده بود برای تذکر و تنبّه احباب چند دفعه در مجالس نقل فرموده بودند.

بهر حال با آن که گذشته از امور فرمانفرما کارهای مهمّ دیگری از طرف مقامات دولتی به او پیشنهاد شد از قبول همه آنها امتناع ورزیده معلّمی مدرسه تربیت را بر عهده گرفت و بعد از پنج سال با صبیّه جناب سید محمد ناظم‌الحکماء که یکی از نفوس برجسته و خدمت‌گذار امرالله بود و انشاءالله شرح احوالش در فصلی جداگانه مرقوم خواهد (556) گشت ازدواج نمود و این مواصلت چنانکه فرزندان معترفند سبب مسرت خاطر او گردید زیرا زوجه‌اش دوشیزه‌یی نجیب و اصیل و فهیم بود. فرمانفرما بطوری که قبلاً مذکور گردید نتوانست از مصباح چشم بپوشد و پی در پی اصرار می‌کرد تا آن که مصباح ناچار عهده‌دار امور او گردید و با خانواده خود به کرمانشاهان کوچید و پس از آن که مراجعت به طهران نمود بکلی ترک خدمت او گفت و داخل مدرسه تربیت گردید.

مدرسه تربیت تاریخچه‌یی دارد که فعلاً در دسترس این بنده نیست تا تحولات آن را قدم به قدم بنگارد لکن همین قدر به عرض میرساند که جناب مصباح در تحکیم بنیان آن بذل همّت کرد و شاگردان را طبقه بندی و برای هر یک از کلاسها برنامه تنظیم و تدوین نمود و عدّه کلاسها را از شش به دوازده بالا برد و در دو کلاس عالی زبان عربی و فرانسه را خود تدریس می‌کرد و به قدری در این کار تحمل و رنج و زحمت و بذل سعی و جدیت کرد که در تمام ایران مدرسه تربیت بنام گردید چنانکه سایر مدارس دولتی و ملی تأسی به آن مدرسه نمودند معهداً تا آخرین روزی که مدرسه مزبور به حکم علی اصغر حکمت وزیر معارف وقت بسته شد (557) از جمیع مدارس مملکت معتبرتر بود بدرجه‌یی که نجبا و اشراف طهران هر کدام که علاقمند به حسن تربیت و اخلاق اطفال خود بودند فرزندان خویش را به مدرسه تربیت می‌فرستادند و جمیع این مزایا از حسن مدیریت جناب مصباح حاصل شد.

بهر حال جناب مصباح که از طفولیت به ضعف بصر مبتلا بود از طرفی مشاقّ نویسندگی در دستگاه فرمانفرما و از جهتی تحصیلات و مطالعات مستمرّ و از جانبی زحمت و کاری که در مدرسه داشت بنیه قوی و بدن نیرومند او را به تحلیل برد و به مرض دیابت گرفتارش ساخت و



اطباء به او فهماندند که هرگاه مدتی استراحت نکند خطری حتمی متوجهش خواهد گشت لذا جناب مصباح به ترک خدمت مضطر گشت و برای معالجه به تصویب اطباء به پاریس شتافت و با احتیای آن شهر خصوصاً با مسیو دریفوس مأنوس شد و در ترجمه بعضی آثار و الواح مبارکه از لغت اصلی به زبان فرانسه با ایشان کمک نموده و بعد به حضور مبارک حضرت عبدالبهاء مشرف شد.

جناب مصباح آن اوقات مصمم شده بود که در مراجعت از سفر دیگر دخالتی در امر مدرسه ننماید و از این شغل پر مسئولیت و خستگی‌آور کناره جوید لکن هنگام (558) تشرّف روزی حضرت مولی‌الوری از مدرسه تربیت صحبتی به میان آورده عنایات زیادی در حق کارکنان آن فرمودند مصباح عرض کرد که بنده خیال دارم در امور مدرسه دخالت نکنم حضرت عبدالبهاء فرمودند نه شما البته در مدرسه تربیت مشغول خدمت باشید ای کاش من فرّاش مدرسه تربیت بودم. این بیان مبارک مصباح را ملزم ساخت که پس از مراجعت در مدرسه خدمت نماید.

علی‌ایّ حال در مراجعت طبق اراده مبارک به نهایت صمیمیت به خدمت در مدرسه پرداخت و با حقوق بسیار ناچیز به موهبت خدمت سرافراز بود تا آنکه در دوره حضرت غصن‌ممتاز ارواحنا فدا به صرف اراده مبارک اشاره گردید که از صندوق مدرسه بر حقوق ماهیانه ایشان مبلغی بیفزایند و فی‌المثل از سی تومان به صد تومان بالا ببرند و بالجمله آن بزرگوار تا سه چهار ماه قبل از بسته شدن مدرسه در آنجا بود و ضمناً در لجنه‌های مهمّ امری شرکت می‌نمود و محافل علمی و تبلیغی را به وجود خود زینت می‌داد و در اولین دفعه‌یی که توفیق منیع حضرت ولی‌امرالله که در آن می‌فرمایند (واهجرو اوطاتکم) عزّ صدور یافت جناب مصباح برای امتثال از امر مولای خود سفری تبلیغی اول به کاشان و اصفهان و شیراز (559) نموده مراجعت کرد و بعد مدتی در قزوین به امر محفل اقامت نمود و آن پیر روشن ضمیر با این اقدام خالصانه خود سرمشقی با عمل به جوانان و تندرستان داد و در سنوات اخیره چون قوه باصره‌اش بکلی ضعیف شده بود لجنه‌هایی که ایشان در آن عضویت داشتند در منزل خودشان منعقد می‌گشت و آن بزرگوار که گذشته از داشتن سایر مناقب جوهری از ادب و تواضع بود در ذیل می‌نشست و به احترام هر واردی برپای می‌خاست و هرکس که قصد خروج داشت تا بیرون اطاق مشایعت می‌فرمود و این حالت تا آخرین ایام زندگی یعنی اوقاتی که از نعمت بصر بکلی محروم شد و از اصوات اشخاص آنها را می‌شناخت با او همراه بود و اگر بخواهم اخلاق آن مرد جلیل را خلاصه کنم باید عرض نمایم که مصداق این بیان جمال‌قدم عزّ اسم‌الاعظم بود که می‌فرماید (کونوا قدوة حسنة بین الناس و صحیفة ینذکر بها الاناس)

مختصر جناب مصباح به همین منوال می‌گذرانید تا آنکه در اوایل سنه 1324 هجری شمسی در حالی که به نیت مهاجرت از طهران به شمیران کوچیده بود مرض مزمن دیابت او رو به بهبود گذاشته بود ولی بغته به مرض اسهال مبتلا و به فاصله بیست و چهار ساعت در تاریخ

هفدهم خرداد ماه سنهٔ مذکوره به ملکوت (560) ابهی شتافت و در جنّت لقا مأوی یافت و جسدش باعزاز تمام از شمیران تا گلستان جاوید طهران مشایعت و مدفون گردید و علاوه بر تعزیه‌داری خصوصی از طرف محفل مقدّس روحانی مّلی مجلس تذکّری در حظیرةالقدس منعقد و به ذکر خدمات آن بزرگوار بر گزار شد و بعداً تلگرافی از ساحت مقدّس حضرت ولیّ امرالله راجع به صعود ایشان رسیده که ترجمهٔ بیان مبارک این است:

(از صعود مروّج برارندهٔ امرالله عزیزالله مصباح از اعماق قلب متألّم خدمات جلیلهٔ تاریخیّه‌شان فناپذیر به منتسبین و احبّاء ادعیهٔ قلبیهٔ مرا برای علوّ درجات روحشان در ملکوت ابهی اطمینان دهید به یاران توصیه می‌شود محافل تذکر شایسته برای ابراز قدردانی صمیمانه به پاس موفقیت‌های متنوّعهٔ ایشان برپا دارند. (شوقی ربّانی)

از جناب مصباح اشعار و آثار زیادی باقی‌مانده که فرزندانش حسب‌الوصیّهٔ خود او به ساحت اقدس فرستادند و صورت آثار قلمی ایشان علاوه بر کتاب (منشآت مصباح) این است :

1) دیوان اشعار - مشتمل بر مثنویات (بر وزن مخزن الاسرار نظامی) و قصاید و غزلیات و رباعیات. (561)

2) بزم حقایق - کتابی است کوچک مرکب از کلمات قصار مشتمل بر فقراتی از مطالب گوناگون.

3) دلایل‌الصّحیح - کتابی است ذوقی و عرفانی و فلسفی که در قالب عبارات ادبی افراغ شده است.

4) کتاب معانی - بیان - بدیع - و آن جزوه‌یی بوده است که برای شاگردان مدرسهٔ تربیت به تدریج تألیف شده.

5) کتابی استدلالی در جواب ردیّهٔ (چهار شب جمعه) و این کتب پنج‌گانه هیچ‌یک به طبع نرسیده است.

6) کتاب تربیة البنات ترجمه از فرانسه به فارسی که با حق‌الترجمه‌اش جناب مصباح توانسته‌اند به اروپا سفر کنند. و چنان‌که قبلاً ذکر شد همهٔ اشعار و آثار تألیفی ایشان به ساحت اقدس فرستاده شده است ولیکن بنا به خواهش بنده جناب دکتر امین‌الله مصباح پسر ارشد جناب مصباح سواد سه فقره از اشعار ایشان را عربیاً و فارسیاً مرحمت فرمودند که ذیلاً زیب این اوراق می‌گردد و با درج این اشعار آبدار جلد دوم کتاب (مصایح هدایت) به پایان می‌رسد و هی هده:




امست لشدة وجدهم و زنا اخقا من هوا (563)	كادت تطير تشوقا ارواحهم و جسومهم
غير المدامع حيلة لما غلى ناراً لجوى و كذالك وافى حقهم رب السموات العلى فقدوا بانفسهم له و تجرّ عوا كأس الفنا فالشرع حقا دوحة تنمو و تبسق بالدماء فالذلّ عزّ عندهم و شدائد الدهر رخا ثغر الصباح اذا ابتسم يثن القوافل السرى لا فاهجدوا و تعرضوا هذا الرقود الى متى حلوا و ما حملوا سوى اوزارهم او ما ترى فاذا غدوا ما ادركوا تلك المسرة والنهنا الا بنظرة حسرة من تحت اطباق الثرى (564)	ما سكنت ز فراتهم الالدموع و لم يكن صبروا على ما كذبوا حتى اتيهم نمره كانت بقاء حياتهم ذنبا عظيما عندهم بدمائهم قد اثبتوا شرع الا لاو لا عجب قد صار فى اذواقهم مرّا لرزايا حلوة يامن تريبهم مزرىا فقد استكشف ما بهم طلع الصباح بنسمة فاحت فوائح طيبها اين الملوك الجابره و سيوفهم و صفوفهم ظنوا عشيا انهم فى عيشة ابدية واليوم فاشهد هم ترى لا ينظرون باسهم
سقطت حصونهم التى رفعت و طاولت السماء	ثلث صروحهم التى كانت علائم مجدهم
فامسك بذيل ردايه و هو المجيب لمن دعا فى بيد شوق مانما فيها سوى شوكة العنا تالله كل سعادة جريت حتى اخترت ذا من فضل ربك فاستمدوا فتح لسانك بالثنا فاقبل ثنائى بالكرم مولاي يا عبدالبها	تالله هل من ناصر غير الذى قد انشاك يا عاذلابى فانصرف عنى و دعنى طاعنا ان العنا فى وده اضحت سرور سريرنى يا ايها المصباح كم تبقى حمولا خامدا هاقد ختمت قصيدتى والمسك صار ختامه

( 2 )

با رخی چون بهشت دلارا	باز شد جلوه گر وجه ابهى
بر فکند آن بت دل ستانم	پرده از طلعت خوب زيبا
روح سر مست جام ولا بود (565)	بر زبان از الستم بلى بود
بود يادش سرور روانم	پيشه ام احتمال بلا بود
رمز عشق تو در دل نوشتم	تخم مهر تو در سينه کشتم
فارغ از قيد سود و زيانم	تا خريدار روى تو گشتم
عشق را ناقه در زير محمل	عقل را پاى دل در سلاسل
خورده سيلی ز هر ساربانم	از چه روى ار نه آخر من اى دل
در ديار فنا خنگ راندم	رمز جان بخش مو تو ا چو خوردم
لاجرم زنده جاودانم	رايگان در رهش جان فشاندم
هست اگر خود تويى چيستم من	با وجودت دلا کيستم من
روى بنما ز خود وارهانم	هيچ اى مهلقا نيستم من
غمگسارى و هم چاره سازى (566)	اى که داناي راز و نيازى
از تو هرگز نبود اين گمانم	چند در آتشم مى گدازى
پرّ و بال ضعيفم شکستى	راه بر من ز هر سوى بستى

دل به تیر جفا سخت خستی	سوختی در تف هجر جانم
چشمت ار با دل من ستیزد	ور به تیر مژه خون بریزد
ز اوفتاده بگو خود چه خیزد	تو قوی پنجه من ناتوانم
من که مخمور و مستم از آن می	از جفایت فغان کی کنم کی
بر زبان بلکه خواهم پیایی	تا بهر حیلہ نام تو رانم
گاه افشانم از شکر دانه	گاه شکوی نمایم بهانه
تا بهر نغمه و هر ترانه	نام تو بگذرد بر زبانم
عشق جز جذبۀ ایزدی نیست	عاشقان را سر بخردی نیست (567)
مست را شیوه جز بی خودی نیست	محو آن دلبر بی نشانم
گر کشی زار و گر بخشیم جان	هرچه بر من پسندی خوش است آن
خاک کوی توام آب حیوان	را به سوی دگر من ندانم
گر بیارد چو باران هاطل	تیر غم سینه دارم مقابل
سیل بنیان کن تست ساحل	تیغ جور تو کھف امانم
دل گرفتار صد گونه آز است	راه دشوار و منزل دراز است
چشم خوش رفته در خواب ناز است	مانده واپس من از کاروانم
می خروشم شب و روز چون مل	نیستم مایهیی جز تو گل
هم تو دانی که گر خارم ار گل	هرچه هستم از آن بوستانم
بلبل از فیض گل گشت گویا	ورنه کی بودش این نطق شیوا (568)
عشق روی تو ای عبد ابھی	خامهیی داده گوهر فشانم
با عنایات آن یار دلجو	چون نیارم من اثمار نیکو
نیستم از درختان خودرو	دست پرورده باغبانم
تا گرفتم به کف ساغر راح	ساغری راحت افزای ارواح
با هزاران نوا همچو مصباح	بر ثنای تو رطب اللسانم

( 3 )

ساقی به ساغر جان ریز آن راح روح فزا	آن می که بسترد از دل زنگ غم من و ما
تا عکس روی تو پذیرفت آیینۀ دل عشاق	صورت نمای جلی شد آیین صدق و صفا را
دل ز آشنایی خویشم بیگانه گشت و عنان	در بحر نیستی آموخت تا راه و رسم ثنا
تشریف خاص بقا یافت اندام روح چو	خیاط گارگه صنع بر وی قمیص فنا را
پوشید	(569)
جانی که مشتعل دل را از نار سدره	در هر دمش شنود گوش کوس الست بهارا
برافروخت	
ای مست باده دوشین اینک بدفع خمارت	ساقی نموده لبالب پیمانہ های بلا را
گویند سر زسر جهل در پای شیر میفکن	کی پند و وعظ کند بند مجنون بی سر و پا
	را

من از خرد نپذیرم دیگر فسانه و افسون	با عشق پنجه نباشد بازوی عقل و نهی را
صفرایی تب او را در سر هوای طرب نیست	بیند معاینه در درد بیمار دوست دوا را
هر زهر غم که فرستی چو شهد ناب بنوشم	لکن مجال شکیم از هجر نیست نگارا
مقصد ز دنیوی و عقبی جز وصل روی توام نیست	زین باده جام دل و جان سرشار ساز خدا را
ای آفتاب حقیقت بر قلب پرتوی افکن	تا یابم از افق دل انوار صبح لقا را
مصباح روی تبثّل بر آستانه همی سای	ممتاز غصن همایون شاه سریر ولا را
آن کو بدست عنایت در باغ معرفت کشت	از تو دریغ ندارد فیض سحاب سما را (570)

تمام شد جلد دوّم و انشاءالله جلد سوّم این کتاب بزودی منتشر خواهد شد.

(571)

صفحه	فهرست مندرجات
7	1 - شرح احوال جناب میرزا یوسف خان ثابت وجدانی
108	2- شرح احوال جناب شیخ حیدر معلّم
128	3 - شرح احوال جناب ملاّ علی شهید سبزواری
182	4 - شرح احوال جناب عبّاس قابل
235	5 - شرح احوال جناب ابوالفضایل گلپایگانی
383	6 - شرح احوال جناب شیخ علی اکبر شهید قوچانی
430	7 - شرح احوال جناب امین‌العلمای اردبیلی
471	8 - شرح احوال جناب حاجی سیّد جواد کربلایی
507	9 - شرح احوال جناب حسین‌قلی میرزای موزون
541	10 - شرح احوال جناب میرزا عزیزالله خان مصباح

(572)



